

در صفحات دیگر:

از ولادیمیر لینن:

زندگی نامه مختصر مارکس و شرح مارکسیسم

رزمندگی سیاسی مارکس

نوشته‌ی: مارچلو موستو

با منصور حکمت:



سه مصاحبه رادیوئی

با علیرضا میبدی

ایرج فرزاد:

در جهت "سلامت" جدل‌ها

کشف رمز

"وحدت غیر ایدئولوژیک"

خبر برگزاری کنفرانس یک آلترناتیو سوسیالیستی ضروری و ممکن است! در من احساسی از غم و افسردگی بوجود آورد.

میدانم که بیان این احساس شاید به نوعی از زندگی در خاطرات نوستالژیک یک دوره ۴۰ ساله از حیات سیاسی ام سرچشمه گرفته باشد. شاید اهمیت همه "پاورهای مشترک" ام با یاران سابق و اسبق طی آن سالها دیگر در دوران "وحدت غیر ایدئولوژیک" یکبارہ از دست رفته باشند. شاید همین به فنا رفتن تمامی دستاوردها و اثرات و یادگارهای آن دوران عزیز و بیادماندنی در اذهان یاران آن سالها؛ و فاصله گرفتن آنان از این دنیای "نوستالژیک" امثال من است که عمیقا موجب تأثر خاطر من شده است. گونی همکلاسیهایم، پدر و مادرم، خواهر و برادرهایم، یاران دوران سخت زندان و شکنجه ام، همه بحث ها و مجادلات این همه سال، جلساتمان، خنده و شوخی هایمان، قهر و آشتی هایمان، همه "گذشته" بودند و مربوطه به زمانی در ماضی بعید و من جوهر "ایدئولوژیک" فکر نکردن، و عمق وحدتهای "غیر ایدئولوژیک" را دیگر نمیتوانم درک کنم. با اینحال انگار من بی جهت بخاطر محروم شدنم از یادآوری کل زندگی فعالم در خانه "سیاسی" پدر و مادری ام و تصرف عدوانی آن توسط رهگذران همان تاریخ، به خود می پیچم. چه، در اوج ناباوری و بهت و حیرت من، تجاوز به حریم زندگی و کل تاریخ فعالیت سیاسی ام را یاران سابق و اسبق، جشن گرفته اند و مراسم تاجگذاری راه انداخته اند. خیلی مایل بودم احساسام را وهم و خیالات و کابوس بدانم. اما واقعیت زمخت و آن منظره، به من نشان داد که خیر! متأسفانه فشار چهل سال قدرت تنوری و تیز بینی کاریسمای شخصیت برجسته، انقلابی و ستاره درخشان این همه سال، در اذهان بسیاری از کسانی که خود در آن تاریخ بودند، و جانبدار نیز، ذخیره و پس انداز نشده است. معلوم شد که حفظ یک سکت، نگهداری محفل و مناسبات آن بهر قیمت و "امپیریسیم" نهادینه و اینکه "باید حضوری بهم رساند"، سرسخت تر از اینهاست.

۵ جریان: فدائیان کمونیست، حزب کمونیست ایران، راه کارگر، فدائیان اقلیت و هسته اقلیت در کنار "حزب حکمتیست"، مبتکر آن کنفرانس ماه سپتامبر در استکهلم بودند.

همین ظاهر "وحدت غیر ایدئولوژیک" مساله است که آن اندوه و ضربه عاطفی و دل تنگی من را برای آن سالهای نوستالژیک توضیح میدهند.

"حزب حکمتیست" خود را، در ادعا و در حرف، طرفدار یک سنت انتقادی و یک "سیاست" و "یک دیدگاه" تماما معرفی شده

ناسیونالیسم مسلح، که از نظر سوسیالیسم ملی، "خلق‌ی" است و "بازوی پیشمرگ ملت و خلقهای تحت ستم"، صاحبان پیروز کنفرانس کذانی بودند. این نمایش تحقیر علنی و خفت دادن "کمونیسم کارگری" و "حکمتیسم" ادعایی بود. به قول معروف این "تاج افتخار" را دیگر نمیتوان با "رنگ" پاک کرد. خودشان در یک روز روشن، عالما و عمادا بر سر نهادند و آن نشان ماندگار را بر پیشانی شان حک کردند.

به جنبه نظامی آن تقابل اشاره کردم. لازم است بدانید راه کارگر، آن زمان که متحد و یکپارچه بود، در تمام دوران جنگ کومه له کمونیست با حزب دمکرات، در کنار حزب دمکرات و به مشاوران و "منتور"های حزب ناسیونالیسم کرد تبدیل شد. "پول پوتنیسم" که یکی از تعرضهای تبلیغاتی حزب دمکرات در جریان آن جنگ علیه کومه له بود، توسط راه کارگری ها به دستگاه های تبلیغاتی و انتشاراتی حزب دمکرات راه یافت. راه کارگر تا آخرین لحظاتی که آتش بس یکجانبه از طرف کومه له اعلام شد، سرسخت و "ایدئولوژیک" در کنار و همراه "حزب ناسیونالیسم ملت زیر دست"، که چه آنوقت و چه اکنون نیز، از نظر آنها نمیتواند در صف "بورژوازی" قرار بگیرد، در برابر کمونیسم تمام قد ایستاد.

حزب "حکمتیست" با سرشکستگی و پذیرش آن خفت و خواری، نخواست بروی خود بیاورد که مصوبات کنفرانس الترناتیو کذانی تماما متوجه بحث "حزب و قدرت سیاسی" منصور حکمت بود. بحثی که مدافعان دو خرداد را به صرافت شورش استعفا از کمونیسم کشاند. این بیعت دگر باره با مخالفان بحث حزب و قدرت سیاسی، و پوشیدن این ردا و عبای دروغین "کارگر پناهی" و "شورا پناهی" از جمله آن پیش شرطهای "دخالته ندادن ایدئولوژی" در وحدت کذانی بود که حضرات ناچارند در ادامه تلاش بقاء، صاحبان اصلی تزار را روی سر بگذارند تا خود تازه در ته صف برای تکفیر میانی کمونیسم کارگری بعد از سرداران اکنون واداده و متفرق و بی لشکر، در نوبت قرار بگیرند. ۵ طرف "الترناتیو" به این ترتیب در یک حسابگری آگاهانه، "ایدئولوژی" خود را برای عقب نشاندن آخرین رسوبات تعلقات سیاسی و نظری حزب "حکمتیست" به کرسی نشاندند. این تسلیم و واگذاری میدان که در پرده "وحدت غیر ایدئولوژیک" آراسته شد، این جواهرات و عقیق و نگین های این "تاج افتخار" برآستی "درخشان بودند و البته همواره بیادماندنی.

همین اظهار وجود "راه کارگری" و مواضع جان سخت بقایای خط سوسیالیسم ملی و مشروطه خواه به نام کمونیسم کارگری و حکمتیست است که منشا آن "درد" و اندوه و افسردگی هر کسی است که نامی از منصور حکمت شنیده است و نسیمی از کمونیسم کارگری را احساس کرده است. به باور من اینها مطلقا نگران این ضربات "عاطفی" به هیچکس، از جمله به انسانهای صدیق صفوف خویش، نیستند. چه، در سیاست "سکت" داری، اینها قرار است با این اسباب کشیهای سیاسی، نشان بدهند که "هستند"، "فقط هستند"، بدون تاریخ، بی پیشینه و بدون هیچ رگ و ریشه ای. با قطع رابطه از یک تاریخ و یک "نقطه سر خط" دیگر این بار از جانب خط "غیر رسمی" کمونیسم انزوا. قرار است نه رو به جامعه، که رو به کمونیسم حاشیه و کمونیسم مقوله؛ و کمونیسم کارمندی که اینها خود از منشعبان دیروزی اش هستند، نشان بدهند، هنوز چند صباحی دیگر "قدرت رقابت" با دوستان قبلی در دورره پسا فروپاشی تحزب کمونیسم کارگری را دارند. اما همزمان، این تلاش بقاء، یک "تناسخ" نیز بود، حلول روح سوسیالیسم مشروطه خواه و در الترناتیو کذانی "قدرت را شوراهای کارگری میگیرند، نه حزب" در کالبد و قالب تکه ای از "آویزان شدگان" به کمونیسم کارگری و دم گرفتن با ریتم اسلاف که در همین رابطه حزب و قدرت سیاسی، لپچار های ضد کمونیستی را به نام "تز آوردن"ها و تز به قرض گرفتنها و نمایش مسخره تملق متقابل؛ و در "رساله" ها و کتب و "منولوگهای" پوج، تزنین کردند. پروسه ای که سپس خود آنها، یا در سکوت از آن کناره گرفتند و یا با فحش و فضیحت "پا روی دم" یکدیگر گذاشتند و در سیری منحن و با ادبیاتی مستهجن در برابر یکدیگر، منهزم و پراکنده؛ و یا به "هسته" های دو سه نفره تجزیه شدند.

به نظر من آینده و آخر و عاقبت کسانی که در آغاز راهی هستند که اسلاف به پایان نکتب بار رساندند، از هم اکنون معلوم است. فقط باید گفت:

واقعا گل کاشتید، عاقبت بخیر!

و مکتوب و مستند و منسجم در جامعه ایران؛ و "ظاهرا" متعهد به یک تاریخ تعریف کرده است. خط و دیدگاهی که پیشینه آن به دوران انقلاب ۵۷ و مبارزات عمیق نظری "مارکسیسم انقلابی" با بنیانهای "سوسیالیسم خلقی" برمیگردد. خطی که در دوره عروج شکوهمندش، تصادفا مورد بایکوت جریانهای قرار گرفت که بقایای سرسخت آن لجاجتها، در طنزی تلخ اکنون، پیش شرط تشکیل الترناتیو سوسیالیستی را وحدت "غیر ایدئولوژیک" و به عبارت روشن تر دست شستن از تعلقات نظری سیاسی و تنوریک و متدودولوژیک همه آن سالها قرار داده است. خطی که در مبارزات پر شور و حرارت و دورانساز در درون کومه له و علیه سوسیالیسم دهقانی و ناسیونالیسم خجول کرد حاکم بر آن، در کنگره دوم و سوم آن سازمان، در بعد سراسری به دوره سلطه سوسیالیسم ملی و مشروطه خواه نقطه پایان گذاشت و؛ در کردستان تواما به عروج یک جریان کمونیستی معتبر و انقلابی که به دوران حیاط خلوت ناسیونالیسم کرد، خاتمه داد، شناخته شده و به ثبت رسیده است. دستاوردهای مارکسیسم انقلابی چنان زمینه ای را فراهم کرد که بناء در دسترس گذاشتن و ساختمان یک ابزار "سیاسی" کمونیستی را پی ریخت.

کمونیسم کارگری در درون حزب کمونیست ایران و کومه له، با ماتریال انسانی زیادی برای ساختن یک حزب سیاسی واقعی کارگری و عبور از دوران جدالهای نظری با پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی، مواجه شد. زمینه برای عبور از "چپ ۵۷"ی به اتکاء ماتریال موجود فراهم شد و حزب کمونیست کارگری درست در دوره فروپاشی دیوار برلین و در بطن یک زلزله عظیم سیاسی که جهان را زیر و رو کرد، با "یک دنیای بهتر" قد علم کرد. ستاره ای درخشان و نقطه امیدی عزیز که در آن دوره تبری جستن روشنفکر طبقه متوسط از کمونیسم و فرارسیدن دوره ندامت از "تعهدات ایدئولوژیک" به میانی کمونیسم مارکس و متد های لنین، مورد هجوم تمامی بقایای جریانهای چپ و رگه های مختلف "فدائی" نیز قرار گرفت. جریانهای که علیرغم عطف توجه نخبگان سیاسی جامعه ایران به بحثهای مارکسیسم انقلابی، و پیوستن بسیاری از کادرهای استخوان دار حتی از طیف فدائی و پیکار، با سماجی باورنکردنی در بیرون آن پروسه مهم قرار گرفتند و علیه مارکسیسم انقلابی و اتحاد مبارزان کمونیست، و در ادامه علیه میانی کمونیسم کارگری صدها و هزاران صفحه به معنی دقیق کلمه "مهم" یافتند.

نگاهی سرسری به مواضع و ادبیات ۵ جریان در طیف مذکور در طول همه این سالها، که راه کارگر هنوز منشعب نشده و از طیف فدائی "چپ"، فدائیان کمونیست و هسته اقلیت و خود اقلیت در آمدند، نشان از یک مرز بندی عمیقاً "ایدئولوژیک" هم با میانی مارکسیسم انقلابی و هم بویژه با میانی کمونیسم کارگری دارد. حزب کمونیست ایران و سازمان کردستان آن، کومه له، از زمان انشعاب از کمونیسم کارگری، یعنی حدود سی سال است که حتی بنیان شکل گرفتن خود بر مبنای مارکسیسم انقلابی را انکار کرده اند و به این ترتیب تاریخ خود را به خانواده سوسیالیسم ملی و خلقی دوران برویایی چپ ۵۷ متصل کرده اند. روایت ابراهیم عزیززاده از تشکیل حزب کمونیست ایران، که خود شخصا در کنگره های دوم و سوم کومه له و کنگره موسس حزب کمونیست ایران حضور داشته و از مواضع مارکسیسم انقلابی و تصویب برنامه مشترک کومه له و اتحاد مبارزان، دفاع کرده است، برآستی سرسام آور است. او حتی تاریخ و نقش خویشتن خویش را نفی کرده است. به تعبیر او حزب کمونیست ایران و تدارک تشکیل آن نه در کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست، کنگره دوم و سوم کومه له و کنگره موسس حزب کمونیست ایران، که در "کنفرانس وحدت"، در فضای سرمستی همان چپ ۵۷ی و بین جریانهای خط سه، فراهم شد. صرفنظر از این جعل و قلب حقیقت و دروغ آشکار، اما نتیجه این بود که کومه له با تابلو حزب کمونیست موجود پس از انشعاب از کمونیسم کارگری، همان روایتی را از نقش مارکسیسم انقلابی و کمونیسم کارگری دارد که ۴ جریان دیگر.

بنابراین ۵ جریان مذکور نه تنها به کوچکترین تجدید نظر در رویکردهای خویش دست نزده اند، بلکه برعکس، این اصرار آنها بر "وحدت غیر ایدئولوژیک"، کماکان متوجه و متمرکز بر جریانی بود که "کمونیسم کارگری" و "حکمتیسم" را با نام خود یدک میکشید. این یک تعرض آشکار بود تا این آخری در مساله "ایجاد الترناتیو سوسیالیستی" تاریخ سیاسی و دستاوردهای نظری و ایدئولوژیک همه آن سالها را به معادله وارد نکند. و آن ۵ جریان با تنزل حزب موسوم به حکمتیست به موقعیت دست شستن از "ایدئولوژی" خویش و حتی عقب نشینی از پیشرویهای نظامی علیه

یکی از مهمترین ارکان کمونیسم منصور حکمت است و در این رابطه کلی از "همانطور که منصور حکمت گفت..." را در باره اهمیت تشکل و حزب برایم ردیف میکنند. به من میگویند، کما اینکه گفته اند، "ما نمیگوئیم" امثال ایرج فرزند به حزب و تشکیلات و محفل ما پیوندند، میگوئیم، آنها بروند همفکران خود را دور خود جمع کنند، حزب خود را بسازند و همفکران خود را متحد کنند." در "تنهایی" کاری از پیش نمیروید. میگویند و گفته اند، علیرغم همه این آکروبات بازیها و کله معلق زدن در دوره پسا فروری حزب کمونیسم کارگری، بازسازی کمونیسم کارگری بدون این ماتریال انسانی در این تشکل ها و محافل، اگر نه ناممکن که بسیار سخت و پر مشقت است. آش خاله است، میخوری بخور نمیخوری چشمت کور! برای من کتبا هم نوشته اند که این ایرج "دلخوری شخصی" دارد و برای "موقعیت" جوش میزند. میدانند و خوب هم میدانند که من چه "موقعیتی" داشتم و نه "اخراج" و "تصفیه"، که خودم آگاهانه آن صندلیها و موقعیتهای را رها کردم.

معلوم است که این پاسخهای تاکنونی، و پاسخ های محتمل از این سنخ در آینده، پاسخ به سوالات من نیستند. بلکه دفاع از وضع موجود و سرمایه گذاری بر آینده در توجیه این کنار آمدن با وضع کنونی است. چه، با این قبیل پاسخها به من "بیرونی"، عملا راه را بر "هر منتقد" کنونی و در آینده بر "درونی" ها می بندند. سایه وحشتی که در نتیجه "انفراد" بالای سر من آویزان میکنند، تا انتقادتم گوش شنوایی نداشته باشد، به من که فی الحال حزب و تشکیلاتی ندارم، و مطلقا نمیخواهم در انظار جامعه با جریانات و محافل موجود تحت نام حکمتیست رسمی و غیر رسمی و یا دیگر ادارات کمونیسم کارگری تداعی شوم، نامربوط است. همین سد حفاظی سکتاریسم و "من محوری" قوی است که احزاب و محافل موجود تحت نام کمونیسم کارگری، در برابر ناراضیان و منتقدان درون خود بنا کرده اند. موضع ضد انتقادی، سلاح سرکوب انتقاد و ناراضیاتی از سیاستهای حاکم است. در نتیجه، صاحبان این پاسخ ها، از قبل جا و مکان خود را در صورت صراحت دادن به انتقادات و ابراز ناراضیاتی از سیاستهای حاکم بر تشکیلات خود، دست نشان کرده اند: "منفردین"، "خانه نشین" ها، "بی تشکیلاتها"، "مایوسها"، "موقعیت طلب ها" و...

نتیجه: انتظار شهامت سیاسی، و "تنها" به جدال و سنگر رفتن؛ بیهوده است و البته متضمن "خطر" و آمادگی برای هر برچسب غیر قابل تصور از همسنگران سالیان. بنابراین، از این ستون تا آن ستون شاید فرجی برای عافیت طلبی باز شود!

با همه اینها این سوال جدی است و پاسخ روشن می طلبد:

آیا واقعا مشکل است که تشخیص داد در درون آن جریانات "بهر حال کمونیسم کارگری"، پروسه و "شیخ" ملی کردنها سالها در جریان و "گشت و گذار است"؟ اگر آری پس پاسخ بدهید و راهی پیدا کنید.

اگر نه، واقعا خوش بحالتان! از این "پوست کلفتی" و این حس قوی "اعتماد به نفس" شما، و این درجه از خودستایی و "نارسیسیم"، حقیقتا حسودیم میشود!

نیمه دوم اکتبر ۲۰۱۸

iraj.farzad@gmail.com

کلامی چند با مفسران انحصاری کمونیسم کارگری

در درون حزب "حکمتیست"، بخصوص در "رهبری" هستند کسانی که لاف دفاع از منصور حکمت را میزنند. کسانی که شاید هیچکس دیگر را جز خود وارث نسبی و سببی کمونیسم کارگری و شاید شایسته ترین "مفسر" آن نمیدانند.

بسیار خوب! ما برای یک لحظه این ادعا را جدی میگیریم. سوال من این است:

شما که خود عضو رهبری این حزب هستید، وقتی جلو چشمتان دارند کمونیسم کارگری را "ملی" اعلام میکنند و "غیر ایدئولوژیک"، یعنی ثمره نزدیک به ۴۰ سال "مبارزه ایدئولوژیک" را با سوسیالیسم خلقی، اردوگاهی، ترسکیستی، کارگر پناه، شورا پناه و... به جمال زیبای خود بخشیده اند، حقیقتا "شما به چه درد میخورید؟" به چه درد میخورید و چه خاصیتی دارید اگر مهمترین نقطه قوت کمونیسم، یعنی اراده انقلابی در تند پیچها، و نه سخنرانی های بی ویتامین و عبارت پردازیهایی بی محتوا، را به صحنه نبرد سرنوشت ساز و واقعی وارد کارزار نکنید؟ هیچ "مصلحتی" سکوت و همراهی شما را توجیه نمیکند. انسان یک بار به دنیا می آید. اگر محترم ترین و عزیزترین پدیده زندگی شخصی و سیاسی شما و ما را زیر هجوم گرفته اند، آنهم "از جانب خودی" ها و هم کمیته ها در "رهبری"، و شما نظاره گر، دیگر زندگی سیاسی شما برای دنیای بیرون فاقد ارزش است، اگر به حرکت و اقدامی جدی دست نزنید. صد بار سخنان شسته رفته بگویند، دهها صفحه کاغذ را با عبارت پردازیهایی پر کنید، قضاوت من یکی در باره همه آنها این است: این فرمول توجیه بی شهامتی سیاسی و رنگ و لعاب تسلیم و وادادن و رویگردانی از رفتن به میدان نبرد مستقیم و رو در رو است. مطمئن باشید دنیای بیرون و هر کسی که ذره ای عقل در کله اش باشد، نه نوشته های شما را میخواند و نه به پامنبری موعظه ها و ارشادهای شما تبدیل میشود. احتمالا این حقیقت تلخ را فی الحال متوجه شده اید، یا شاید متوجه شده، اما بروی خود نمی آورید؟

آخر دوستان نازنین! اینها در خانه پدری و مادری ما، در منزل "سیاسی" منصور حکمت و در بستر تاریخ رزم و جدالهای نظری و تنوریک و سیاسی او، بساط عیش و عشرت پهن کرده اند، آیا سخت است که باور کنیم ادعای دفاع از کمونیسم منصور حکمت و تکرار ملال آور "همانطور که منصور حکمت گفت و..."، فقط پرده ساتر و دروغین نمایش دیگری است: کاریسیم و نارسیسیم؟

کاری بکنید، دادی بزنید! کلنگ و تیشه را به جان عمارتی که زندگی و فلسفه زندگی ما در آن معنا دارد، انداخته اند و دارند در مقابل چشمان شما آن را ویران میکنند. دارند آخرین پاره آجرهای آن عمارت باشکوه را نه حتی به موزه تاریخ که به خرابه ها و خاکریزها میریزند. بجای ارشاد دیگران و منصور حکمت گفتن ها و "نادر" گفتن ها و فراخوانها برای ساکنان کره مریخ و عکس یادگاری با خودتان و شیفته و شیدای تصویرتان در جهان مجازی، فکری برای این انحطاط و سقوط سیاسی که تحت نام "حکمتیست" و با حضور شما انجام میشود، بکنید. هیچ کاری از دستتان ساخته نیست، لااقل نگذارید این انحطاط و سقوط اخلاقی و سیاسی تحت نام "حکمتیسم" به جامعه معرفی بشود. بگذارید نام حاملان این اسباب کشی سیاسی و "وحدت غیر ایدئولوژیک" با بقایای سوسیالیسم مشروطه چی، دوخردادی و کردی در ته لیست کسانی قرار گیرد که: "دهه از دست رفته"، "پایان کمونیسم کارگری" و "در این بن بست" و "نقطه، سر خط" را نوشتند و جار زدند.

با همه اینها، مطمئن هستم که دلایل زیادی برای رد کردن و یا مطلقا "فکر نکردن" به نکاتی که من طرح کرده ام، فی الحال در انبانها هست. به من خواهند گفت، کما اینکه گفته اند، که اوضاع کمونیسم کارگری و احزاب موجود به نام کمونیسم کارگری در این "تصویر سیاه" و "منفی" نمیگنجند. میدانم که میگویند، کما اینکه بارها گفته اند، که در خط حاکم بر احزاب مدعی کمونیسم کارگری، "اعلامی" از تفاوت با مبانی کمونیسم کارگری وجود دارند و عمل میکنند، "اما" هر چه باشد اینها "هنوز" در "بستر" کمونیسم کارگری قرار دارند. به من میگویند، کما اینکه این را هم گفته اند، که "حزب"

کارل مارکس

زندگی نامه مارکس

(زندگی نامه مختصر مارکس و شرح مارکسیسم)

ولادیمیر ایلیچ لنین

ترجمه سهراب شباهنگ



مقاله کارل مارکس (زندگی نامه مختصر مارکس و شرح مارکسیسم) در فاصله ژوئیه تا نوامبر ۱۹۱۴ نوشته شده است. نخستین انتشار در سال ۱۹۱۵ در دانشنامه گرانات، چاپ هفتم، جلد ۲۸ با امضای و. ایلیچ. متن کنونی بر اساس دست نوشت لنین است که با نسخه چاپ ۱۹۱۸ مقابله و تکمیل شده است.

منابع ترجمه: نسخه انگلیسی، انتشارات خارجی پکن، چاپ دوم، ۱۹۷۰ و ترجمه فرانسوی از مجموعه آثار لنین جلد ۲۱. مقدمه لنین [۱۹۱۸]

من این مقاله را که اینک به شکل جداگانه منتشر می شود در سال ۱۹۱۳ (تا آنجا که به یاد می آورم) برای دانشنامه گرانات نوشتم. کتاب نگاری نسبتاً مفصلی، عمدتاً کتاب های خارجی، درباره ادبیات مربوط به مارکس به آخر این مقاله پیوست شده بود. کتاب نگاری مزبور در این انتشار حذف شده است. ویراستاران دانشنامه گرانات نیز به علت سانسور، بخش آخر مقاله یعنی بخشی را که در آن تاکتیک انقلابی مارکس توضیح داده شده بود حذف کردند. بدبختانه اکنون در وضعیتی نیستم که بتوانم آن بخش پایانی را در اینجا بازنویسی کنم، زیرا چرک نویس مقاله میان کاغذهایم در جانی - کراکوی یا سویس - باقی مانده است. تنها به خاطر می آورم که در بخش نتیجه گیری مقاله، ضمن مطالب دیگر، عباراتی از نامه مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ مارکس به انگلس را نقل کردم که در آن چنین آمده بود: "همه چیز در آلمان به این امکان بستگی دارد که انقلاب پرولتری، از سوی نوعی جنگ دهقانی دوم [نسخه دومی از جنگ دهقانی] مورد پشتیبانی قرار گیرد. در آن صورت همه چیز عالی خواهد شد". این چیزی است که منشویک های ما، که اکنون به ورطه خیانت آشکار به سوسیالیسم و فرار به سمت بورژوازی فرو غلتیده اند، نه در ۱۹۰۵ و نه پس از آن، نفهمیدند.

نیکلای لنین

مسکو، ۱۴ مه ۱۹۱۸

کارل مارکس در روز ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهر تریر (منطقه راین پروس) متولد شد. پدر او وکیلی یهودی بود که در سال ۱۸۲۴ به پروتستانتیسیم گروید. خانواده مارکس ثروتمند و با فرهنگ بود، اما انقلابی نبود. مارکس پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در تریر وارد دانشگاه، نخست در بِن و سپس در برلن، شد و در آنجا حقوق تحصیل کرد، اما بیشترین توجه او به تاریخ و فلسفه بود. تحصیلات خود را تا ۱۸۴۱ ادامه داد و تز دکترای خود را درباره فلسفه اپیکور ارائه کرد. مارکس در آن زمان به لحاظ دیدگاه خود، ایده آلیستی هگلی بود. او در برلن به حلقه "هگلی های چپ" (برونو باوئر و دیگران) تعلق داشت که می کوشیدند از فلسفه هگل نتایج خداناباورانه و انقلابی بگیرند. مارکس پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به بِن رفت تا در آنجا معلم دانشگاه شود. اما سیاست ارتجاعی حکومت - که در سال ۱۸۳۲ لودویگ فویرباخ را از کرسی دانشگاهی خود محروم کرده و در سال ۱۸۳۶ هم به او اجازه بازگشت به دانشگاه را ن داده بود و در سال ۱۸۴۱ مانع تدریس استاد جوان، برونو باوئر در بِن شده بود - مارکس را مجبور به ترک حرفه دانشگاهی کرد. در آن زمان دیدگاه های هگلی های چپ با سرعت زیاد در آلمان گسترش می یافت. لودویگ فویرباخ، به ویژه پس از ۱۸۳۶، یزدان شناسی را مورد انتقاد قرار داد و به ماتریالیسم روی آورد که در سال ۱۸۴۱ (با انتشار کتاب "جوهر مسیحیت") کاملاً در فلسفه او غالب بود. در سال ۱۸۴۳ کتاب "اصول فلسفه آینده" فویرباخ بیرون آمد. انگلس بعدها درباره این آثار فویرباخ نوشت: "آدم باید خودش تأثیر آزادی بخش این کتاب ها را تجربه کرده باشد". "یک باره ما همگی [یعنی هگلی های چپ از جمله مارکس]، فویرباخی شدیم". در آن زمان برخی از بورژواهای رادیکال راین که نقاط مشترکی با هگلی های چپ داشتند یک نشریه مخالف دولت به نام "روزنامه راین" در کلن تأسیس کردند (نخستین شماره آن در اول ژانویه ۱۸۴۲ بیرون آمد). از مارکس و برونو باوئر دعوت شد تا به عنوان همکاران اصلی با این روزنامه کار کنند و در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر آن شد و از بِن به کلن رفت. تحت سردبیری مارکس گرایش انقلابی دموکراتیک روزنامه بیش از پیش برجسته شد و حکومت این روزنامه را نخست به زیر سانسور دوباره و سه باره کشاند و سپس در اول آوریل ۱۸۴۳ تصمیم به تعطیل آن گرفت. مارکس پیش از این تاریخ از سردبیری استعفا کرده بود، اما استعفای او روزنامه را نجات نداد و روزنامه در ماه مارس ۱۸۴۳ بسته شد. از جمله مقالات مهمی که مارکس در این روزنامه نوشت، علاوه بر آنهایی که در کتاب نگاری آمده است، انگلس مقاله ای از او در باره دهقانان موکار [تاک نشان] دره موزل Moselle را ذکر می کند. فعالیت روزنامه نگارانه مارکس به او نشان داد که به اندازه کافی با اقتصاد سیاسی آشنایی ندارد و از این رو با جدیت تمام به مطالعه این علم روی آورد. مارکس در سال ۱۸۴۳ در کرویزناخ Kreuznach با جنی [ینی] فون وستفالن Jenny von Westphalen که دوست دوران کودکی و نامزدش در دوران دانشجویی بود ازدواج کرد. زن مارکس از خانواده ای مرتجع از نجبای پروس بود. برادر بزرگ تر او وزارت کشور پروس در دوره بسیار ارتجاعی ۱۸۵۸-۱۸۵۰ را بر عهده داشت. در پائیز ۱۸۴۳ مارکس به پاریس رفت تا مجله ای رادیکال در خارج با آرنولد روگه منتشر کند (آرنولد روگه ۱۸۸۰-۱۸۰۲، هگلی چپ، در سال های ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۰ زندانی و پس از ۱۸۴۸ تبعیدی سیاسی بود. او پس از سال های ۱۸۷۰-۱۸۶۶ طرفدار بیسمارک شد). تنها یک شماره از این مجله که "سالنامه آلمانی-فرانسوی" نام داشت منتشر شد. انتشار آن به

خاطر مشکلات توزیع مخفیانه در آلمان و نیز به خاطر اختلاف نظر مارکس با روگه ادامه نیافت. مارکس در مقالاتی که در این مجله نوشت همچون انقلابی ای ظاهر شد که طرفدار "نقد بی رحمانه همه چیز موجود" و به ویژه "نقد با سلاح" بود و به توده ها و به پرولتاریا فراخوان می داد.

در سپتامبر سال ۱۸۴۴، فریدریش انگلس برای چند روز به پاریس آمد و از آن زمان به بعد نزدیک ترین دوست مارکس شد. هر دوی آنان فعال ترین نقش را در زندگی پر جوش و خروش گروه های انقلابی آن زمان در پاریس بازی کردند (به ویژه آموزش پرودن [در آن زمان] اهمیت ویژه ای داشت که مارکس آن را در "فقر فلسفه" کاملاً در هم کوبید)، و نیرومندان با آموزه های سوسیالیسم خرده بورژوازی مبارزه کردند و نظریه و تاکتیک سوسیالیسم پرولتاری یا کمونیسم (مارکسیسم) را بنیاد نهادند. آثار مارکس در دوره ۱۸۴۸-۱۸۴۴ را در کتاب نگاری ببینید. در سال ۱۸۴۵ مارکس به اصرار حکومت پروس، از پاریس، به عنوان یک انقلابی خطرناک، اخراج شد. او به بروکسل رفت. در بهار ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به جمعیت ترویجی مخفی ای که "اتحادیه کمونیست ها" نام داشت پیوستند؛ آنان نقش برجسته ای در کنگره دوم اتحادیه ایفا نمودند (نوامبر ۱۸۴۷، لندن) و به درخواست اتحادیه کمونیست ها "مانیفست کمونیست" معروف را تألیف کردند که در فوریه ۱۸۴۸ منتشر شد. این اثر با روشنی و درخشندگی نبوغ آمیزی جهان بینی جدید، ماتریالیسم پیگیر که قلمرو جامعه را نیز دربر می گیرد، دیالکتیک، به عنوان جامع ترین و عمیق ترین آموزش تکامل، نظریه مبارزه طبقاتی و نقش جهانی-تاریخی پرولتاریا به عنوان سازنده کمونیسم را خلاصه می کند.

هنگامی که انقلاب فوریه ۱۸۴۸ رخ داد مارکس از بلژیک اخراج شد. او به پاریس برگشت و پس از انقلاب مارس ۱۸۴۸ [در آلمان] به کلن برگشت. در آنجا از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ "روزنامه راین جدید" به سردبیری مارکس منتشر شد. نظریه جدید به روشنی تمام توسط رویدادهای انقلابی ۱۸۴۹-۱۸۴۸ تأیید شد همان گونه که از آن زمان تاکنون نیز توسط همه جنبش های پرولتاری و دموکراتیک همه کشورهای جهان تأیید گشته است. ضد انقلاب پیروزمند نخست روند قضانی به ضد مارکس به راه انداخت (که در ۹ فوریه ۱۸۴۹ به تبرئه مارکس انجامید) و سپس او را از آلمان اخراج نمود (۱۶ مه ۱۸۴۹). مارکس نخست به پاریس رفت اما دوباره پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ از پاریس اخراج شد و به لندن رفت و تا زمان مرگش در آنجا زندگی کرد.

آن چنان که مکاتبات بین مارکس و انگلس (که در سال ۱۹۱۳ منتشر شد) نشان می دهد زندگی او به عنوان تبعیدی سیاسی بسیار سخت بود. مارکس و خانواده او از فقر شدیدی رنج می بردند. اگر کمک های مالی مداوم انگلس و فداکاری های او نبود مارکس نه تنها قادر به نوشتن کتاب "سرمایه" نمی شد بلکه خود نیز از نیاز از بین می رفت. افزون بر این، آموزه ها و گرایش های غالب سوسیالیسم خرده بورژوازی و سوسیالیسم غیر پرولتاری به طور کلی مارکس را مجبور می کرد که مبارزه دائمی و بی رحمانه ای را به پیش برد و گاه وحشیانه ترین و ددمنشانه ترین حملات شخصی (مانند حملات آقای [کارل] فوگت) را دفع کند. مارکس با کناره گیری از محافل تبعیدیان سیاسی، نظریه ماتریالیستی خود را در شماری از تألیفات تاریخی اش تکامل بخشید (به کتاب نگاری نگاه کنید)، و تلاش های خود را اساساً به مطالعه اقتصاد سیاسی اختصاص داد. مارکس در "سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹)" و در

"سرمایه (ج ۱، ۱۸۶۷)" انقلابی در علم اقتصاد سیاسی به وجود آورد (به بخش "آموزه مارکسیستی" در مقاله حاضر رجوع کنید). دوره تجدید حیات جنبش های دموکراتیک [تب و تاب مجدد جنبش های دموکراتیک] در پایان سال های دهه ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ مارکس را به فعالیت عملی باز خواند. در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ اتحاد بین المللی کارگران - که به انترناسیونال اول معروف است - در لندن تشکیل شد. مارکس، قلب و روح این سازمان بود؛ او نخستین پیام و بسیاری از قطعنامه ها، اعلامیه ها و بیانیه های انترناسیونال را نوشت. مارکس با متحد کردن جنبش های کارگری کشورهای مختلف، با تلاش برای هدایت شکل های گوناگون سوسیالیسم غیر پرولتاری و پیشامارکسی (مازینی، پرودن، باکونین، اتحادیه گرانی لیبرال در انگلستان، تزلزل های لاسالی به راست در آلمان و غیره) به کانال فعالیت مشترک و با مبارزه با نظریات این فرقه ها و مکتب ها، تاکتیک یکسانی برای مبارزه طبقه کارگر در کشورهای گوناگون طرح ریزی کرد. پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) - که مارکس در "جنگ داخلی در فرانسه"، ۱۸۷۱، تحلیلی بسیار ژرف، روشن، درخشان، حقیقی و انقلابی درباره آن ارائه کرد، و پس از انشعاب و شکاف در انترناسیونال توسط طرفداران باکونین، دوام انترناسیونال در اروپا ناممکن گردید. پس از کنگره لاهه انترناسیونال (۱۸۷۲)، به پیشنهاد مارکس شورای عمومی انترناسیونال به نیویورک منتقل شد. انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را ایفا کرده و راه را برای دوره ای از رشد سریع و وسیع غیر قابل مقایسه با گذشته هموار ساخته بود، دوره ای که در آن جنبش گسترش یافت و احزاب سوسیالیست کارگری توده ای در کشورهای مختلف [در چارچوب دولت - ملت های گوناگون] به وجود آمدند.

کار شدید مارکس در انترناسیونال و کار نظری شدیدتر او کاملاً بر سلامت مارکس لطمه وارد آورد. او به کار خود در زمینه باز سازی اقتصاد سیاسی و تکمیل کتاب "سرمایه" ادامه داد، اثری که برای آن انبوهی مواد و مطالب گرد آورد و چند زبان (از جمله زبان روسی) را مطالعه کرد؛ اما وضع نابسامان سلامتش مانع به پایان رساندن کتاب "سرمایه" شد. همسر مارکس در ۲ دسامبر ۱۸۸۱ در گذشت. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ مارکس در صندلی خود بدرود حیات گفت. او و همسرش در گورستان هایگیت Highgate در لندن مدفونند. برخی از فرزندان مارکس در کودکی، هنگامی که اعضای خانواده مارکس در فقر شدیدی به سر می بردند تلف شدند. سه دختر مارکس با سوسیالیست های انگلیسی و فرانسوی ازدواج کردند: اله نور اولینگ، لورا لافارگ و جنی لونگه. پسر این آخری عضو حزب سوسیالیست فرانسه است.

آموزه مارکسیستی

مارکسیسم دستگاه نظرات و آموزش های مارکس است. مارکس نابعه ای بود که سه جریان عمده ایدئولوژیک سده نوزدهم، متعلق به سه تا از پیشرفته ترین کشورهای نوع بشر، را ادامه داد و کامل کرد: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیس و سوسیالیسم فرانسوی همراه با آموزه های انقلابی فرانسوی به طور کلی. استحکام منطقی و یک پارچگی تحسین برانگیز دیدگاه های مارکس حتی مورد تأیید مخالفان او است، دیدگاه هانی که در کلیت خود ماتریالیسم مدرن و سوسیالیسم علمی مدرن را همچون نظریه و برنامه جنبش کارگری همه کشورهای متمدن جهان تشکیل می دهند و ما را بر آن می دارند که خلاصه ای از اصول کلی جهان بینی عام او را پیش از توضیح محتوای اصلی مارکسیسم، یعنی آموزش

اقتصادی مارکس، شرح دهیم.

ماتریالیسم فلسفی

مارکس از سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ که دیدگاه هایش شکل گرفت ماتریالیست، به ویژه پیرو فویرباخ بود که بعدها مارکس جنبه های ضعیف او را تنها در این می دانست که ماتریالیسم فویرباخ به حد کافی پیگیر و همه جانبه نیست. از دید مارکس اهمیت تاریخی و "دوران ساز" فویرباخ، گسست قاطعانه او از ایده آلیسم هگلی و اعلام گرویدن به ماتریالیسم بود [ماتریالیسمی که] در سده هیجدهم، به ویژه در فرانسه، نه تنها با نهادهای موجود سیاسی.. و دین و یزدان شناسی، بلکه با هرگونه متافیزیک (به معنی "گمانه زنی [فلسفه بافی] مسموم) متمایز از "فلسفه متین عقلانی" مبارزه می کرد" (مارکس، خانواده مقدس، در "میراث ادبی"). مارکس در "پس گفتار چاپ دوم سرمایه جلد اول" نوشت: "از نظر هگل.. روند تفکر، که او آن را تحت نام ایده، حتی به عامل فعال [سوز] مستقلی تبدیل می کند، خالق جهان است... از نظر من به عکس، ایده آل [آنچه به ایده مربوط می شود] چیزی جز دنیای مادی نیست که در ذهن بشر بازتاب یافته و به صور اندیشه مبدل شده است". انگلس در توافق کامل با این فلسفه ماتریالیستی مارکس و در توضیح آن در آنتی دورینگ (که مارکس دست نوشت آن را خوانده بود) می نویسد: "وحدت جهان در هستی آن نیست.. وحدت واقعی جهان در مادیت آن است و این امر با تکامل طولانی و توان فرسای فلسفه و علوم طبیعی به اثبات رسیده است". "حرکت، شکل وجودی ماده است. هرگز و هیچ جا ماده بدون حرکت وجود نداشته و حرکت بدون ماده نمی تواند وجود داشته باشد.. اما اگر این پرسش مطرح شود که فکر و آگاهی واقعا چه هستند و از کجا می آیند، روشن است که آنها محصول مغز انسان اند و انسان خود، محصول طبیعت است که در طبیعت و با محیط آن تکامل یافته است؛ بنابراین بدیهی است که محصولات مغز انسان نیز که در تحلیل نهائی محصول طبیعت اند با بقیه پیوندهای طبیعت، تناقضی ندارند و متناظر آنها هستند". "هگل ایده آلیست بود یعنی از نظر او افکارش تصاویر کمابیش مجرد یا بازتاب اشیا و روندهای واقعی در ذهن نیستند (انگلس گاهی کلمه "نقش و حک یا کپی" را به کار می گیرد)، بلکه به عکس، اشیا و تکامل آنها تصاویری تحقق یافته از ایده اند که در جانی حتی پیش از وجود جهان وجود داشته است". انگلس در لودویگ فویرباخ [و پایان فلسفه کلاسیک آلمان] - که در آن دیدگاه های خود و مارکس درباره فلسفه فویرباخ را تشریح می کند و آن را پس از مطالعه دست نوشت قدیمی ای که خود او و مارکس در سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ درباره هگل، فویرباخ و درک مادی تاریخ نوشته بودند به چاپ رساند - می نویسد:

"مسئله بنیادی بزرگ همه فلسفه ها، به ویژه فلسفه مدرن اخیر، مسئله رابطه بین اندیشه و هستی.. رابطه بین روح و طبیعت است یعنی اینکه روح مقدم است یا طبیعت؟ فیلسوفان برحسب پاسخ هائی که به این پرسش داده اند به دو اردوی بزرگ تقسیم می شوند. آنهایی که تقدم روح بر طبیعت را تأیید می کنند و آفرینش را به شکلی می پذیرند اردوی ایده آلیسم را تشکیل می دهند. دیگران که تقدم طبیعت را می پذیرند متعلق به مکتب های مختلف ماتریالیسم اند. هر کاربرد دیگری از مفهوم (فلسفی) ایده آلیسم و ماتریالیسم به سردرگمی و پریشان فکری می انجامد. مارکس نه تنها قاطعانه ایده آلیسم را که همواره به نحوی با مذهب پیوند دارد، بلکه دیدگاه

های هیوم و کانت، لادری گری، مکتب انتقادی، پوزیتیویسم در اشکال گوناگون آن را نیز که نظرات رایج در زمان ما هستند رد کرد و چنین فلسفه ای را دادن امتیازات "ارتجاعی" به ایده آلیسم و در بهترین حالت "پذیرش شرمگینانه و پنهانی ماتریالیسم و انکار آشکار آن در برابر عموم" می دانست. درباره این مسأله علاوه بر آثاری از انگلس و مارکس که در بالا نام بردیم به نامه مورخ ۱۲ دسامبر ۱۸۶۶ مارکس به انگلس رجوع کنید. در این نامه مارکس به گفته ای از توماس هاکسلی طبیعی دادن معروف که "ماتریالیستی تر" از حرف های معمول او بود ارجاع می دهد: هاکسلی می پذیرد "تا آنجا که ما به طور واقعی مشاهده می کنیم و می اندیشیم احتمالا نمی توانیم از ماتریالیسم کناره بگیریم" و مارکس به او خرده می گیرد که سوراخی برای ورود لادری گری و مکتب هیوم باز گذاشته است.

آنچه به ویژه توجه بدان اهمیت دارد نظر مارکس درباره رابطه بین آزادی و ضرورت است: "آزادی درک ضرورت است"، "ضرورت تنها هنگامی کور است که فهمیده نشده باشد" (انگلس، آنتی دورینگ). این به معنی به رسمیت شناختن قانون عینی در طبیعت و تبدیل دیالکتیکی ضرورت به آزادی است (مانند تبدیل "شینی در خود" ناشناخته اما قابل شناخت به "شینی برای ما" و تبدیل "ماهیت اشیا" به "پدیده ها [نمود ها]"). مارکس و انگلس کمبودهای اساسی ماتریالیسم "کهن" و از جمله ماتریالیسم فویرباخ (و از آن بیشتر ماتریالیسم عامیانه بوشنر، فوگت و مولشوت) را در این می دانستند که (۱) این ماتریالیسم عمدتا "مکانیکی" است یعنی آخرین تکامل های شیمی و زیست شناسی (در عصر ما باید اضافه شود نظریه الکتریکی ماده) را در نظر نمی گیرد، (۲) اینکه ماتریالیسم کهن غیر تاریخی و غیر دیالکتیکی (یعنی متافیزیکی در معنی ضد دیالکتیکی) بود و به نحوی منطقی و همه جانبه دیدگاه تکاملی نداشت، (۳) اینکه ماتریالیسم کهن "جوهر انسانی" را امری مجرد می دید و نه همچون مجموعه "پیچیده" ای از تمام "روابط اجتماعی" (که به صورت انضمامی توسط تاریخ تعیین شده اند) و بنابراین تنها به "تفسیر یا تعبیر" جهان بسنده می کرد در حالی که نکته اصلی "تغییر" جهان است؛ به عبارت دیگر ماتریالیسم کهن اهمیت "فعالیت عملی انقلابی" را درک نکرد.

دیالکتیک

از نظر مارکس و انگلس، دیالکتیک هگلی جامع ترین، پرمحتواترین و عمیق ترین آموزه تکامل و بالاترین دستاورد فلسفه کلاسیک آلمان بود. آنها هرگونه فرمول بندی دیگری از تکامل و تحول تدریجی را یک جانبه، کم محتوا و تحریف کننده و مُثله گر سیر واقعی تکامل طبیعت و جامعه می دانستند (سیری که غالباً با جهش ها، تغییرات سهمگین [کاتاستروف ها] و انقلابات همراه است). انگلس نوشت: "مارکس و من تقریباً نخستین کسانی بودیم که دیالکتیک آگاهانه را (از تخریب ایده آلیسم، از جمله مکتب هگل) نجات دادیم و آن را در درک مادی طبیعت به کار بستیم.. طبیعت بوته آزمایش [آزمایشگاه] دیالکتیک است و باید گفت که علوم طبیعی جدید مصالح و مواد بسیار غنی و روز افزونی برای محک زدن دیالکتیک فراهم آورده اند (این جملات پیش از کشف رادیوم، الکترون، تبدیل عناصر به یکدیگر و غیره نوشته شده اند!) و بدین سان ثابت کرده اند که روند طبیعت در تحلیل نهائی دیالکتیکی است و نه متافیزیکی". انگلس می گوید: "این اندیشه بزرگ و بنیادی که جهان را نباید همچون مجموعه ای از اشیا حاضر و آماده فهمید، بلکه باید آن

مارکس در جلد اول سرمایه می نویسد: "تکنولوژی شیوه عملکرد انسان بر طبیعت [پرداختن انسان به طبیعت]، روند بی واسطه تولید را که با آن انسان به حیات خود ادامه می دهد آشکار می کند و بدین سان شیوه شکل گیری روابط اجتماعی او و درک های ذهنی ناشی از آنها را بر ملا می کند". مارکس در مقدمه سهمی در نقد اقتصاد سیاسی فرمول جامعی از اصول بنیادی ماتریالیسم را آن چنان که در مورد جامعه انسانی به کار رود در جملات زیر بیان می کند: "انسان ها در تولید اجتماعی زندگی خود وارد روابط معین و ضروری ای می شوند که مستقل از اراده آنهاست، روابط تولیدی ای که متناظر مرحله معینی از تکامل نیروهای مادی تولیدشان است. مجموع کل این روابط تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهد، یعنی آن شالوده واقعی که روبنای حقوقی و سیاسی بر روی آن ظاهر می شود و اشکال معین آگاهی اجتماعی با آن هماهنگی دارد [و اشکال معین آگاهی اجتماعی متناظر آن است]. شیوه تولید زندگی مادی، روندهای زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به طور کلی مشروط می سازد. این آگاهی انسان ها نیست که هستی آنان را تعیین می کند، بلکه به عکس هستی آنان است که آگاهی شان را تعیین می نماید. نیروهای مولد مادی جامعه در مرحله معینی از تکامل خود، با روابط تولیدی - یا با آنچه صرفاً بیان حقوقی روابط تولیدی است - یعنی با روابط مالکیتی که تاکنون در چهارچوب آن عمل کرده اند، وارد درگیری می شوند. این روابط از اشکال نیروهای مولد به زنجیرهای آنها مبدل می گردند. در این هنگام یک عصر انقلاب اجتماعی آغاز می گردد. با تغییر شالوده اقتصادی، کل روبنای عظیم به کندی یا به سرعت تحول می یابد. در بررسی این تحولات همواره باید بین تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که می توان با دقت علوم طبیعی آن را تعیین کرد، و اشکال ایدئولوژیکی که در آنها انسان ها از این درگیری آگاهی می یابند و مبارزه را به سرانجام می رسانند تمایز قایل شد. همان گونه که در مورد یک شخص برحسب آنچه خود او در مورد خویش می اندیشد داوری نمی کنند، به همان گونه درباره این تحولات [اجتماعی] نمی توان برحسب آگاهی متناظرشان قضاوت کرد. بلکه به عکس، این آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی، از درگیری موجود بین نیروهای اجتماعی تولید و روابط تولیدی توضیح داد. .. در تصویری کلی می توان شیوه های تولید آسیانی، باستانی، فئودالی و بورژوایی مدرن را همچون دوره های تحول پیش رونده شکل بندی های اقتصادی مشخص کرد." (رجوع کنید به فرمول بندی خلاصه مارکس در نامه مورخ ۷ ژوئیه ۱۸۶۶ او به انگلس: "نظریه ما که طبق آن سازمان کار توسط وسایل تولید تعیین می شود".)

کشف درک مادی تاریخ، یا بهتر بگوئیم ادامه و گسترش پیگیر ماتریالیسم در حوزه پدیده های اجتماعی، دو عیب اصلی نظریات تاریخی قبلی را از میان برداشت. نخست اینکه این نظریات [قدیمی] در بهترین حالت انگیزه های ایدئولوژیکی فعالیت تاریخی نوع بشر را بررسی می کردند بی آنکه در مورد آنچه باعث این انگیزه ها شده کاوش کنند، بی آنکه قوانین عینی ای را که حاکم بر تکامل دستگاه روابط اجتماعی است بفهمند و بی آنکه ریشه های این روابط را در درجه تکامل تولید مادی تشخیص دهند. دوم اینکه نظریه های قدیمی فعالیت های توده مردم را دربر نمی گرفتند، در حالی که ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار مطالعه شرایط اجتماعی زندگی توده ها و تغییرات این شرایط را با دقت علوم طبیعی امکان پذیر کرد. "جامعه شناسی" و تاریخ نگاری قبل از مارکس در بهترین حالت انبوهی از داده های خام که به صورت تصادفی جمع آوری، بر روی هم انباشت شده بودند و توصیفی از برخی جنبه های روند تاریخی را ارائه می

را مجموعه پیچیده ای از روندها به حساب آورد که در آن اشیای به ظاهر ثابت و تصاویر به ظاهر ثابت شان در مغز ما یعنی مفاهیم، دستخوش تغییر دائمی و به وجود آمدن و از میان رفتن هستند. .. آری، این اندیشه بنیادی بزرگ، به ویژه از زمان هگل چنان به طور کامل در آگاهی عمومی رسوخ کرده است که در شکل عامش به ندرت مورد مخالفت قرار می گیرد. اما پذیرش این اندیشه بنیادی در حرف و کار بست آن در واقعیت، در جزئیات و در حوزه های مختلف پژوهش، دو چیز متفاوت اند". "از نظر فلسفه دیالکتیک، هیچ چیز نهانی، مطلق و مقدس نیست. این فلسفه خصلت گذرای همه چیز را در همه چیز آشکار می کند، هیچ چیز جز روند وقفه ناپذیر شدن و از میان رفتن، صعود پایان ناپذیر از پست به عالی در مقابل آن مقاومت نمی کند. خود فلسفه دیالکتیک چیزی بیش از انعکاس این روند در مغز اندیشه ورز نیست". بدین سان از نظر مارکس "دیالکتیک عبارت است از دانش قوانین عام هم دنیای خارج و هم اندیشه بشری".

مارکس این جنبه انقلابی فلسفه هگل را پذیرفت و تکامل بخشید. ماتریالیسم دیالکتیک "دیگر به فلسفه ای که بر فراز علوم دیگر باشد نیاز ندارد". از فلسفه گذشته آنچه باقی می ماند "دانش اندیشه و قوانین آن - [یعنی] منطق صوری و دیالکتیک است". دیالکتیک، طبق درک مارکس و نیز هگل دربر گیرنده همه آن چیزی است که امروزه نظریه شناخت یا اپیستمولوژی نامیده می شود که آن هم باید موضوع خود را به نحو تاریخی در نظر بگیرد، منشأ و تکامل معرفت و گذار از نادانی به دانایی را مطالعه کند و تعمیم دهد.

امروزه اندیشه تکامل و تحول تقریباً به طور کامل وارد آگاهی اجتماعی شده است، اما نه از طریق فلسفه هگل. اما این ایده آن چنان که توسط مارکس و انگلس براساس نظر هگل پی ریزی شده بسیار همه جانبه تر و پر محتواتر از ایده جاری تحول است. تکاملی که ظاهراً مراحل گذشته را تکرار می کند، اما تکراری که متفاوت است ("نفی نفی")، تکاملی که به بیان دیگر ماریچی است و نه خط مستقیم، - تکاملی از طریق جهش، تغییرات سهمگین، انقلابات؛ - "گسست در تداوم"؛ تبدیل کمیت به کیفیت، - تکان های درونی برای تغییر ناشی از تضادها و درگیری نیروها و گرایش های مختلف که روی جسم واحدی، یا در درون پدیده ای معین یا در درون یک جامعه عمل می کنند؛ - همبستگی متقابل و پیوند ناگسستنی بین همه جنبه های هر پدیده (در حالی که تاریخ همواره جنبه های تازه تری از آن را آشکار می کند)، پیوندی که روند حرکتی عام، یکسان، قانونمند را فراهم می کند - چنین است برخی از وجوه دیالکتیک که غنی تر از آموزه معمولی تکامل است (به نامه مورخ ۸ ژوئیه ۱۸۶۸ مارکس به انگلس نگاه کنید که در آن مارکس "سه گانه های چوبی" اشتاین را مسخره می کند که در آمیختن آن با دیالکتیک ماتریالیستی پوچ و بی معنی است).

درک مادی تاریخ

مارکس پس از درک ناپیگیری [عدم استحکام منطقی]، نقص و یک جانبه نگری ماتریالیسم کهن بدین باور رسید که "هماهنگ کردن دانش جامعه .. با بنیاد ماتریالیستی و بازسازی این دانش بر روی آن بنیاد" ضرورت دارد. "از آنجا که ماتریالیسم به طور کلی آگاهی را محصول و نتیجه هستی می داند و نه به عکس، [پس] ماتریالیسم هنگامی که در مورد زندگی اجتماعی نوع بشر به کار بسته شود باید آگاهی اجتماعی را محصول هستی اجتماعی بداند".

تی (یر) سربرآوردند که با جمع بندی رویدادها مجبور شدند مبارزه طبقاتی را همچون کلید کل تاریخ فرانسه بپذیرند. عصر جدید - عصر پیروزی کامل بورژوازی، نهادهای انتخابی، رأی گیری وسیع (هر چند نه عمومی)، عصر مطبوعات روزانه و ارزان و غیره، عصر اتحادیه های نیرومند و گسترش یابنده کارگران و اتحادیه های کارفرمانی و غیره حتی با آشکاری بیشتر نشان داده است که مبارزه طبقاتی (هر چند گاه در شکلی بسیار یک جانبه، "صلح آمیز" و "قانونی" بروز می کند)، محرک اصلی رویدادها است. عبارت زیر از مانیفست کمونیست مارکس به ما نشان می دهد که توقع مارکس از علوم اجتماعی این بود که تحلیلی عینی از وضعیت هر طبقه در جامعه مدرن در پیوند با شرایط تکامل هر یک از طبقات ارائه دهد: "از تمام طبقاتی که امروز رو در روی بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا طبقه ای واقعا انقلابی است. دیگر طبقات در حال زوال اند و سرانجام در مقابل صنعت جدید ناپدید می شوند [اما] پرولتاریا محصول ویژه و اصلی صنعت جدید است. طبقه متوسط پائین، صاحبان کارگاه های کوچک، دکان داران، پیشه وران، دهقانان همگی با بورژوازی مبارزه می کنند تا شعله زندگی خود به عنوان بخشی از طبقه متوسط را از خاموش شدن نجات دهند. بنابراین آنان انقلابی نیستند، بلکه محافظه کارند. از این بیشتر، آنها ارتجاعی اند، زیرا می کوشند چرخ های تاریخ را به عقب برگردانند. آنان اگر تصادفا انقلابی باشند صرفا از نظر تحول آتی شان به موقعیت پرولتری است که انقلابی اند بنابراین [به عنوان انقلابی] از منافع آینده خود و نه وضعیت کنونی شان دفاع می کنند، آنها موضع ویژه خود را ترک می کنند تا خود را در موضع پرولتاریا قرار دهند." مارکس در شماری از تألیفات تاریخی اش (به کتاب نگاری نگاه کنید) نمونه های درخشان و عمیقی از تاریخ نگاری ماتریالیستی، تحلیل موقعیت هر طبقه و گاه موقعیت گروه ها و لایه های مختلف یک طبقه عرضه کرده و به روشنی نشان داده که چگونه و چرا "هر مبارزه طبقاتی مبارزه ای سیاسی است". جملات نقل شده در بالا تصویری از شبکه پیچیده روابط اجتماعی و گذارهای یک طبقه به طبقه دیگر و از گذشته به آینده است که مارکس مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد تا برآیند تکامل تاریخی را نشان دهد. عمیق ترین، جامع ترین و تفصیلی ترین تأیید و کاربست نظریه مارکس، آموزه اقتصادی او است.

آموزه اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمه "سرمایه" می نویسد: "هدف نهانی این اثر عریان کردن قانون اقتصادی جامعه مدرن است" (یعنی جامعه سرمایه داری یا بورژوائی). محتوای آموزه اقتصادی مارکس چنین است: کاوش در روابط تولیدی جامعه معینی که تاریخا تعیین شده؛ تولد، تکامل و زوال آن. در جامعه سرمایه داری تولید کالائی مسلط است و تحلیل مارکس با تحلیل کالا آغاز می شود.

ارزش

کالا در درجه اول چیزی است که نیازی از انسان را ارضا می کند؛ در درجه دوم چیزی است که با چیز دیگری قابل مبادله باشد. مفید بودن یک شیئی آن را به ارزش مصرفی مبدل می کند. ارزش مبادله (یا ساده تر، ارزش)، نخست خود را به صورت یک نسبت یا تناسب نشان می دهد که در آن شمار معینی ارزش مصرفی از یک نوع، با شمار معینی ارزش مصرفی نوع دیگر مبادله می شود. تجربه روزانه به ما نشان می دهد که میلیون ها و میلیون ها مبادله، پیوسته

کردند. مارکسیسم با بررسی کلیت گرایش های پیچیده متضاد، با خلاصه کردن آنها به شرایط دقیقا قابل تعریف زندگی و تولید طبقات مختلف جامعه، با حذف ذهنی گرانی و گزینش دلبخواهانه برخی ایده های "رهبری کننده" در تفسیر آنها، و با کشف اینکه ریشه همه ایده ها و همه گرایش ها بدون استثنا در شرایط نیروهای مادی تولید قرار دارد، راه مطالعه همه جانبه و جامع روند سر برآوردن، تکامل و زوال شکل بندی های اجتماعی - اقتصادی را نشان داد. انسان ها تاریخ خود را می سازند. اما چه چیزی انگیزه های مردم، انگیزه های توده مردم را تعیین می کند، یعنی چه چیزی باعث برخورد ایده ها و تلاش های متضاد می شود؛ مجموع کل این درگیری های کل توده های جوامع انسانی چیست، شرایط عینی تولید زندگی مادی که شکل دهنده شالوده همه فعالیت های تاریخی انسان است کدام اند، قانون تکامل این شرایط چیست - مارکس به همه اینها توجه کرد و راه مطالعه علمی تاریخ همچون روندی هم شکل [یکسان] و قانون مند را در تنوع و متضاد بودن عظیمش نشان داد.

مبارزه طبقاتی

اینکه در هر جامعه ای تلاش های برخی اعضای آن با تلاش های برخی دیگر وارد درگیری می شود، اینکه زندگی اجتماعی سرشار از تضاد است، اینکه تاریخ نشان می دهد مبارزاتی بین ملت ها و جوامع و نیز در درون ملت ها و جوامع وجود دارد و افزون بر آن دوره های تناوب انقلاب و ارتجاع، صلح و جنگ، رکود و پیشرفت سریع یا زوال وجود دارند، جملگی واقعیاتی هستند که همه می دانند. مارکسیسم اصل راهنما یا سرنخی به دست می دهد که ما را قادر می سازد قوانین حاکم بر این دهلیز ظاهرا پر پیچ و خم و درهم و برهم را کشف کنیم، این اصل راهنما یا سرنخ، نظریه مبارزه طبقاتی است. تنها مطالعه کل پیچیده تلاش های همه اعضای جامعه معین یا گروه های جوامع می تواند به تعریف [تعیین] علمی نتیجه این تلاش ها رهنمون شود. سرچشمه تلاش های متضاد در اختلاف بین موقعیت ها و شیوه زندگی طبقاتی است که هر جامعه ای بدان تقسیم شده است.

مارکس در مانیفست کمونیست نوشت: "تاریخ همه جوامعی که تاکنون زندگی کرده اند تاریخ مبارزه طبقاتی است" (انگلس بعدها افزود: "به استثنای تاریخ جامعه بدوی [کمون اولیه]"). "مرد آزاد و برده، اشراف و توده عوام [پاتریسین ها و پلب ها]، ارباب و رعیت، صاحب کار صنفی و شاگرد و در یک کلام، ستمگر و ستمکش همواره در مقابل یکدیگر قرار داشته اند و مبارزه ای بی وقفه، گاه به شکل پنهان و گاه به صورت نبرد آشکار انجام داده اند، نبردی که هر بار یا به صورت بازسازی انقلابی وسیع جامعه و یا انهدام طبقات متخاصم به فرجام رسیده است. .. جامعه مدرن بورژوائی که از ویرانه های جامعه فنودالی سربرآورده تضاد طبقاتی را از میان نبرده است. این جامعه صرفا طبقات جدید، شرایط جدید ستم، و شکل های جدید مبارزه را جانشین آنچه در گذشته بود کرده است. اما عصرما، عصر بورژوازی این وجه تمایز را دارد که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. جامعه به طور کلی هر چه بیشتر به دو اردوی بزرگ متخاصم، دو طبقه بزرگ که مستقیما روبروی یکدیگر قرار دارند تجزیه می شود: بورژوازی و پرولتاریا". از زمان انقلاب کبیر فرانسه تاریخ اروپا به روشنی بسیار در شماری از کشورها آن چیزی را که در زیر سطح رویدادها قرار دارد یعنی مبارزه طبقاتی را آشکار کرد. در دوره رستوراسیون [بازگشت سلطنت در فرانسه] شماری مورخ (تیری، گیزو، مینیه،

ارزش اضافی

در مرحله معینی از تکامل تولید کالانی، پول به سرمایه تبدیل می شود. فرمول چرخش کالانی چنین بود: کالا - پول - کالا، یعنی فروش یک کالا برای خرید کالای دیگر. فرمول عمومی سرمایه به عکس عبارت است از پول - کالا - پول یعنی خرید به منظور فروش (یا سود). مارکس افزایش ارزش - پول در چرخش، نسبت به پول نخستین را، ارزش اضافی می نامد. "رشد" پولی که در چرخش سرمایه دارانه به کار انداخته شده واقعیت شناخته شده ای است. این "رشد" است که پول را به سرمایه، به عنوان رابطه اجتماعی تولید ویژه و تاریخی تعیین شده ای تبدیل می کند. ارزش اضافی نمی تواند از چرخش کالا به دست آید زیرا چرخش کالا صرفاً مبادله برابرهاست؛ همچنین ارزش اضافی نمی تواند ناشی از افزودن بر قیمت باشد، زیرا سود و زیان فروشنده و خریدار با هم برابرند و یکدیگر را خنثی می کنند، در حالی که آنچه ما در اینجا با آن روبرو هستیم پدیده ای فردی نیست، بلکه پدیده ای توده ای، متوسط و اجتماعی است. صاحب پول برای اینکه بتواند ارزش اضافی به دست آورد "باید... بتواند در بازار کالانی پیدا کند که ارزش مصرف آن این ویژگی را داشته باشد که سرچشمه ارزش باشد" - کالانی که روند مصرف آن در عین حال روند ایجاد ارزش باشد. چنین کالانی وجود دارد. این کالا، نیروی کار انسانی است. مصرف نیروی کار، کار است و کار ارزش ایجاد می کند. صاحب پول نیروی کار را به ارزش آن خریداری می کند و ارزش نیروی کار مانند هر کالای دیگری با زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می شود (یعنی هزینه نگهداری کارگر و خانواده اش) و صاحب پول با خرید نیروی کار حق دارد آن را مصرف کند، یعنی آن را برای یک روز کامل (فرض کنیم ۱۲ ساعت) به کار اندازد. اما در طول ۶ ساعت (زمان کار "لازم")، کارگر به حد کافی محصول برای تأمین هزینه نگهداری خود تولید می کند و در طول ۶ ساعت بعد (زمان کار "اضافی") محصول "اضافی" یا ارزش اضافی به وجود می آورد که بابت آن سرمایه دار به او چیزی نمی پردازد. بنابراین از دیدگاه روند تولید باید دو جزء از هم متمایز شود: یک جزء یا سرمایه ثابت که صرف وسایل تولید (ماشین آلات، ابزارها، مواد خام و غیره) می شود و ارزش آن (تماماً یک باره یا قسماً) بدون هیچ تغییری وارد محصول تمام شده می گردد، و جزء دیگر که صرف پرداخت نیروی کار کارگران می شود. ارزش این جزء دوم سرمایه، تغییر ناپذیر نیست، بلکه در روند کار رشد می کند و ارزش اضافی به وجود می آورد. بنابراین برای بیان درجه استثمار کار توسط سرمایه باید ارزش اضافی را نه با کل سرمایه، بلکه تنها با بخش متغیر آن مقایسه کرد. بدین سان در مثالی که بالاتر زدیم نرخ ارزش اضافی، اصطلاحی که مارکس [برای درجه استثمار] به کار می برد برابر خواهد بود با: $1 = 6 \div 6$ ، یعنی ۱۰۰ درصد.

پیش شرط های تاریخی ایجاد سرمایه چنین بودند: نخست، انباشت مبلغی پول در دست عده ای از اشخاص و سطح نسبتاً بالایی از تکامل تولید کالانی، دوم، وجود کارگر «آزاد» در دو معنی: آزاد از قید یا محدودیت در زمینه فروش نیروی کارش و آزاد از زمین و همه وسایل تولید به طور کلی، کارگری آزاد و بدون وابستگی، "پرولتار"، که جز با فروش نیروی کارش نمی تواند زنده بماند.

دو روش اصلی برای افزایش ارزش اضافی وجود دارد: یکی طولانی کردن زمان کار روزانه («ارزش اضافی مطلق»)، و دیگری کوتاه

یک ارزش مصرفی را با ارزش های مصرفی بسیار گوناگون و غیر قابل مقایسه برابر می کنند. اما، چه وجه مشترکی بین این اشیای گوناگون وجود دارد، اشیایی که در دستگاه معینی از روابط اجتماعی پیوسته با هم مساوی می شوند؟ وجه مشترک همه آنها این است که همگی محصول کارند. انسان ها در مبادله بین کالاها، گوناگون ترین کارها را با یکدیگر برابر می کنند. تولید کالانی دستگامی از روابط اجتماعی است که در آن تولید کنندگان مختلف، محصولات گوناگونی ایجاد می کنند (تقسیم اجتماعی کار) و در آن همه محصولات در مبادله با هم برابر می شوند. در نتیجه، آنچه بین همه کالاها مشترک است کار مشخص شاخه معینی از تولید نیست، کاری از نوع خاص نیست بلکه کار مجرد انسانی - کار انسانی به طور کلی - است. کل نیروی کار یک جامعه معین، بدان سان که در مجموع کل ارزش همه کالاها نمایان می شود، نیروی کار انسانی واحد و یکسانی است و میلیون ها و میلیون ها عمل مبادله این را به اثبات می رسانند. در نتیجه، هر کالای خاصی صرفاً بیانگر سهم معینی از زمان کار اجتماعاً لازم است. "هر زمان که ما با عمل مبادله، محصولات مختلف خود را به لحاظ ارزش با هم برابر می کنیم، با همان عمل، انواع گوناگون کار را که صرف آن محصولات شده به عنوان کار انسانی با یکدیگر برابر می نمایم. ما از این امر آگاه نیستیم با این همه آن را انجام می دهیم" [مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل اول، بخش ۴، مترجم فارسی]. همان گونه که یکی از اقتصاددانان گذشته گفته، ارزش، رابطه ای بین دو شخص است؛ تنها باید افزود: رابطه ای [بین دو شخص] که در نقاب رابطه بین دو شیئی نمودار می شود. ما تنها هنگامی معنی ارزش را می فهمیم که آن را از دیدگاه دستگامی از روابط تولیدی شکل بندی خاصی از جامعه، بررسی کنیم، افزون بر آن، روابطی که خود را در پدیده انبوه مبادله، پدیده ای که میلیون ها و میلیون ها بار تکرار می شود، نمایان می سازند. "همه کالاها، به عنوان ارزش، صرفاً کمیت معینی از زمان کار منعقد شده [متبلور شده] هستند" [مارکس، سهمی در نقد اقتصاد سیاسی، (۱۸۵۹)، فصل کالا، مترجم فارسی]. مارکس پس از تحلیل تفصیلی خصلت دوگانه کار مجسم در کالاها، به تحلیل شکل های ارزش و پول می پردازد. وظیفه اصلی مارکس در اینجا مطالعه تولد شکل پولی ارزش، مطالعه روند تاریخی تکامل مبادله از اعمال منفرد و تصادفی مبادله ("شکل ابتدایی یا تصادفی ارزش" که در آن کمیت معینی از یک کالا با کمیت معینی از کالای دیگر مبادله می شود) تا شکل عام ارزش که در آن شماری از کالاهای مختلف با کالای واحد و یکسان و ویژه ای مبادله می گردند، تا شکل پولی کالا هنگامی که طلا به آن کالای ویژه یا معادل عام مبدل می گردد، است. پول، همچون عالی ترین محصول تکامل مبادله و تولید کالانی، بر خصلت اجتماعی همه مولدان منفردی که توسط بازار متحد شده اند، نقاب می زند و آن را می پوشاند. مارکس با تفصیل بسیار زیادی عملکردهای گوناگون پول را تجزیه و تحلیل می کند؛ در اینجا به طور خاص (و به طور کلی در فصل های آغازین کتاب سرمایه) توجه به این موضوع ضرورت دارد که شیوه تجزیه و ظاهراً استنتاجی شرح موضوعات، در واقع بازگویی مجموعه عظیمی از داده ها و واقعیات در تاریخ تکامل مبادله و تولید کالانی است. "اگر پول را در نظر بگیریم، وجود آن دال بر مرحله معینی از مبادله کالاها است. عملکردهای ویژه پول، خواه صرفاً همچون معادل کالاها یا وسیله چرخش، وسیله پرداخت، وسیله اندوختن [انباشت] و یا همچون پول جهانی، در نظر گرفته شود بر حسب اینکه کدام یک از آنها نسبت به دیگری گسترش یا غلبه بیشتری داشته باشد، نشانگر مراحل بسیار متفاوت در روند تولید اجتماعی است (سرمایه، جلد اول)".

به وجود می آورد.

مارکس "گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری" را در کلمات زیر توصیف کرده است: "سلب مالکیت [خلع ید] از مولد مستقیم یا بی رحمانه ترین و اندالیم [تخریب اموال خصوصی و عمومی]، و با انگیزه بی شرمانه ترین، پست ترین، حقیرانه ترین، فرومایه ترین و نفرت انگیزترین شهوت ها و حرص ها صورت گرفت. مالکیت خصوصی ای که در اثر کار شخصی به دست آمده" (مالکیت دهقان و پیشه ور) "که به عبارتی، مبتنی بر ادغام فرد کارکن مستقل با شرایط کارش می باشد، جایش را به مالکیت خصوصی سرمایه دارانه داد که متکی بر استثمار کار اسما [به اصطلاح] آزاد دیگران است... آنکه اکنون باید مصادره شود نه کارکنی است که برای خود کار می کند، بلکه سرمایه داری است که کارگران زیادی را استثمار می کند. خود قوانین ذاتی سرمایه داری، با تمرکز سرمایه، این سلب مالکیت [مصادره] را انجام می دهند. یک سرمایه دار همواره بسیاری سرمایه دار دیگر را می کشد. همراه با این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه داران بسیار، توسط اندکی از آنان، شکل تعاونی روند کار در مقیاسی گسترش یابنده، کاربست آگاهانه علم [در تولید]، کشت روش مندانه زمین، تحول ابزارهای کار به ابزارهایی که تنها به طور مشترک قابل استفاده اند، صرفه جویی در وسایل تولید از طریق کاربست آنها همچون وسایل مرکب تولید، کار اجتماعی شده، درهم تنیدن همه مردم در شبکه بازار جهانی، و همراه با آن سرشت بین المللی نظام سرمایه داری تکامل می یابد. همراه با کاهش شمار سرمایه های بزرگ و نیرومند که همه مزایای این روند تحول را غصب می کنند و به انحصار خود در می آورند، انبوه فقر، ستم، بردگی، خواری و استثمار رشد می کند؛ اما همراه با آن شورش طبقه کارگر، طبقه ای که با خود مکانیسم تولید سرمایه داری همواره پرشماتر، منضبط تر، سازمان یافته تر می شود، رشد می یابد. انحصار سرمایه به زنجیری بر شیوه تولیدی که همراه با آن و تحت آن سر برآورده و شکوفا شده میابد می گردد. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار سرانجام به نقطه ای می رسند که در پوسته سرمایه داری ناسازگار می شوند. این پوسته می ترکد و متلاشی می شود. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می آید. مصادره کنندگان مصادره می شوند.

(سرمایه، جلد اول، فصل ۲۲ - گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری - ترجمه انگلیسی)

موضوع دیگری که تازه و بسیار مهم است تحلیلی است که مارکس در جلد دوم سرمایه درباره بازتولید مجموع سرمایه اجتماعی ارائه داده است. مارکس نه پدیده ای منفرد، بلکه پدیده انبوه را مورد بررسی قرار می دهد؛ نه به بخشی از اقتصاد جامعه، بلکه به اقتصاد به طور کلی می پردازد. مارکس با تصحیح اشتباه اقتصاددانان کلاسیک، که بالاتر ذکر شد، کل تولید اجتماعی را به دو بخش بزرگ تقسیم می کند: (۱) تولید وسایل تولید و (۲) تولید محصولات مصرفی، و به تفصیل با ذکر مثال های عددی، چرخش کل سرمایه اجتماعی را - هم در حالت ابعاد نخستین آن و هم در حالت انباشت مورد بررسی قرار می دهد.

جلد سوم سرمایه به حل مسأله شکل گیری نرخ متوسط سود بر مبنای قانون ارزش می پردازد. پیشرفت عظیم علم اقتصاد که مارکس موجب آن شده در این امر خود را نشان می دهد که او تحلیل خود را از دیدگاه انبوه پدیده های اقتصادی، از دیدگاه اقتصاد اجتماعی همچون یک کلیت، و نه از دیدگاه موارد منفرد یا خارجی

کردن زمان کار لازم روزانه («ارزش اضافی نسبی»). مارکس در تحلیل روش نخست تصویر بسیار تکان دهنده ای از مبارزه طبقه کارگر برای کوتاه کردن زمان کار روزانه و دخالت های حکومتی برای افزایش آن (از سده چهاردهم تا سده هفدهم) و کاهش روزانه کار (قوانین مربوط به کارخانه در سده نوزدهم) ارائه می دهد. از زمان انتشار کتاب "سرمایه" تاکنون، تاریخ جنبش طبقه کارگر در همه کشورهای متمدن جهان، داده های بسیاری برای تأیید این تصویر فراهم کرده است.

مارکس در تحلیل تولید ارزش اضافی نسبی، سه مرحله تاریخی را که از طریق آن سرمایه داری بارآوری کار را افزایش داده است مورد پژوهش قرار می دهد: (۱) همکاری ساده، (۲) تقسیم کار و تولید کارگاهی [مانوفاکتور]، (۳) ماشینیسیم و صنعت بزرگ. در ضمن، عمق تحلیل مارکس در زمینه کشف جنبه های بنیادی و نوعی تکامل سرمایه داری، با داده های فراوانی که از پژوهش در صنایع دستی روسیه در مورد دو مرحله اول [همکاری ساده و تولید کارگاهی] به دست آمده روشن شده است. همچنین تأثیر انقلابی صنعت ماشینی بزرگ که مارکس در سال ۱۸۶۷ تشریح کرده در شماری از کشورهای [سرمایه داری] "جدید" (روسیه، ژاپن و غیره) در طول نیم قرنی که از آن تاریخ گذشته، آشکار گشته است.

بحث خود را ادامه دهیم. موضوع دیگری که در تحلیل مارکس تازه و به بالاترین درجه مهم است، انباشت سرمایه، به عبارت دیگر تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه، است، یعنی کاربست ارزش اضافی نه [صرفاً] برای مصرف شخصی و یا ارضای هوس های سرمایه دار، بلکه برای تولید جدید. مارکس خطای همه اقتصاد سیاسی دانان کلاسیک پیشین (از آدام اسمیت به بعد) را نشان داد، که تصور می کردند کل ارزش اضافی ای که به سرمایه تبدیل می شود در شکل سرمایه متغیر است. (در واقع، ارزش اضافی ای که به سرمایه تبدیل می شود به دو بخش تقسیم می گردد، یک بخش به وسایل تولید و بخش دیگر به سرمایه متغیر تبدیل می شود. رشد سریع تر سهمی از کل سرمایه که صرف سرمایه ثابت می شود نسبت به سهمی که صرف سرمایه متغیر می گردد در روند تکامل سرمایه داری و دگرگونی آن به سوسیالیسم حائز اهمیت سترگی است.)

انباشت سرمایه، با شتاب دادن به جانشین شدن ماشین به جای کارگر، ایجاد ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر، باعث به وجود آمدن به اصطلاح "ارتش ذخیره کار"، "مازاد نسبی" کارگران ["کارگران اضافی"] یا "افزایش جمعیت سرمایه دارانه" می شود که متنوع ترین شکل ها را به خود می گیرد و سرمایه را قادر می سازد تا تولید را با آهنگ بسیار سریعی افزایش دهد. در ضمن، این امر در پیوند با تسهیلات اعتباری و انباشت سرمایه در وسایل تولید، کلید رمز بحران های اضافه تولید را به دست می دهد که به صورت ادواری در کشورهای سرمایه داری رخ می دهند - نخست به طور متوسط هر ده سال یک بار و سپس در فواصل طولانی تر و نامعین تر. باید بین انباشت سرمایه داری در نظام سرمایه داری با آنچه انباشت نخستین سرمایه نامیده می شود، تمایز قائل شد. انباشت نخستین سرمایه از طریق جدا کردن قهر آمیز کارگر [مولد مستقیم] از وسایل تولید، بیرون کشیدن دهقانان از زمین، دزدی زمین های مشاع، نظام مستعمراتی و وام ملی، تعرفه های حفاظتی و مانند آن، صورت می گیرد. "انباشت نخستین"، از یک سو "پرولتر آزاد"، و از سوی دیگر صاحب پول، سرمایه دار،

رُدبرتوس شایسته توجه ویژه است). مارکس نشان داد که تحول معکوس [گذار از زمین کم حاصل به زمین حاصل خیز یا زمینی با شرایط تولید نامساعد به شرایط تولید مساعد] نیز امکان پذیر است، زمین می تواند از یک رده بندی به رده بندی دیگر گذار کند (در اثر پیشرفت های فن کشاورزی، رشد شهرها و غیره)، و "قانون بازده نزولی" معروف که گناه محدودیت ها و تضادهای سرمایه داری را به گردن طبیعت می اندازد خطای عمیقی است. افزون بر این، برابر شدن [نرخ] سود در همه شاخه های صنعت و اقتصاد ملی به طور کلی مستلزم آزادی کامل رقابت و جریان آزاد سرمایه از شاخه ای به شاخه دیگر است. اما مالکیت خصوصی زمین انحصار به وجود می آورد که مانع این جریان آزاد می شود. به خاطر این انحصار، محصولات کشاورزی که با ترکیب ارگانیک پائین تر و در نتیجه با نرخ سود انفرادی بالاتری مشخص می شوند در روند کاملاً آزاد برابر شدن نرخ سود شرکت نمی کنند و زمیندار به عنوان انحصارگر می تواند قیمت را بالاتر از متوسط نگاه دارد و این قیمت انحصاری، رانت یا اجاره مطلق را به وجود می آورد. در نظام سرمایه داری اجاره تفاضلی از میان رفتنی نیست اما امکان از بین رفتن اجاره مطلق وجود دارد (مثلاً با ملی کردن زمین و تبدیل آن به مالکیت دولت). تبدیل زمین به مالکیت دولتی انحصار خصوصی زمین را از میان برمی دارد و کاربرد رقابت آزاد در حوزه کشاورزی را سیستماتیک تر و کامل تر می کند. از این رو مارکس خاطر نشان می کند که بورژوا رادیکال ها در طول تاریخ همواره خواست پیشرو بورژوایی ملی کردن زمین را به پیش کشیده اند، اما این خواست موجب وحشت اکثریت بورژوازی می شود، زیرا از نزدیک، انحصار دیگری را "لمس می کند" که در زمان ما به ویژه مهم و حساس است: انحصار وسایل تولید به طور کلی. (مارکس در نامه ۲ اوت ۱۸۶۲ و نیز در نامه ۹ اوت ۱۸۶۲ به انگلس، توضیح ساده، موجز و روشنی درباره نظریه اش مربوط به نرخ سود متوسط سرمایه و اجاره مطلق ارائه می دهد). همچنین توجه به تاریخ [تحول] اجاره در تحلیل مارکس مهم است: او نشان می دهد که چگونه اجاره در شکل کار (هنگامی که دهقان با کار در زمین ارباب برای او محصول اضافی تولید می کند) به اجاره جنسی تبدیل می شود (هنگامی که دهقان در زمین خود محصول اضافی تولید می کند و آن را براساس "جبر غیر اقتصادی" به ارباب واگذار می نماید)، سپس به اجاره نقدی (که همان اجاره جنسی است که در اثر تکامل تولید کالایی به پول تبدیل شده است، اجاره مالکانه quitrent در روسیه قدیم) و سرانجام به اجاره سرمایه دارانه، هنگامی که دهقان جای خود را به سرمایه دار [آنتروپرونور] کشاورزی می دهد که زمین را به کمک کار مزدی به زیر کشت می برد. در پیوند با "به وجود آمدن اجاره زمین سرمایه دارانه" باید به شماری از ایده های عمیق و نافذی که مارکس در زمینه تحول سرمایه داری در کشاورزی بیان کرده است توجه نمود (که به ویژه در مورد کشورهای عقب مانده ای مانند روسیه مهم اند). مارکس می نویسد: "تحول اجاره جنسی به اجاره نقدی نه تنها ضرورتاً همراه با تشکیل طبقه ای از کارگران روز مزد بدون مالکیت است، بلکه به وجود آمدن این کارگران مقدم بر شکل گیری اجاره نقدی است. در دوره سر برآوردن این کارگران، هنگامی که این طبقه جدید به صورت پراکنده ظاهر می شود این سنت ضرورتاً بین دهقانان ثروتمند خراج گزار tributary به وجود می آید که این کارگران کشاورزی را به نفع خود استثمار کنند، همان گونه که سرف های ثروتمند عادت داشتند دیگر سرف ها را به نفع خود به کار گیرند. بدین سان دهقانان ثروتمند به تدریج این توانایی را به دست می آورند تا مقدار معینی ثروت انباشت کنند و حتی خود را به سرمایه داران آتی مبدل نمایند. از این رو صاحبان زمین های

یا جنبه های سطحی رقابت به پیش می برد، دیدگاهی که اقتصاد سیاسی عامیانه و در عصر ما "نظریه مفیدیت نهانی" خود را بدان محدود می کنند. مارکس نخست منشأ ارزش اضافی را تحلیل می کند و سپس تقسیم آن به سود، بهره و اجاره زمین را مورد بررسی قرار می دهد. سود عبارت است از رابطه بین ارزش اضافی و کل سرمایه ای که در یک بنگاه سرمایه گذاری شده است. سرمایه ای که "ترکیب ارگانیک" آن بالا است (یعنی غلبه سرمایه ثابت بر سرمایه متغیر آن از متوسط اجتماعی بیشتر است) نرخ سودی کمتر از نرخ سود متوسط خواهد داشت و سرمایه ای که "ترکیب ارگانیک" آن پائین تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه اجتماعی است نرخ سودی بیشتر از نرخ سود متوسط به دست خواهد داد. رقابت بین سرمایه ها و آزادی ای که برای انتقال سرمایه از یک شاخه به شاخه دیگر وجود دارد باعث برابر شدن نرخ سود در دو حالت می گردد. مجموع کل ارزش های همه کالاها در جامعه معینی با مجموع کل قیمت های آن کالاها برابر است، اما به خاطر رقابت، در بنگاه های مختلف و رشته های مختلف تولید، کالاها نه به ارزش، بلکه به قیمت تولید به فروش می رسند که برابر است با سرمایه مصرف شده [برای تولید کالا] به علاوه سود متوسط [آن سرمایه].

بدین سان واقعیت شناخته شده و غیر قابل اعتراض تفاوت بین قیمت ها و ارزش ها و برابر شدن سود به طور کامل توسط مارکس بر پایه قانون ارزش توضیح داده شده است؛ زیرا مجموع کل ارزش های کالاها بر مجموع کل قیمت های آنها منطبق است. اما برابری ارزش (اجتماعی) با قیمت های (انفرادی) نه به صورت ساده و مستقیم، بلکه به شکلی بسیار پیچیده رخ می دهد. کاملاً طبیعی است که جامعه ای مرکب از مولدان جداگانه کالاها که تنها از طریق بازار با هم متحد می شوند، قانون تنها می تواند به صورت قانونی متوسط، قانونی اجتماعی و قانونی مربوط به توده انبوه تظاهر یابد، که در آن انحرافات از یک سو و از سوی دیگر، متقابلاً یکدیگر را جبران می کنند.

افزایش بارآوری کار موجب رشد سریع تر سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر می گردد. از آنجا که ارزش اضافی تنها تابع سرمایه متغیر است، بدیهی است که نرخ سود (نسبت ارزش اضافی به سرمایه کل و نه صرفاً به بخش متغیر آن) گرایش به نزول دارد. مارکس به تفصیل این گرایش و شرایطی را که موجب پوشاندن یا خنثی کردن آن می شوند تحلیل می کند. ما بر روی بحث بسیار جالب جلد سوم سرمایه در مورد سرمایه رباخوار، سرمایه تجاری و سرمایه پولی مکتب نمی کنیم و به مهم ترین بخش های کتاب، نظریه اجاره زمین می پردازیم. از آنجا که مساحت زمین محدود است و در کشورهای سرمایه داری تمام زمین ها توسط مالکان منفرد خصوصی اشغال شده است، قیمت تولید محصولات کشاورزی نه براساس هزینه تولید در زمین متوسط [از نظر حاصل خیزی]، بلکه براساس هزینه تولید بدترین زمین [قابل کشت]، نه تحت شرایط متوسط، بلکه تحت بدترین شرایط تحویل محصول به بازار صورت می گیرد. تفاوت این قیمت و قیمت تولید در زمین بهتر [از نظر حاصل خیزی] (یا تحت شرایط بهتر)، اجاره یا رانت تفاضلی را تشکیل می دهد. با تحلیل تفصیلی این مسأله و نشان دادن اینکه چگونه رانت یا اجاره تفاضلی از تفاوت حاصل خیزی زمین و تفاوت در میزان سرمایه گذاری در قطعه زمین های مختلف ناشی می شود، مارکس به طور کامل اشتباه ریکاردو را نشان داد: ریکاردو تصور می کرد اجاره تفاضلی صرفاً ناشی از تبدیل زمین حاصل خیز به زمین کم حاصل است (نگاه کنید به نظریه های ارزش اضافی، که در آن انتقاد از

تدریجی شرایط تولید و افزایش قیمت وسایل تولید قانون ضروری مالکیت خرد دهقانی است. سرمایه داری، هم در صنعت و هم در کشاورزی، روند تولید را تنها به قیمت "قربانی کردن مولد" متحول می کند. "پراکندگی کارگران کشاورزی در مساحت های وسیع قدرت مقاومت آنها را می شکند در حالی که تمرکز باعث افزایش قدرت کارگران صنعتی شهری town operatives می گردد. در کشاورزی مدرن، همچنان که در صنعت شهری، افزایش قدرت تولیدی و افزایش کمیت کاری که به حرکت در می آید به بهای اتلاف، و فرسایش خود نیروی کار با بیماری، صورت می گیرد. افزون بر این، همه پیشرفت های کشاورزی سرمایه دارانه پیشرفتی نه تنها در فن غارت کارگر، بلکه غارت زمین است... بنابراین تولید سرمایه داری فناوری را تکامل می دهد و روند های کوناگون را در کلیتی اجتماعی ترکیب می کند، اما این امر را تنها با فرسودن سرچشمه های هرگونه ثروت، یعنی زمین و کارگر به انجام می رساند" (سرمایه، جلد اول آخر فصل ۱۵)

سوسیالیسم

از آنچه گفته شد آشکار می شود که مارکس اجتناب ناپذیری تحول جامعه سرمایه داری به جامعه سوسیالیستی را کلا و منحصر از قانون اقتصادی حرکت جامعه معاصر استنتاج می کند. اجتماعی شدن کار که با سرعت فزاینده در هزاران شکل به پیش می رود و خود را به نحو خیره کننده ای در نیم قرنی که از مرگ مارکس گذشته در رشد تولید بزرگ، کارتل های سرمایه داری، سندیکاهای سرمایه داران و تراست ها نمایان کرده است و نیز افزایش غول آسای ابعاد و توان سرمایه مالی، پایه مادی اصلی فرارسیدن ناگزیر سوسیالیسم را تشکیل می دهند. نیروی محرک فکری و اخلاقی [معنوی] و مجری فیزیکی این تحول، پرولتاریا است که خود سرمایه داری او را پرورش داده است. مبارزه پرولتاریا به ضد بورژوازی، که به نحو فزاینده ای خود را از لحاظ محتوایی در اشکال گوناگون و مرکبی نمایان می کند، ناگزیر به مبارزه ای سیاسی با هدف تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا ("دیکتاتوری پرولتاریا") مبدل می شود. اجتماعی شدن کار الزاما به اجتماعی شدن وسایل تولید، به "مصادره مصادره کنندگان" [سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان] منجر می گردد. نتیجه مستقیم این تبدیل، افزایش عظیم بارآوری کار، کاهش ساعات کار روزانه و نشان دادن تولید اشتراکی و پیشرفته بر جای بازمانده ها و ویرانه های تولید خرد ابتدایی و پراکنده است. سرمایه داری سرانجام پیوند بین کشاورزی و صنعت را از هم می گسلد اما در عین حال در عالی ترین تکامل خود، عناصر تازه ای از این پیوند را، از اتحاد بین صنعت و کشاورزی بر پایه کاربست آگاهانه علم و ترکیب دسته جمعی کار و توزیع مجدد جمعیت انسانی (و در همان حال پایان بخشیدن به دور افتادگی، انزوا و بربریت روستا و تمرکز غیر طبیعی توده های بزرگ جمعیت در شهرهای بزرگ)، فراهم می کند. شکل های عالی سرمایه داری جدید، شکل تازه ای از خانواده، شرایط جدیدی در موقعیت زنان و در تربیت نسل جوان به وجود می آورند: کار زنان و کودکان و درهم شکستن خانواده پدر سالار توسط سرمایه داری، ناگزیر وحشتناک ترین، مصیبت بارترین و طرد کننده ترین شکل ها را در جامعه مدرن به خود می گیرد. با این همه، "صنعت جدید، با اختصاص دادن سهم مهمی در روند اجتماعا سازمان یافته کار به زنان (خارج از حوزه کار خانگی)، به جوانان و به کودکان از هر دو جنس، شالوده اقتصادی تازه ای برای شکل جدیدی از خانواده و رابطه بین دو جنس ایجاد می کند. البته فرض اینکه شکل توبتونی [آلمانی]-

قدیمی ای که ارباب خودشان هستند باعث سر برآوردن نوعی پرورشگاه بهره برداران سرمایه دار در میان خود می شوند که تکامل شان مشروط به تکامل عمومی سرمایه داری در خارج از مناطق روستایی است" (سرمایه جلد سوم، [فصل ۴۷، به وجود آمدن اجاره زمین سرمایه دارانه]). "خلع ید از بخشی از جمعیت کشاورزی و بیرون راندن آنان [از زمین هایشان] نه تنها برای سرمایه صنعتی، کارگر، وسایل معیشت او و مصالح کار را آزاد کرد، بلکه بازار داخلی نیز به وجود آورد" (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۷ و فصل ۳۰]). فقیر شدن و ورشکستگی جمعیت کشاورزی به نوبه خود به تشکیل ارتش ذخیره کار برای سرمایه منجر می شود. از این رو در هر کشور سرمایه داری "بخشی از جمعیت کشاورزی همواره در حال گذار به پرولتاریای شهری یا مانوفاکتوری است... (مانوفاکتوری در اینجا به معنی صنعت غیر کشاورزی است). بدین سان این سرچشمه اضافه جمعیت نسبی دانا جریان دارد... کارگر کشاورزی محکوم به حداقل مزد و همواره در یک قدمی باتلاق فقر است" (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۵]). مالکیت خصوصی دهقان بر زمینی که کشت می کند شالوده تولید خرد و شرط رفاه او و دستیابی اش به شکلی کلاسیک است. اما این تولید خرد تنها با چهارچوب تنگ و ابتدایی تولید در جامعه سازگاری دارد. در جامعه سرمایه داری "استثمار از دهقان تنها به لحاظ شکل با استثمار کارگر صنعتی فرق دارد و استثمارگر [در هر دو مورد] یکی است: سرمایه. سرمایه دار منفرد دهقان منفرد را از طریق رهن و رباخواری استثمار می کند و طبقه سرمایه دار طبقه دهقان را از طریق مالیات دولتی" (مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه [فصل ۳]). "بهره برداری کوچک دهقانی اکنون صرفا بهانه ای است که به سرمایه دار امکان می دهد سود، بهره و اجاره زمین را به کام خود بکشد و کشتگر زمین را به حال خود بگذارد تا به گونه ای مزد خود را تأمین کند" (مارکس، هیجدهم برومر [فصل آخر]). دهقان قاعدتا حتی بخشی از مزدش را به جامعه سرمایه داری، یعنی به طبقه سرمایه دار واگذار می کند و "با آنکه ظاهرا مالک خصوصی است به سطح دهقان اجاره دار ایرلندی تنزل می یابد" (مبارزه طبقاتی در فرانسه [بخش سوم، نتایج ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹]). مارکس می پرسد "یکی از دلایل پائین بودن قیمت غله در کشورهایی که تولید خرد در آن غلبه دارد نسبت به کشورهایانی که شیوه تولید سرمایه داری در آن غالب است چیست؟" و پاسخ می دهد زیرا دهقان بخشی از تولید اضافی خود را بی عوض به جامعه (یعنی به طبقه سرمایه دار) واگذار می کند: "قیمت پائین تر غلات و دیگر محصولات کشاورزی نتیجه فقر مولدان است و به هیچ وجه ناشی از [بالا تر بودن] بارآوری کار آنها نیست" (سرمایه، جلد سوم [فصل ۴۷ بخش ۵]). در سرمایه داری، نظام بهره برداری خرد، که شکل عادی تولید خرد است، به وخامت می گراید، فرو می پاشد و مضمحل می گردد. "مالکیت زمین های کوچک بنا بر ماهیت خود، تکامل نیروی مولد کار، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه، دامداری بزرگ و کاربست پیشروانه علم را منتفی می کند. مصرف سرمایه برای خرید زمین، باعث بیرون کشیدن آن از کشت و کار می شود. تولید خرد با اتلاف نامحدود وسایل تولید و منفرد ماندن خود مولدان همراه است." (جمعیت های تعاونی، یعنی تعاونی های دهقانان خرد، در حالی که نقش بورژوائی فوق العاده پیشرفته ای ایفا می کنند تنها این گرایش را تضعیف می نمایند بی آنکه آن را از میان بردارند؛ همچنین نباید فراموش کرد که این جمعیت های تعاونی بیشتر در خدمت دهقانان مرفه اند و کمک آنها به دهقانان فقیر بسیار کم یا تقریبا هیچ است؛ و سپس خود تعاونی ها به استثمارگران کار مزدی تبدیل می شوند.) "تولید خرد" همچنین اتلاف عظیم انرژی انسانی است. وخامت

تصاحب وسایل تولید به نام جامعه - در عین حال آخرین عمل دولت به عنوان دولت است. دخالت قدرت دولتی در روابط اجتماعی حوزه های مختلف یکی پس از دیگری زاید می شود و سپس به خواب می رود. حکومت بر اشخاص جای خود را به اداره اشیا و هدایت روند تولید می دهد. دولت «ملغی نمی شود» بلکه می پژمرد [خاموش می شود] " (آنتی دورینگ). "جامعه ای که تولید را براساس همکاری آزادانه و برابر مولدان سازمان می دهد، کل ماشین دولتی را در آنجایی قرار می دهد که بدان تعلق دارد: موزه اشیا عتیقه در کنار چرخ ریسندگی و تیر برنجی. " (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت).

سرانجام در زمینه شیوه برخورد سوسیالیسم مارکس به دهقانان خرد که در دوره سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان ادامه خواهد داشت رجوع به گفته های انگلس که در آن دیدگاه های مارکس را بیان می کند مهم است: "هنگامی که ما قدرت دولتی را در دست داشته باشیم به دنبال مصادره قهری دهقانان خرد (خواه با پرداخت غرامت و خواه بدون آن) نخواهیم بود در حالی که در مورد زمینداران بزرگ مجبور به این کار خواهیم بود. وظیفه ما در قبال دهقانان خرد در درجه اول عبارت خواهد بود از تحول کسب و کار [بناگاه] خصوصی و تصاحب خصوصی او به تعاونی ها نه به زور، بلکه از طریق ارائه نمونه و عرضه کمک در این زمینه. در آن صورت ما البته وسایل فراوانی در اختیار خواهیم داشت تا به دهقان مزیت های آینده را نشان دهیم که حتی امروز برای او بدیهی خواهند بود." (انگلس، مسأله دهقانی در فرانسه و در آلمان، در ترجمه روسی اشتباهاتی وجود دارد، متن اصلی در زمان نو) [نشریه نظری حزب سوسیال دموکرات آلمان از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳]

تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا

مارکس که از سال های ۱۸۴۵-۱۸۴۴ یکی از نقایص اصلی ماتریالیسم کهن را ناتوانی آن در فهم شرایط یا سنجش اهمیت فعالیت عملی انقلابی ارزیابی کرده بود در طول عمر خود در کنار کار نظری اش توجهی بی وقفه به مسایل تاکتیکی مبارزه طبقاتی پرولتاریا داشت. حجم عظیمی از مطلب در این باره در تمام کارهای مارکس و به ویژه در چهار جلد مکاتبات او با انگلس که در ۱۹۱۳ [در روسیه] منتشر شد وجود دارد. این مطالب هنوز گردآوری، مدون، مطالعه و بررسی نشده اند. بنابراین ما مجبوریم در اینجا خود را به عام ترین و خلاصه ترین نکات محدود کنیم با تأکید بر اینکه مارکس، به درستی، بر آن بود که بدون این جنبه [یعنی بدون تاکتیک عملی]، ماتریالیسم، ناقص، یک جانبه و بی جان خواهد بود. مارکس وظیفه بنیادی تاکتیک پرولتاریا را در هماهنگی با همه اصول درک ماتریالیستی - دیالکتیکی اش تعریف کرد. تنها بررسی عینی کل مجموع روابط همه طبقات یک جامعه معین بدون استثنا و در نتیجه بررسی [شناخت] مرحله عینی تکامل آن جامعه و روابط متقابل بین آن و دیگر جوامع می تواند مبنای برای تاکتیک درست طبقه پیشرو باشد. در همان حال همه طبقات و همه کشورها نه به طور ایستا، بلکه به نحو پویا، یعنی نه در حالت سکون، بلکه در حال حرکت (که قوانین آن را شرایط اقتصادی هستی هر طبقه تعیین می کند) مورد ملاحظه قرار می گیرند. حرکت به نوبه خود نه تنها از دیدگاه گذشته، بلکه همچنین از دیدگاه آینده بررسی می شود، نه بر طبق درک عامیانه "گرایش به تحول تدریجی" که تنها تغییرات کند را می بیند، بلکه طبق درک دیالکتیکی. مارکس در نامه ای به انگلس نوشت: "در تکامل های بزرگ تاریخی بیست سال

مسیحی خانواده شکل مطلق و نهانی آن است به همان اندازه پوچ و بی معنی است که نسبت دادن خصلت مطلق و نهانی به شکل خانواده در روم قدیم، یونان باستان یا جوامع شرقی که افزون بر آن اگر این شکل ها باهم در نظر گرفته شوند رشته ای را در تکامل تاریخی تشکیل می دهند. وانگهی بدیهی است که گروه کار جمعی مرکب از افراد هر دو جنس و سنین مختلف باید ضرورتاً تحت شرایط مناسب سرچشمه ای برای تکامل انسان باشد، گرچه در شکل تکامل خود به خودی، وحشیانه و سرمایه دارانه اش، که در آن وجود کارگر برای روند کار است و نه روند کار برای کارگر، این واقعیت [کار جمعی در گروه های مرکب از افراد با سن و جنس متفاوت] سرچشمه فساد و بردگی است." (سرمایه، جلد اول، آخر فصل ۱۵). در نظام کارخانه ای "نطفه آموزش آینده، آموزشی که در مورد هر کودک پس از سن معینی کار مولد را با سواد آموزی و ورزش نه تنها همچون روشی برای افزایش بازده تولید اجتماعی، بلکه به عنوان تنها روش به وجود آوردن انسان هائی با تکامل همه جانبه ترکیب می کند" نهفته است (همان جا). سوسیالیسم مارکس مسأله ملیت و دولت را بر پایه تاریخی یکسانی قرار می دهد، نه تنها برای توضیح گذشته، بلکه همچنین در معنای پیش بینی بی باکانه آینده و عمل دلیرانه برای دست یابی بدان. ملت ها محصول اجتناب ناپذیر و شکل اجتناب ناپذیر عصر بورژوائی تکامل اجتماعی اند. طبقه کارگر نمی تواند نیرومند شود، نمی تواند بالغ [پخته] گردد بدون آنکه "خود را در درون ملت شکل دهد"، بدون آنکه "ملی شود" («هر چند نه در معنای بورژوائی کلمه»)." اما تکامل سرمایه داری هر چه بیشتر موانع ملی را فرو می ریزد، انزوای ملی را از میان بر می دارد و تضادهای طبقاتی را جانشین تضادهای ملی می کند. بنابراین کاملاً درست است که در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری «کارگران میهن ندارند» و اینکه «عمل متحدانه» کارگران کشورهای متمدن دست کم «یکی از شرایط نخستین رهائی پرولتاریا است» (مانیفست کمونیست). دولت، که قهر سازمان یافته است، ناگزیر در مرحله معینی از تکامل جامعه به وجود می آید، هنگامی که جامعه به طبقات آشتی ناپذیر تقسیم شده و دیگر نمی تواند بدون "اتوریته" ای که ظاهراً بر فراز جامعه قرار دارد و تا درجه معینی از آن جدا است، به زندگی خود ادامه دهد. دولت از آنجا که از تضادهای طبقاتی سربرمی آورد "دولت نیرومندترین طبقه و طبقه از لحاظ اقتصادی مسلط است که از طریق واسطه دولتی به طبقه مسلط سیاسی نیز تبدیل می شود و بدین سان وسایل جدیدی برای فرودست نگاه داشتن و استثمار طبقات زیر ستم به دست می آورد. دولت عصر باستان بالاتر از هر چیز دولت برده داران به منظور زیر سلطه نگاه داشتن بردگان بود، همان گونه که دولت فنودالی ارگان اشراف برای زیر سلطه نگاه داشتن دهقانان رعیت و وابسته بود و دولت مبنی بر نمایندگی مدرن، ابزار استثمار کار مزدی توسط سرمایه است." (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثری که در آن انگلس دیدگاه های خود و مارکس را تشریح می کند). حتی آزادترین و پیشرفته ترین شکل دولت بورژوائی، جمهوری دموکراتیک، به هیچ رو این واقعیت را [که دولت بورژوائی ارگان استثمار کار مزدی توسط سرمایه است] از میان بر نمی دارد، بلکه صرفاً شکل آن را تغییر می دهد (رابطه بین حکومت و بازار سهام، فساد - مستقیم و غیر مستقیم - مقامات رسمی و مطبوعات و غیره). سوسیالیسم با راه گشایی به سوی محو طبقات از همین طریق به محو دولت رهنمون خواهد شد.

انگلس در آنتی دورینگ می نویسد: "نخستین عملی که در آن دولت واقعاً به عنوان نماینده جامعه به طور کلی ظاهر می شود - یعنی

کنند، اما.. در مبارزه برای حال، آنان همچنین مراقب آینده جنبش هستند. "بدین علت بود که در سال ۱۸۴۸ مارکس از حزب "انقلاب دهقانی" در لهستان، "حزبی که قیام کراکوی در سال ۱۸۴۶ را تدارک دید" پشتیبانی کرد. مارکس در آلمان در سال های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ دموکراسی انقلابی افراطی را مورد حمایت قرار داد و بعدها هرگز از آنچه درباره تاکتیک گفته بود برنگشت. مارکس بورژوازی آلمان را عنصری دید که "از همان آغاز، گرایش به خیانت به مردم داشت" (تنها اتحاد با دهقانان می توانست بورژوازی را به انجام کامل وظایفش بکشانند) "و با نماینده تاجدار جامعه کهن سازش کرد." خلاصه تحلیل مارکس از موضع طبقاتی بورژوازی آلمان در عصر انقلاب بورژوا- دموکراتیک چنین است - تحلیلی که ضمناً نمونه ای از آن ماتریالیسمی است که جامعه را در حال حرکت می بیند، نه تنها حرکتی که جهت آن رو به عقب است: [بورژوازی آلمان] بی اعتماد به خود، بدون اعتماد به مردم، غرغر کنان در مقابل بالائی ها و لرزان در مقابل پائینی ها.. ترسان از توفان جهانی.. بی انرژی در هر زمینه ای.. نمونه ای تقلبی عاری از ابتکار، سالخورده ای فرومایه که خود را محکوم به منحرف کردن نخستین تپش های مردمی سالم و نیرومند در جهت منافع کهن خود دید.. (روزنامه نوین راین، ۱۸۴۸). حدود بیست سال پس از آن مارکس در نامه ای به انگلس اعلام کرد که علت شکست انقلاب ۱۸۴۸ این بود که بورژوازی صلح با بردگی را به جنگ برای آزادی ترجیح داد (مکاتبات، جلد ۳ ص ۲۲۴). هنگامی که دوره انقلابی ۱۸۴۹-۱۸۴۸ به پایان رسید مارکس با هر تلاشی برای بازی با انقلاب مخالفت کرد (مبارزه با شاپر و ویلیچ در این زمینه) و به توانائی کار کردن در فاز جدیدی اصرار ورزید که به صورتی ظاهراً صلح آمیز انقلاب های جدیدی را تدارک می دید. روح مبارزه ای که مارکس می خواست کار با آن صورت گیرد در ارزیابی او از وضعیت آلمان در سال ۱۸۵۶ که سیاه ترین دوره ارتجاع بود خود را نشان می دهد: "کل قضیه در آلمان به امکان حمایت انقلاب پرولتری از سوی نوعی نسخه دوم جنگ دهقانی بستگی دارد." (مکاتبات، جلد دوم، ص ۱۰۸). تا زمانی که انقلاب دموکراتیک (بورژوائی) در آلمان تمام نشده بود مارکس کاملاً توجه خود را در زمینه تاکتیک پرولتاریای سوسیالیست به تکامل بخشیدن به انرژی دموکراتیک دهقانان متمرکز کرد. مارکس بر آن بود که شیوه برخورد لاسال "به طور عینی.. خیانت نسبت به کل جنبش کارگری به نفع پروس است" (مکاتبات، جلد ۳، ص ۲۱۰) به ویژه به خاطر همکاری مخفیانه او با یونکرها [اشراف روستائی که بیسمارک به آنان تعلق داشت] و با ناسیونالیسم پروس. انگلس در سال ۱۸۶۵، ضمن تبادل نظر با مارکس در مورد بیانیه مشترکی که قصد داشتند در مطبوعات منتشر کنند، نوشت: "در کشوری که کشاورزی در آن غلبه دارد.. حمله صرفاً به بورژوازی به نام پرولتاریای صنعتی و نگفتن کلمه ای درباره استثمار پدرسالارانه پرولتاریای روستا، که زیر شلاق اشرافیت فئودالی بزرگ قرار دارد، عملی جیونانه و پست است." (مکاتبات، جلد ۳، ص ۲۱۷).

از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰، به هنگام کامل شدن انقلاب بورژوا دموکراتیک در آلمان، عصری که در آن طبقات استثمارگر در آلمان و اتریش برای پایان دادن به این انقلاب از بالا مجادله می کردند، مارکس تنها به محکوم کردن لاسال که با بیسمارک لاس می زد بسنده نکرد، بلکه همچنین لیکنشت را که به سمت استروفیلی [اتریش گرانی] و ولایت گرانی تمایل پیدا کرده بود تصحیح نمود؛ مارکس خواهان تاکتیکی انقلابی بود که هم با بیسمارک و هم با استروفیل ها با بی رحمی یکسانی مبارزه کند، تاکتیکی که با "فاتح"، یعنی

بیش از یک روز نیست هرچند که بعداً روزهای فرا می رسد که بیست سال را در خود متمرکز کرده اند. " (مکاتبات، جلد ۳). در هر مرحله تکاملی، در هر لحظه، تاکتیک پرولتری باید این دیالکتیک به لحاظ عینی اجتناب ناپذیر تاریخ بشر را به حساب بیاورد: از یک سو استفاده از دوره های رکود سیاسی یا تکامل کند و به اصطلاح "مسالمت آمیز" به منظور تکامل بخشیدن به آگاهی طبقاتی، قوا و ظرفیت مبارزه طبقه پیشرو، و از سوی دیگر، هدایت تمام فعالیت این دوره ها به سوی "هدف نهائی" جنبش این طبقه و به سمت ایجاد توانائی برای انجام عملی وظایف بزرگ در روزهای بزرگی که در آنها "بیست سال متمرکز شده است". دو تز مارکس در این زمینه اهمیت ویژه ای دارند؛ یکی از آنها در کتاب فقر فلسفه آمده و مربوط به مبارزه اقتصادی و سازمان دهی اقتصادی پرولتاریا است، دیگری در مانیفست کمونیست آمده و مربوط به وظایف سیاسی پرولتاریا است. تز نخست چنین است: "صنعت بزرگ، انبوهی از اشخاص را در یک مکان گرد هم می آورد که یکدیگر را نمی شناسند. رقابت، منافع آنان را از یکدیگر جدا می کند. اما حفظ [سطح] مزد، این منفعت مشترکی که در مقابل کارفرما دارند، آنان را با فکر مشترک مقاومت متحد می سازد.. تشکل ها که در آغاز منفردند، کارگران را به شکل گروه در می آورند.. و در مقابل سرمایه ای که همواره متحد است حفظ تشکل برای کارگران از حفظ مزد ضروری تر می شود.. در این مبارزه - که جنگ داخلی واقعی است - همه عناصر لازم برای نبرد آینده گرد هم می آیند و تکامل می یابند. با فرارسیدن این نقطه، تشکل ها شکل سیاسی به خود می گیرند." در اینجا ما برنامه و تاکتیک مبارزه اقتصادی و جنبش اتحادیه ای را برای چند دهه آینده، برای همه دوره های طولانی ای که در آن پرولتاریا به گردآوری نیرو به منظور "نبرد آینده" خواهد پرداخت، در دست داریم.

در کنار این باید ارجاع های متعدد مارکس و انگلس به تجربه جنبش کارگری انگلیس را قرار داد؛ [که نشان می دهند] چگونه "رونق" صنعتی به تلاش هائی برای "خرید کارگران" می انجامد (مکاتبات، جلد اول) تا آنها را از مبارزه منحرف کند؛ چگونه این رونق عموماً "روحیه کارگران را پائین می آورد" (مکاتبات، جلد دوم) و چگونه پرولتاریای انگلیس "بورژوا مسلک [بورژوا زده، بورژوا ماب]" می شود - "این بورژواترین ملت ها ظاهراً هدفش این است که در کنار بورژوازی، اشرافیتی بورژوائی و پرولتاریائی بورژوائی داشته باشد" (مکاتبات، جلد دوم)، چگونه "انرژی انقلابی اش" ناپدید می شود (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه زمانی کمابیش طولانی لازم است تا "کارگران بریتانیائی این آلودگی بورژوائی ظاهری را از خود بزدايند" (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه جنبش کارگری بریتانیا "فاقد جرأت و شهامت چارتيست ها است" (۱۸۶۶، مکاتبات، جلد ۳)، چگونه رهبران کارگران بریتانیائی تبدیل به موجودی می شوند که "بین بورژوازی رادیکال و کارگر قرار دارد" (در اشاره به هولی اوک، مکاتبات، جلد ۴)، چگونه به یمن انحصار بریتانیا و تا زمانی که این انحصار دوام یابد، کارگر انگلیسی نخواهد جنبید (مکاتبات، جلد ۴). در این مکاتبات، تاکتیک های مبارزه اقتصادی، در پیوند با سیر عمومی (و نتیجه جنبش کارگری) به نحو تحسین برانگیزی از دیدگاهی وسیع، جامع، دیالکتیکی، و به راستی انقلابی مورد بررسی قرار گرفته اند.

مانیفست کمونیست، اصل بنیادی مارکسیستی درباره تاکتیک مبارزه سیاسی را مطرح کرد: "کمونیست ها برای دست یابی به اهداف فوری [مستقیم]، برای تحمیل منافع لحظه ای طبقه کارگر مبارزه می

فویرباخ انگلس انتشار یافته؛ ترجمه ای روسی از آن وجود دارد). در سال های ۱۸۴۷-۱۸۴۵ مارکس شماری مقاله در نشریات به پیش! پاریس، روزنامه آلمانی بروکسل (۱۸۴۷)، وست فلیشر دامفوت (بیلفلد ۴۸-۱۸۴۵)، گزشتافت اشپیگل (الیرفلد ۱۸۴۶) نوشت (که بیشتر آنها گردآوری نشده، انتشار مجدد نیافته و به روسی ترجمه نشده اند). مارکس در ۱۸۴۷ کتاب بنیادی خود به ضد پرودن، فقر فلسفه را در پاسخ به کتاب فلسفه فقر پرودن نوشت. این کتاب در بروکسل و پاریس انتشار یافت (سه انتشار از این کتاب به زبان روسی توسط نووی میر وجود دارد، یکی توسط گ. لویچ، دومی توسط آلکسیوا و سومی توسط پروشچنیه که هر سه مربوط به سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ اند). در سال ۱۸۴۸ سخنرانی مارکس در باره تجارت آزاد در بروکسل انتشار یافت (ترجمه روسی وجود دارد)، سپس مارکس در لندن با همکاری انگلس مانیفست حزب کمونیست معروف را نوشت که تقریباً به همه زبان های اروپایی و شماری از زبان های دیگر ترجمه شده است (حدود هشت ترجمه از آن به زبان روسی انتشار یافته؛ این انتشارات که توسط مولوت، کلوک، آلکسیوا و غیره صورت گرفته و بیشترشان مصادره شده اند تحت نام های مانیفست کمونیست، درباره کمونیسم، طبقات اجتماعی و کمونیسم، سرمایه داری و کمونیسم، فلسفه تاریخ انتشار یافته اند. ترجمه کامل و دقیق ترین ترجمه این اثر و نیز دیگر آثار مارکس را می توان در انتشارات "گروه آزادی کار" در خارج از روسیه یافت). از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ روزنامه نوین راین به سردبیری واقعی مارکس انتشار یافت. مقالات متعدد او در این روزنامه، که تا امروز بهترین ارگان و ارگان بی نظیر پرولتاریای انقلابی است، به طور کامل گردآوری و تجدید چاپ نشده اند. مهم ترین آنها در آثار چاپ نشده [مارکس] آمده است. مقاله کار مزدی و سرمایه که در آن نشریه چاپ شد بارها به شکل جزوه منتشر شده است (چهار انتشار در روسیه توسط کوزمان، مولوت، میگاکوف و لویچ در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶)، همچنین در روزنامه لیبرال ها در رهبری (توسط انتشارات زنائیه در بخش کتاب های ارزان، شماره ۲۷۲، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶). در سال ۱۸۴۹ مارکس در کلن دو محاکمه سیاسی را منتشر کرد (دو سخنرانی که مارکس در مقابل اتهامات مربوط به نقض قانون مطبوعات و دعوت به مقاومت مسلحانه به ضد حکومت برای دفاع از خود ایراد کرد و در دادگاه تبرئه شد. پنج ترجمه روسی در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ توسط آلکسیوا، مولوت، میگاکوف، زنائیه و نووی میر انجام شده است). در سال ۱۸۵۰ مارکس در هامبورگ شش شماره از روزنامه نوین راین منتشر کرد که مهم ترین آنها بعداً در آثار چاپ نشده [مارکس] منتشر شد. مقالات به ویژه مهم در این نشریه را انگلس در سال ۱۸۹۵ در کتابچه ای به نام مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸ چاپ کرد (ترجمه های روسی توسط "کتابخانه" م. مالیک شماره های ۵۹ و ۶۰۲ و در مجموعه آثار تاریخی، ترجمه بازاروف و استیانوف که توسط اسکیمونت در سال ۱۹۰۶ در سن پترزبورگ چاپ شد؛ و نیز در اندیشه ها و دیدگاه های سده بیستم، سن پترزبورگ، ۱۹۱۲). در سال ۱۸۵۲ جزوه هیجدهم برومر لویی بناپارت در نیویورک به چاپ رسید (ترجمه های روسی در مجموعه هانی که بالاتر ذکر شد). در همان سال جزوه ای در لندن به نام افشاگری درباره محاکمه کمونیست ها در کلن منتشر شد (ترجمه روسی تحت عنوان محاکمه کمونارها در کلن، کتابخانه علم مردمی، شماره ۴۳، سن پترزبورگ، ۲۸ اکتبر ۱۹۰۶). از اوت ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲ مارکس همکار دائمی نیویورک تریبون بود که در آن بسیاری از مقالاتش به عنوان سرمقاله بی امضا به چاپ رسید. برجسته ترین این مقالات بعد از مرگ مارکس و انگلس با ترجمه

یونکر پروسی [بیسمارک]، خود را تطبیق ندهد، بلکه فوراً مبارزه انقلابی با او را تجدید نماید از جمله در زمین هانی که پیروزی های نظامی پروس فراهم کرده بود." (مکاتبات، جلد ۳، ص ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷ و ۴۴۱-۴۴۰). مارکس در پیام معروف ۹ سپتامبر ۱۸۷۰ انترناسیونال به پرولتاریای پاریس درباره قیامی نابهنگام [نارس] هشدار داد، اما هنگامی که قیام به هر حال صورت گرفت (در سال ۱۸۷۱)، مارکس با شور و اشتیاق به ابتکار انقلابی توده ها که "به آسمان حمله ور شده بودند" (نامه مارکس به کوگلمان) درود گفت. شکست عمل انقلابی در این وضعیت، همانند بسیاری دیگر، از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، بدی کمتری در سیر و نتیجه مبارزه پرولتری نسبت به ترک موضعی که قبلاً اشغال شده بود داشت یا نسبت به تسلیم بدون نبرد. چنین تسلیمی روحیه پرولتاریا را ضعیف می کرد و توانایی رزمندگی او را از میان می برد. مارکس با بها دادن درست [شایسته، آن چنان که باید] به استفاده از وسایل مبارزه قانونی به هنگام غلبه رکود سیاسی و قانونیت بورژوازی، در سال ۱۸۷۷ پس از تصویب قانون ضد سوسیالیستی به شدت عبارت پردازی انقلابی [یوهان] موسست را محکوم کرد، اما به همان اندازه، اگر نه بیشتر، به اپورتونیسمی که موقتاً در حزب سوسیال دموکرات میدان پیدا کرده بود حمله ور شد. حزب در این هنگام به سرعت، قاطعیت، استحکام، روح انقلابی و آمادگی برای روی آوردن به مبارزه غیر قانونی در مقابل قانون ضد سوسیالیستی از خود نشان نداد. (مکاتبات، جلد ۴، همچنین نگاه کنید به نامه های مارکس به زورگه).

کتاب نگاری

مجموعه کامل آثار مارکس و نامه های او هنوز منتشر نشده اند. آثار مارکس به روسی بیش از هر زبان دیگری ترجمه شده است. در زیر فهرستی از نوشته های مارکس به ترتیب زمانی می آوریم. مارکس در سال ۱۸۴۱ تز خود را درباره فلسفه اپیکور نوشت. (این اثر در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده که درباره آن سخن خواهیم گفت). مارکس در این تز هنوز کاملاً دیدگاه ایده آلیستی - هگلی داشت. در سال ۱۸۴۲ مارکس مقاله هانی در روزنامه راین (کلن) نوشت. یکی از آنها نقدی درباره بحث مربوط به مطبوعات آزاد در مجلس ششم راین بود، مقاله ای دیگر به دزدیدن چوب [الوار] اختصاص داشت، مقاله دیگر در دفاع از آزاد کردن سیاست از یزدان شناسی و غیره بود (که قسماً در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده است). در این مقالات ما نشانه هانی از گذار مارکس از ایده آلیسم به ماتریالیسم و از دموکراسی انقلابی به کمونیسم می بینیم. در سال ۱۸۴۴ سالنامه آلمانی - فرانسوی به سردبیری مارکس و آرنولد روگه در پاریس منتشر شد، که در آن این تحول سرانجام کامل شده بود. قابل توجه ترین مقاله منتشر شده در این نشریه، "مقدمه نقد فلسفه حقوق هگل" بود (که هم در آثار چاپ نشده [مارکس] و هم به صورت جزوه جداگانه منتشر شد و "در باره مسأله یهود" (که هم در آثار چاپ نشده [مارکس] و هم به صورت جزوه در انتشارات زنائیه، بخش کتاب های ارزان انتشار یافت). در سال ۱۸۴۵، مارکس و انگلس کتابچه ای در فرانکفورت تحت عنوان خانواده مقدس، به ضد پرونو باونر و شرکا (که در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده، همچنین دو ویرایش روسی از آن به شکل کتابچه یکی توسط نووی گولوس در سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۶ و دیگری توسط وستنیک زنائیه در سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۷ منتشر شده است). تزهانی درباره فویرباخ مارکس در بهار ۱۸۴۵ نوشته شده (که به عنوان یک پیوست در جزوه لودویگ

(ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶ و در آلمان در زمان نو، ۱۸۹۱-۱۸۹۰ شماره ۱۸)؛ مزد، بها و سود (سخنرانی ای که در ۲۶ ژوئن ۱۸۶۵ ایراد شد؛ زمان نو، XVI، ۱۸۹۸-۱۸۹۷، ترجمه روسی توسط مولوت، و لویج ۱۹۰۶-۱۹۰۵)؛ آثار منتشر نشده کارل مارکس، فریدریش انگلس و فردیناند لاسال، سه جلد، اشتوتگارت، ۱۹۰۲ (ترجمه روسی با ویرایش آکسلرود و دیگران، دو جلد، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸، جلد اول همچنین توسط گروویچ انتشار یافته، مسکو، ۱۹۰۷، نامه های لاسال به مارکس جداگانه انتشار یافته و در آثار منتشر نشده درج است). نامه های از کارل مارکس، فریدریش انگلس و دیگران به ف. آ. زورگه و دیگران (دو انتشار روسی، یکی با ویرایش آکسلرود و دیگری با مقدمه لنین انتشار Dauge؛ تئوری های ارزش اضافی، سه جلد در چهار قسمت، اشتوتگارت ۱۰-۱۹۰۵، دست نوشت های جلد چهارم سرمایه، به انتشار کائوتسکی (تنها جلد اول به روسی ترجمه شده است در سه چاپ: سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، ویرایش پلخانف، کیف، ۱۹۰۶، ویرایش پلخانف و کیف، ۱۹۰۷، ویرایش توچاپسکی). در سال ۱۹۱۳ چهار جلد بزرگ از مکاتبات مارکس و انگلس شامل ۱۳۸۶ نامه که در فاصله سپتامبر ۱۸۴۴ تا ۱۰ ژانویه ۱۸۸۳ نوشته شده منتشر شد که حجم بزرگی از مواد و مطالبی که در زمینه مطالعه زندگی نامه و دیدگاه های مارکس بسیار پر ارزش است عرضه می کند. در سال ۱۹۱۷ دو جلد از مقالات مارکس و انگلس که در فاصله ۱۸۶۲-۱۸۵۲ نوشته شده اند منتشر گردید (به آلمانی). این فهرست از آثار مارکس را باید با این نکته خاتمه دهیم که بسیاری از مقالات و نامه های کوتاه مارکس که غالباً در زمان نو، به پیش و دیگر مجلات آلمانی زبان نوشته شده اند در اینجا منظور نشده اند. همچنین بی شک فهرست ترجمه های آثار مارکس، به ویژه جزوه هایی که در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ منتشر شده اند کامل نیست.

ادبیات درباره مارکس و مارکسیسم بسیار گسترده است. در اینجا تنها به برجسته ترین موارد اشاره می کنیم. مولفان به سه گروه عمده تقسیم شده اند: مارکسیست ها، که به طور عمده دیدگاه مارکس را می پذیرند؛ نویسندگان بورژوا که اساساً با مارکسیسم دشمنی دارند؛ و رویونیست ها که فرض می شود برخی از مبانی مارکسیسم را می پذیرند اما در واقعیت، درک و مفاهیم بورژوازی را جانشین آن مبانی می کنند. شیوه برخورد نارودنیکی به مارکسیسم را باید به عنوان نوع ویژه ای از رویونیسم روسی در نظر گرفت. ورنر سمبارت در سهمی در کتاب نگاری مارکسیسم (آرشو برای علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی، ۱۹۰۵، ص ۴۱۳ تا ۴۳۰) سیصد و چندی عنوان [کتاب و مقاله در مورد مارکسیسم] در فهرستی که کامل نیست ارائه می دهد. برای تکمیل آن نگاه کنید به نماگرهای زمان نو در سال های ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷ و سال های پس از آن، همچنین به کتاب نگاری سوسیالیسم و کمونیسم نوشته یوزف اشتامهامر، جلد های ۱ تا ۳ (ینا، ۱۹۰۹-۱۸۹۳). برای کتاب نگاری تفصیلی مارکسیسم، همچنین نگاه کنید به کتاب نگاری علوم اجتماعی، برلین، ۱۹۰۵. همچنین نگاه کنید در میان کتاب ها، به نوشته ن. آ. روباکین (جلد ۲، چاپ دوم). ما در اینجا تنها اصلی ترین کتاب ها را ذکر می کنیم. در زمینه زندگی نامه مارکس، باید پیش از همه به مقالات انگلس در فولکس کالندر [تقویم مردم] که توسط براهه در سال ۱۸۷۸ در براونشوایگ در منتشر شد و به واژه نامه علوم سیاسی جلد ۶ ص ۶۰۳-۶۰۰ رجوع کرد؛ ویلهلم لیبکنشت، کارل مارکس، خاطرات بیوگرافیک، نورمبرگ، ۱۸۹۶؛ لافارگ، خاطراتی از کارل مارکس؛ لیبکنشت، کارل مارکس، چاپ

آلمانی تحت عنوان انقلاب و ضد انقلاب در آلمان منتشر شد (ترجمه های روسی از این اثر در دو مجموعه توسط بازاروف و استپانوف و سپس در شکل جزوه در پنج انتشار توسط آکسیوا، ایشچسیتورنایا پولزا، نووی میر، و سوبشچایا بیبلیوتکا، و مولوت صورت گرفته است). برخی از مقالات مارکس در تریبون بعداً، مانند جزوه ای درباره پالمستون، که به شکل جزوه در سال ۱۸۵۶ در لندن منتشر شد، افشاگری هایی درباره تاریخ دیپلماتیک سده هجدهم (که وابستگی پولی دانی وزیرای لیبرال انگلستان به روسیه در آن افشا می شود) و نوشته های دیگر. پس از مرگ مارکس دختر او، الینور اولینگ، شماری از مقالات مارکس درباره مسأله شرق در تریبون را تحت عنوان مسأله شرق در لندن در سال ۱۸۹۷ به چاپ رساند. بخشی از آن به روسی ترجمه شده است: جنگ و انقلاب، مارکس و انگلس: مقالات منتشر نشده (۱۸۵۴، ۱۸۵۳، ۱۸۵۲)، خارکوف، ۱۹۱۹، ناشا میسل لایبری شماره ۱. مارکس در آخر سال ۱۸۵۴ و در طول سال ۱۸۵۵ با روزنامه نوین ادر و در سال های ۱۸۶۱-۱۸۶۲ با *Viennese paper Presse* همکاری کرد. آن مقالات گردآوری نشده اند و تنها برخی از آنها در زمان نو مجدداً به چاپ رسیده اند همان گونه که نامه های پرشمار مارکس. همین امر درباره مقالات مارکس در داس فولک (مردم) (لندن ۱۸۵۹) درباره تاریخ دیپلماتیک جنگ ایتالیا در ۱۸۵۹ نیز صادق است. در سال ۱۸۵۹ اثر مارکس به نام سهمی در نقد اقتصاد سیاسی در برلین به چاپ رسید (ترجمه های روسی: مسکو ۱۸۹۶ با ویرایش مانوئیلوف، ۱۹۰۷، ترجمه رومیانتسوف). در سال ۱۸۶۰ جزوه ای از مارکس تحت عنوان آقای فوگت، در لندن منتشر شد. در سال ۱۸۶۴، پیام اتحاد بین المللی کارگران [انترناسیونال اول]، نوشته مارکس در لندن انتشار یافت (ترجمه ای روسی از آن وجود دارد). مارکس نویسنده بسیاری از بیانیه ها، پیام ها و قطعنامه های شورای عمومی انترناسیونال بود. مطالب و مواد مربوط به این زمینه نه تجزیه و تحلیل و نه حتی گردآوری شده اند. نخستین برخورد به این موضوع اثری از گوستاو جانک *Gustav Jaeckh* به نام انترناسیونال است (ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، انتشارات زنایه) که در آن از جمله چند نامه و طرح قطعنامه از مارکس چاپ شده است. از جمله اسناد انترناسیونال که مارکس نوشته پیام شورای عمومی انترناسیونال درباره کمون پاریس است که در سال ۱۸۷۱ در لندن زیر عنوان جنگ داخلی در فرانسه منتشر شد (ترجمه روسی یکی با ویرایش لنین، انتشارات مولوت و دیگران). مکاتبات مارکس با یکی از اعضای انترناسیونال به نام کوکلمان مربوط به سال های ۱۸۷۴-۱۸۶۲ است (دو ترجمه روسی وجود دارد یکی توسط آ. گویخباگ و دیگری با ویرایش لنین). در سال ۱۸۶۷، اثر عمده مارکس، سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی جلد اول در هامبورگ منتشر شد. جلد های دوم و سوم سرمایه توسط انگلس پس از مرگ مارکس در سال ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شدند. ترجمه های روسی از این قرارند: جلد اول پنج انتشار (دو تا با ترجمه دانلیسون در سال های ۱۸۷۲ و ۱۸۹۸، دو تا با ترجمه ای. آ. گروویچ. ل.م. زاک با انتشار استرووه، چاپ اول ۱۸۹۹، چاپ دوم ۱۹۰۵ و دیگری به انتشار بازاروف و استپانوف). جلد های دوم و سوم یکی با ترجمه دانلیسون (که چندان رضایت بخش نیست) و دیگری توسط بازاروف و استپانوف (ترجمه بهتر) منتشر شده اند. مارکس در سال ۱۸۷۶ در نوشتن کتاب آنتی دورینگ انگلس مشارکت کرد و فصل کاملی از این کتاب را که به تاریخ اقتصاد سیاسی می پردازد نوشت.

پس از مرگ مارکس آثار زیر از او منتشر شدند: نقد برنامه گوتا

از یک سو و وایلین از طرف دیگر رجوع کنید (دیدگاه‌های دوتای اول در خلاصه‌ای از فلسفه مارکسیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ او بوگدانف، سقوط شیئی پرستی بزرگ، مسکو، ۱۹۰۹، و آثار دیگر و دیدگاه آخری در کتابش ماتریالیسم و امپریوکریسیسم، مسکو ۱۹۰۹، آمده است). در مسأله ماتریالیسم تاریخی و اخلاق کتاب‌های برجسته از این قرارند: کارل کائوتسکی، اخلاق و درک مادی تاریخ، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، و آثار متعددی از کائوتسکی، لویی بودن، سیستم نظری کارل مارکس در پرتو نقد اخیر، ترجمه از انگلیسی با ویراستاری و ژاسولینچ، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ هرمان گورتر، ماتریالیسم تاریخی، ۱۹۰۹. از آثار مخالفان مارکسیسم موارد زیر را خاطرنشان می‌کنیم: توگان-بارانفسکی، مبانی نظری مارکسیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷؛ س. پروکویویچ، نقد مارکس، سن پترزبورگ، ۱۹۰۱؛ هاماخ، سیستم فلسفی - اقتصادی مارکسیسم (لایپزیک، ۷۳۰ صفحه، مجموعه‌ای از نقل قول‌ها)، ورنر سمبارت، سوسیالیسم و جنبش اجتماعی سده نوزدهم، سن پترزبورگ؛ ماکس آدلر (طرفدار کانت)، علیت و غایت گرایی (وین، ۱۹۰۹، در مطالعات مارکسی) و نیز مارکس همچون متفکر توسط همین نویسنده.

کتاب یک هگلی ایده‌آلیست به نام جیوانی جنتیله، فلسفه مارکس، پیزا، ۱۸۹۹، شایسته توجه است. مؤلف برخی از جنبه‌های مهم دیالکتیک ماتریالیستی مارکس را که معمولاً طرفداران کانت و پوزیتیویست‌ها و غیره بدان توجه ندارند خاطرنشان می‌کند. همچنین لوی، فویرباخ، اثری درباره یکی از پیش‌کسوت‌های عمده فلسفی مارکس. کتاب دفترچه یک مارکسیست، نوشته چمیشف، سن پترزبورگ (دیه‌لو)، ۱۹۰۸، مجموعه مفیدی از نقل قول از شماری از آثار مارکس است. در مورد آموزه اقتصادی مارکس کتاب‌های مهم عبارتند از: کارل کائوتسکی، آموزه اقتصادی کارل مارکس (چاپ‌های روسی زیاد)، مسأله ارضی، برنامه ارفورت و جزوه‌های فراوان. همچنین رجوع کنید به ادوارد برنشتاین، آموزه اقتصادی مارکس، جلد سوم "سرمایه" (در ترجمه روسی ۱۹۰۵)؛ گابریل درویل، سرمایه (شرح جلد اول سرمایه در ترجمه روسی ۱۹۰۷). یکی از نمایندگان به اصطلاح رویزیونیسم در میان مارکسیست‌ها در زمینه مسأله ارضی ادوارد داوید که کتاب سوسیالیسم و کشاورزی (ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲) است. برای نقد رویزیونیسم رجوع کنید به: و. ایلین، مسأله ارضی، بخش ۱، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸. همچنین کتاب و. ایلین، تکامل سرمایه‌داری در روسیه، چاپ دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ مطالعات اقتصادی و مقالات، سن پترزبورگ، ۱۸۹۹؛ داده‌های جدید درباره قوانین تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی، جلد ۱، ۱۹۱۷ را ببینید. یک کاربرد دیدگاه‌های مارکس با مقداری انحرافات را در زمینه آخرین داده‌های مربوط به روابط کشاورزی در فرانسه می‌توان در کتاب *Comp&egravre-Morel* به نام مسأله ارضی و سوسیالیسم در فرانسه، پاریس، ۱۹۱۲، ۴۵۵ صفحه ملاحظه کرد. دیدگاه‌های اقتصادی مارکس با کاربست آن در مورد آخرین پدیده‌های اقتصادی را می‌توان در هیلفردینگ، سرمایه‌داری، سن پترزبورگ، ۱۹۱۱، دید (برای تصحیح اشتباهات اصلی در دیدگاه‌های مؤلف در زمینه نظریه ارزش، به مقاله کائوتسکی تحت عنوان طلا، اسکانس و کالاهای در زمان نو، XXX, I، صفحات ۸۳۷ و ۸۸۶ رجوع کنید)؛ و. ایلین، امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه‌داری، ۱۹۱۷. انحرافات از مارکسیسم در نکات اساسی عبارتند از: پتر ماسلف، مسأله ارضی (دو جلد) و نظریه توسعه اقتصادی (سن پترزبورگ، ۱۹۱۰). نقدی بر این انحرافات را می‌توان در مقاله کائوتسکی

دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، پل لافارگ، خاطرات من از کارل مارکس، اودسا، ۱۹۰۵، (منبع: زمان نو)، IX، یادبود کارل مارکس، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸، ۴۱۰ صفحه، مجموعه مقالات از ی. نوزوروف، ن. روزکوف، و. بازاروف، ی. استکلف، آ. فین - نیوتایوسکی، پو رومیانتسوف، ک. رنر، هو رولاند - هولست، و. ایلین، ر. لوکزامبورگ، گ. زینوویف، ی. کامنف، پ. اورلفسکی و م. تاگانسکی؛ فرانتس مهرینگ، کارل مارکس. زندگی نامه حجیمی که یک سوسیالیست آمریکائی به انگلیسی نوشته (جان اسپارگو، کارل مارکس، زندگی و آثار او، لندن، ۱۹۱۱) رضایت بخش نیست. برای بررسی کلی فعالیت‌های مارکس نگاه کنید به کائوتسکی، کار تاریخی کارل مارکس، به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد مرگ استاد، برلین، ۱۹۰۸. عنوان ترجمه روسی این کتاب کارل مارکس و اهمیت تاریخی او است، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸. همچنین به جزوه‌ای به زبان ساده نوشته کلارا زتکین زیر عنوان کارل مارکس و کار زندگی او (۱۹۱۳) نگاه کنید. خاطراتی از مارکس، خاطرات آنکوف در وستنیک یوروی، ۱۸۸۰، شماره ۴ (همچنین در خاطرات او، جلد سوم، دهه‌ای به یاد ماندنی، سن پترزبورگ، ۱۸۸۲)؛ خاطرات کارل شوتز در روسکویه بوگاتسو، ۱۹۰۶، شماره ۱۲، خاطرات م. کوالوسکی در وستنیک یوروی، ۱۹۰۹، شماره ۶ و غیره. در مسأله فلسفه مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی بهترین تشریح توسط پلخانف در این آثار او آمده است: بیست سال، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹، چاپ سوم؛ از دفاع تا حمله، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹؛ مسایل بنیادی مارکسیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ نقد منقدان ما، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶؛ در مسأله گسترش درکی مونیستی از تاریخ، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸ و غیره. آنتونیو لابیولا، گفتاری درباره دید مادی تاریخ، سن پترزبورگ، ۱۸۹۸؛ همچنین ماتریالیسم تاریخی و فلسفه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶؛ فرانتس مهرینگ، درباره ماتریالیسم تاریخی (دو انتشار توسط پروسوشچنیه و مولوت)، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶ و افسانه لسینگ، ۱۹۰۸ (زنانه)؛ همچنین نگاه کنید به چارلز آدلر (غیرمارکسیست)، مانیفست کمونیست، تاریخ، مقدمه و توضیحات، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶.

همچنین ماتریالیسم تاریخی، مجموعه مقالاتی از انگلس، کائوتسکی، لافارگ و بسیاری دیگر را ببینید، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ ل. آکسلرود، قطعات فلسفی، پاسخی به منقدان فلسفی ماتریالیسم تاریخی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶. دفاع ویژه‌ای از انحرافات ناموفق دیستگن از مارکسیسم در کتاب ای. اونترمن می‌توان دید: نقائص منطقی مارکسیسم تنگ نظرانه، ۷۵۳ صفحه، مونیخ، ۱۹۰۹ (کتابی حجیم اما نه چندان جدی). ریشه‌های فلسفی مارکسیسم، در مجله همه علوم سیاسی، سال شصت و دوم انتشار، ۱۹۰۶، کتاب m ص ۴۳۲-۴۰۷ اثر جالبی است از یک مخالف دیدگاه‌های مارکسیستی که وحدت فلسفی این دیدگاه‌ها را از نقطه نظر ماتریالیستی نشان می‌دهد. بنو اردمن، مفروضات فلسفی درک مادی تاریخ، در سالنامه قانون‌گذاری، مدیریت و اقتصاد ملی (سالنامه اشمولر)، ۱۹۰۷، کتاب سوم، صفحات ۱ تا ۵۶، فرمول بندی بسیار مفیدی از برخی از اصول بنیادی ماتریالیسم فلسفی مارکس و مجموعه‌ای از استدلال‌ات به ضد آنها از دیدگاه کانتی و لادری گری به طور کلی است. رودلف اشتاملر (طرفدار کانت)، اقتصاد و حقوق از دیدگاه درک مادی تاریخ، چاپ دوم، لایپزیک، ۱۹۰۶؛ ولتمن (طرفدار کانت)، ماتریالیسم تاریخی (ترجمه روسی ۱۹۱۱)، فنرلندر (طرفدار کانت) کانت و مارکس، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹، همچنین به مباحثات بین آ. بوگدانف، و بازاروف و دیگران

زیر عنوان مالتوسیانیسم و سوسیالیسم در زمان نو، XXIX, I، ۱۹۱۱، ملاحظه کرد.

نقد آموزه اقتصادی مارکس از دیدگاه به اصطلاح نظریه مفیدیت نهانی را که در میان استادان بورژوا و رواج دارد می توان در آثار زیر یافت: بوهم - باورک، کارل مارکس و پایان سیستم او (برلین، ۱۸۹۶ در *Staatswiss. Arbeiten. Festgabe für K. Knies*)، ترجمه روسی، سن پترزبورگ، ۱۸۹۷، نظریه مارکس و نقد آن، و سرمایه و سرمایه داری، چاپ دوم، دو جلد، اینسبروک، ۱۹۰۲-۱۹۰۰، ترجمه روسی، سرمایه و سود، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹. همچنین ریکس، ارزش و ارزش مبادله (۱۸۹۹)، فون بورتکیه و یگز، محاسبه ارزش و محاسبه قیمت در سیستم مارکس (ارشیبو علوم اجتماعی ۱۹۰۷-۱۹۰۶)؛ لئو فون بوخ، درباره عناصر اقتصاد سیاسی، بخش اول، شدت کار، ارزش و قیمت (که در روسیه هم چاپ شده). هیلفردینگ از دیدگاه مارکسیستی نقد بوهم باورک را در نقد بوهم باورک از مارکس (مطالعات مارکسی، جلد ۱، وین، ۱۹۰۴) و در مقالات کوتاه تری در زمان نو تجزیه و تحلیل کرد. در مورد مسأله دو جریان عمده در تفسیر و تکامل مارکسیسم - رویزیونیسم در مقابل مارکسیسم رادیکال («ارتودوکس»)، نگاه کنید به ادوارد برنشتاین، پیش شرط های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی (نسخه اصلی آلمانی، ۱۸۹۹، اشتوتگارت، ترجمه روسی، ماتریالیسم تاریخی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۱، و مسایل اجتماعی، مسکو، ۱۹۰۱) و از تاریخ و نظریه سوسیالیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲، پاسخی به برنشتاین در برنشتاین و برنامه سوسیال دموکراسی نوشته کانتوسکی وجود دارد (اصل آلمانی، اشتوتگارت، ۱۸۹۹، چهار ترجمه روسی در ۱۹۰۶ - ۱۹۰۵). درباره ادبیات مارکسیستی فرانسوی نگاه کنید به کتاب های ژول گد، چهار سال مبارزه طبقاتی، خبردار! و مسایل دیروز و امروز (پاریس، ۱۹۱۱)؛ پل لافارگ، دترمینیسم اقتصادی کارل مارکس (پاریس، ۱۹۰۹)، همچنین نگاه کنید به آنتون پانه کوک، دو گرایش در جنبش کارگری.

در مسأله نظریه مارکسیستی انباشت سرمایه اثر تازه ای از روزا لوکزامبورگ به نام انباشت سرمایه (برلین، ۱۹۱۳) و تحلیلی از تفسیر نادرست او از نظریه مارکس توسط اتو باوئر وجود دارد، انباشت سرمایه (زمان نو، XXXI، ص ۸۳۱ و ۸۶۲)، همچنین نقدی از اکشتاین در به پیش و از پانه کوک در روزنامه برمر بورگر، ۱۹۱۳. از ادبیات قدیمی روسی درباره مارکسیسم موارد زیر شایان توجه است: ب. چیچرین، سوسیالیست های آلمانی در مجموعه علوم سیاسی بزوبرازوف، سن پترزبورگ، ۱۸۸۸، و تاریخ آموزه های سیاسی، بخش ۵، مسکو، ۱۹۰۲، ۱۵۶ صفحه؛ پاسخی به نوشته بالا توسط زیبر تحت عنوان اقتصاد دان های آلمانی از عینک آقای چیچرین، در مجموعه آثارش جلد دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۰؛ لو اسلومینسکی، آموزه اقتصادی کارل مارکس، سن پترزبورگ، ۱۸۹۸، ن. زیبر پژوهش های اجتماعی - اقتصادی دیوید ریکاردو و کارل مارکس، ۱۸۸۵ و مجموعه آثار او در دو جلد، سن پترزبورگ، ۱۹۰۰. همچنین بررسی سرمایه توسط جی کوفمن در وستنیک یورویی، ۱۸۷۲، شماره ۵ - مقاله ای برجسته به خاطر آنکه مارکس در پس گفتار چاپ دوم سرمایه، استدلال های کوفمن را نقل کرد و آنها را همچون تشریح درستی از روش ماتریالیستی - دیالکتیکی خود، تأیید نمود.

در مورد نوشته های نارونیک های روسی درباره مارکسیسم: ن. میخائیلوفسکی - در روسکویه بوگاتسووف ۱۸۹۴، شماره ۱۰ و ۱۸۹۵ شماره های ۱ و ۲؛ همچنین تجدید چاپ شده در مجموعه آثار او - نکاتی درباره یادداشت های انتقادی استرووه (سن پترزبورگ، ۱۸۹۴). ک. تولین (و. ایلین) دیدگاه های میخائیلوفسکی را از نقطه نظر مارکسیستی در داده هانی که شاخص تکامل اقتصادی ما هستند مورد تجزیه و تحلیل قرار داد (این نوشته در سال ۱۸۹۵ در سن پترزبورگ به چاپ رسید اما توسط سانسور منهدم گردید)، بعد ها در سال ۱۹۰۸، این نوشته در مجموعه دوازده سال در سن پترزبورگ تجدید چاپ شد. دیگر آثار نارونیک ها: و. خطوط سیاسی ما، سن پترزبورگ، ۱۸۹۲، و از سال های هفتاد تا سده بیستم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷؛ نیکلای - ان، تصویر کلی اقتصاد ما پس از اصلاحات، سن پترزبورگ، ۱۸۹۳؛ و. چمواف، مارکسیسم و مسأله ارضی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، و طرح - نوشته های فلسفی و جامعه شناسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷.

علاوه بر نارونیک ها به موارد زیر توجه کنیم: ن. کاره یف، طرح - نوشته های قدیم و جدید درباره ماتریالیسم تاریخی، سن پترزبورگ، ۱۸۹۶ چاپ دوم در ۱۹۱۳ تحت نام نقد ماتریالیسم اقتصادی؛ ماساریک، مبانی فلسفی و جامعه شناسانه مارکسیسم، مسکو، ۱۹۰۰؛ کروچه، ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد مارکسیستی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲. برای ارزیابی درست مارکسیسم باید با آثار نزدیک ترین همفکر و همکارش، فریدریش انگلس، آشنا شد. فهم مارکسیسم و بررسی کامل آن بدون به حساب آوردن تمام آثار انگلس ممکن نیست.

برای نقد مارکسیسم از دیدگاه آثار شیسم رجوع کنید به و. چرکزوف، آموزه مارکسیسم، دو بخش، سن پترزبورگ، ۱۹۰۵؛ و. توکر، به جای یک کتاب، مسکو، ۱۹۰۷؛ و به سورل [آناکو] سندیکالیست، مطالعات اجتماعی اقتصاد مدرن مسکو، ۱۹۰۸ رجوع کنید.

پانویس ها

۱. لنین در بهار ۱۹۱۴ نوشتن مقاله "کارل مارکس" را برای دانشنامه گرانات در پرونین (گالیسیا) شروع کرد و در نوامبر همان سال در برن سویس آن را به پایان رساند. لنین در مقدمه ۱۹۱۸ انتشار این مقاله به صورت جزوه، می گوید که بنا بر آنچه به یاد می آورد مقاله در سال ۱۹۱۳ نوشته شده است. مقاله که امضای و. ایلین [یکی از نام های مستعار لنین - مترجم فارسی] داشت در سال ۱۹۱۵ در دانشنامه [گرانات] چاپ شد و به دنبال آن کتاب نگاری مارکسیسم به عنوان مکمل اضافه گردید. ویراستاران دانشنامه به خاطر سانسور دو فصل "سوسیالیسم" و "تاکتیک های مبارزه طبقاتی پرولتاریا" را حذف کردند و تغییراتی در متن دادند. در سال ۱۹۱۸ انتشارات پریبوی Priboi مقاله اصلی را به صورت جزوه (به صورتی که در دانشنامه آمده بود) با مقدمه ای از لنین اما بدون بخش کتاب نگاری مارکسیسم منتشر کرد. انتشار کامل مقاله بر اساس دست نوشت لنین در سال ۱۹۲۵ در مجموعه "مارکس، انگلس، مارکسیسم" توسط انستیتوی لنین وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) چاپ شد.

- ترجمه حاضر، هم بخش مربوط به تاکتیک انقلابی پرولتاریا و هم کتاب نگاری را در بر می گیرد. (یادداشت مترجم فارسی).
- انگلس، "لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان"

- Rheinische Zeitung für Polititk, Handel und Gewerbe" روزنامه راین برای سیاست، تجارت و صنعت" از اول ژانویه ۱۸۴۲ تا ۳۱ مارس ۱۸۴۳ در کلن منتشر شد. این روزنامه را برخی بورژواهای راین که با خودکامگی پروس مخالف بودند منتشر می کردند. مارکس در آوریل ۱۸۴۲ یکی از نویسندگان این روزنامه و در اکتبر همان سال سردبیر آن شد. با سردبیری مارکس خصلت انقلابی و دموکراتیک این روزنامه بارز تر شد. حکومت نخست سانسور شدیدی بر روزنامه اعمال کرد و سپس آن را بست.

- Deutsch-Französische Jarbücher - سالنامه آلمانی - فرانسوی) در پاریس به زبان آلمانی با دبیری مارکس و آرنولد روگه منتشر شد. تنها یک شماره دوپل از این نشریه در فوریه ۱۸۴۴ بیرون آمد. علت متوقف شدن آن اساسا اختلافات اصولی بین مارکس و روگه بود که موضع بورژوا رادیکالی داشت.

- نگاه کنید به نامه مارکس به آرنولد روگه، سپتامبر ۱۸۴۳ و به "مقدمه سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل" نوشته مارکس

- لنین در اینجا، چنان که خود خاطر نشان می کند - صرفا برخی از وجوه و جنبه های دیالکتیک را نام می برد. ترتیب مقولات و مفاهیمی که متذکر می شود الزاما نه ترتیب منطقی آنها در دیالکتیک و نه ترتیبی براساس اهمیت و جایگاه شان است. لنین در برخی نوشته های فلسفی دیگرش، از جمله در "خلاصه و فشرده (conspectus) کتاب علم منطق هگل" [نوشته شده در فاصله سپتامبر تا دسامبر ۱۹۱۴]، به نحو روشن تر، دقیق تر و منطقی تری مقولات و محتوای دیالکتیک را بررسی کرده است. در این بررسی ها لنین مانند هگل، مارکس و انگلس، قانون تضاد را مهم ترین قانون دیالکتیک ارزیابی می کند. لنین در آنجا می نویسد:

"دیالکتیک نظریه ای است [آموزه ای است] که توضیح می دهد چگونه اضداد هم هویت اند و معمولا چگونه می توانند هم هویت باشند (هم هویت شوند) - در چه شرایطی اضداد هم هویت اند و یکی به دیگری تبدیل می شود - چرا ذهن بشری نباید این اضداد را مرده و خشک [بی حرکت] فرض کند، بلکه باید زنده، مشروط، پویا بداند و اینکه یکی به دیگری تبدیل می شود." (لنین، خلاصه و فشرده کتاب علم منطق هگل، در "دفتر های فلسفی"، ترجمه فرانسوی، ادیسیون سوسیال، پاریس، ۱۹۷۳، ص ۱۰۷)

در اواخر همین نوشته چنین می خوانیم: "می توان به طور خلاصه دیالکتیک را نظریه وحدت اضداد تعریف کرد. بدین سان هسته اصلی دیالکتیک فهمیده خواهد شد. اما این امر مستلزم توضیحات و بسط مطلب است." (پیشین، ص ۲۱۱) لنین در همین نوشته از کتاب علم منطق هگل چنین نقل می کند: "«منفی همچنین مثبت است» و می افزاید "نفی، امری متعین است، محتوای معینی دارد، تضادهای داخلی محتوای نو و بالاتری را جانشین محتوای کهن می کنند. در منطق قدیم، [منطق صوری - توضیح مترجم فارسی]، نه گذار هست و نه تکامل (گذار و تکامل مفاهیم و اندیشه)، «پیوند درونی و ضروری بین همه بخش ها وجود ندارد". لنین آنگاه چنین نتیجه گیری می کند:

"بسیار مهم!! از نظر من معنی اینها چنین است:

(پیوند ضروری، پیوند عینی بین همه جنبه ها، نیروها، گرایش ها و غیره در حوزه معین پدیده ها؛ " (۲) زایش ذاتی تمایزها»، منطق درونی عینی تحول و مبارزه بین تمایزها، قطبی شدن". (همان جا ص ۹۵)

بدین سان دیده می شود از نظر لنین و هگل، تضاد چه جایگاه ویژه و مهمی در دیالکتیک دارد.

لنین همچنین در مقاله "درباره مسأله دیالکتیک" - نوشته شده در سال ۱۹۱۵، که برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ منتشر شد - می گوید: "تقسیم [تجزیه] یک کل واحد به اجزای متضاد و شناخت آنها (...). ماهیت (یا یکی از وجوه شاخص اصلی، اگر نه وجه شاخص اصلی) دیالکتیک را تشکیل می دهد. هگل دقیقا موضوع را بدین گونه مطرح می کند (...). درست بودن این جنبه از محتوای دیالکتیک باید با تاریخ علم محک زده شود. معمولا به این جنبه دیالکتیک توجه کافی صورت نمی گیرد (از جمله از جانب پلخائف): هم هویتی اضداد همچون مجموع کل یک رشته مثال ها فرض می شود و نه همچون قانون شناخت (و نیز قانون دنیای عینی) ["مثلا یک بذر"، "مثلا کمونیسم ابتدائی". همین موضوع در مورد انگلس هم "به خاطر عامه فهم کردن.. " صادق است".]

[برخی از این مثال ها چنین اند:]

در ریاضیات، + و -، انتگرال و دیفرانسیل [حساب جامع و فاضل]

در مکانیک، کنش و واکنش

در فیزیک، الکتریسیته مثبت و منفی

در شیمی ترکیب و تجزیه اتم ها

در علوم اجتماعی، مبارزه طبقاتی".

هم هویتی اضداد (شاید درست تر باشد که بگوئیم "وحدت" آنها - گرچه تفاوت بین هم هویتی و وحدت در اینجا اهمیت ویژه ای ندارد و از جهت معینی هر دو درست اند) به معنی بازشناسی (کشف) گرایش های متضاد، نافی یکدیگر و متخالف در همه پدیده ها و روند های طبیعت (از جمله ذهن و جامعه) است. شرط شناخت همه روندهای جهان در "خودپوئی" شان، در تکامل خود انگیخته شان، در زندگی واقعی شان، شناخت آنها همچون وحدت اضداد است. تکامل، "مبارزه" اضداد است. دو درک اساسی (دو درک ممکن؟ دو درک به لحاظ تاریخی قابل مشاهده؟) از تکامل (تحول) عبارتند از: تکامل همچون کاهش یا افزایش، همچون تکرار، و تکامل همچون وحدت اضداد (تقسیم یک چیز واحد به دو ضد نافی یکدیگر و رابطه متقابل آنها).

در درک نخست از حرکت، خودپوئی، نیروی محرک آن، سرچشمه آن، انگیزه آن در سایه باقی می ماند [ناروشن باقی می ماند] (یا این سرچشمه، عاملی خارجی - خدا، ذهن و غیره قلمداد می شود). در درک دوم، توجه اصلی دقیقا به شناخت سرچشمه خودپوئی جلب می گردد.

درک نخستین، مرده، بی روح و خشک است. درک دوم زنده است. تنها درک دوم کلید "خود-پویی" همه موجودات را به دست می دهد؛ تنها این درک کلید "جهش ها"، "گسست در تداوم"، "تبدیل شدن به ضد خود"، انهدام کهنه و سر برآوردن نو را عرضه می کند.

وحدت (انطباق، هم هویتی، عمل یکسان اضداد) امری مشروط، موقت، گذرا و نسبی است. مبارزه اضداد نافی یکدیگر امری مطلق است همان گونه که تکامل و حرکت مطلق اند.

حال که جایگاه تضاد در دیالکتیک از دیدگاه هگل و لنین روشن شد بد نیست نگاهی به برخی قوانین دیگر دیالکتیک بیافکنیم. باید گفت که قوانین دیگر دیالکتیک مانند نفی نفی، کنش و واکنش (تأثیر متقابل) که بیان عام تری از رابطه بین علت و معلول است و غیره متکی بر تضادند و بدون درک تضاد به درستی قابل فهم و کاربرد نیستند. مثلا طبیعی است که نفی نفی، که بیان دو نفی است در حالی که محتوای مثبت را در خود جذب می کند، و بنابراین حاصل آن بیانگر محتوایی غنی تر و در سطحی بالاتر است بدون درک نفی دیالکتیکی قابل فهم نیست و نفی دیالکتیکی بیانگر رابطه مبارزه بین اضدادی است که در کل واحدی وحدت و همزیستی دارند. کنش و واکنش بین اشیا و پدیده ها نیز بدون تضاد قابل فهم نیستند: اگر بگوئیم (الف) روی (ب) اثر می گذارد و (ب) نیز متقابلا بر (الف) مؤثر است این دو حکم (که ممکن است هر دو درست باشند و معمولا هر دو درست اند) هنوز درباره اینکه خود (الف) و (ب) چه هستند و چرا برهم اثر می گذارند یا می توانند اثر بگذارند، چیزی نمی گویند. هگل در این باره می نویسد:

"کنش و واکنش [عمل متقابل]، رابطه علی [علت و معلولی] را در تکامل تامل تحقق می بخشد. بنابراین هنگامی که این باور رشد می کند که چیزها را دیگر نمی توان، به خاطر پیشرفت نامحدودی که از آن سخن رفت، به نحوی رضایت بخش از دیدگاه علی مورد مطالعه قرار داد اندیشه معمولا به رابطه عمل متقابل پناه می آورد. بدین سان [مثلا] در پژوهش تاریخی، نخست مسأله می تواند به این صورت مطرح شود: آیا خصلت و رفتارهای [سلوک] یک ملت علت قانون اساسی و دیگر قوانین آن هستند یا اینکه معلول اند؟ در گام بعدی، خصلت و رفتارها از یک طرف و قانون اساسی و قوانین عادی از طرف دیگر، همچون دو اصل رابطه کنش و واکنش در نظر گرفته می شوند: در این حالت، علت در همان رابطه ای که علت است در عین حال معلول خواهد بود و به عکس". هگل می افزاید: "اصل کنش و واکنش بی شک نزدیک ترین حقیقت رابطه بین علت و معلول است و می توان گفت در حاشیه مفهوم یا صورت معلول قرار دارد [مفهوم یا صورت معلول از نظر هگل مقوله ای است که بیانگر حقیقت کلی و انضمامی وجود و ماهیت است و خود و غیر خود را در بر دارد (* - مترجم فارسی)]. اما در این زمینه با فرض اینکه هدف ما دست یابی به ایده کامل و همه جانبه ای است نباید به کار بست این رابطه [رابطه کنش و واکنش] خرسند شویم. اگر ما در مطالعه محتوای معینی از چارچوب رابطه کنش و واکنش فراتر نرویم، شیوه برخوردی اتخاذ کرده ایم که موضوع را کاملا غیر قابل فهم باقی می گذارد. ما خواهیم ماند و یک فاکت ساده و فراخوان ما برای میانجی [یا واسطه ای برای دست یابی به شناخت] که انگیزه اصلی ما در ارجاع به رابطه علیت است هنوز پاسخی دریافت نکرده است. اگر دقیق تر به قانع کننده نبودن کاربست رابطه کنش و واکنش نگاه کنیم خواهیم دید که این به خاطر وضعیتی است

که در آن رابطه کنش و واکنش همچون چیزی هم ارز مفهوم کلی [صورت معلول] در نظر گرفته شده به جای آنکه این رابطه پیش از هر چیز در طبیعت و سرشت خودش شناخته و درک شود. برای درک رابطه کنش [و واکنش] ما نباید دو جنبه را به صورت صرفا واقعیت های داده شده ملاحظه کنیم بلکه باید آنها را .. عوامل مقوله سوم عالی تری بدانیم که چیزی جز صورت معلول نیست (تکیه بر کلمات از مترجم فارسی است). اینکه بگوئیم سلوک اسپارتی ها علت قانون اساسی آنها بوده یا قانون اساسی آنها علت سلوکشان، هر دو بی شک به گونه ای درست اند. اما از آنجا که نه سلوک و نه قانون اساسی اسپارتی ها را درک نکرده ایم نتیجه چنین اندیشه ای هرگز نمی تواند نهانی و قانع کننده باشد. تنها هنگامی به نقطه قانع کننده خواهیم رسید که این دو جنبه و نیز همه جنبه های دیگر، همه جنبه های ویژه زندگی اسپارتی ها و تاریخ اسپارت را بتوانیم در این مفهوم کلی یا صورت معلول بیابیم". (هگل، منطق، ترجمه انگلیسی، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۵، ص ۲۱۹-۲۱۸).

(* هگل در مقدمه "پدیده شناسی روح"، مفهوم [صورت معلول] را "خود خاص یک شیئی [یا موضوع شناخت]" می داند که "در شدن خویش خود را متجلی می کند". بدین سان مفهوم، خود و غیر خود (ضد خود) را در بر دارد. با این درک روشن می شود که چرا هگل علت و معلول را در حاشیه مفهوم [صورت معلول] می داند. [مترجم فارسی] لنین در اواخر نوشته "خلاصه و فشرده کتاب منطق هگل" می گوید شاید بتوان عناصر دیالکتیک را به صورت تفصیلی زیر بیان کرد:

- ۱) عینی بودن بررسی (نه مثال، نه انحراف از موضوع، بلکه بررسی خود چیز)
- ۲) مجموع کل روابط چندگانه و گوناگون این چیز با چیز های دیگر
- ۳) تکامل این چیز (یا پدیده)، حرکت ویژه آن، زندگی ویژه آن
- ۴) گرایش های (جنبه های) به لحاظ درونی متضاد این چیز
- ۵) ملاحظه این چیز (یا پدیده و غیره) همچون مجموع و وحدت اضداد
- ۵) مبارزه مربوط به تکامل این اضداد، تلاش ها و تضاد ها
- ۶) وحدت تحلیل و ترکیب [آنالیز و سنتز]، جدا کردن بخش های مختلف، گرد آوردن مجموع اجزا در یک کلیت
- ۷) روابط هر چیز (پدیده و غیره) نه تنها چند گانه و گوناگون اند بلکه عام نیز هستند. هر چیز (پدیده، روند و غیره) با هر چیز دیگری پیوند دارد.
- ۸) نه تنها وحدت اضداد، بلکه همچنین گذار هر تعین، کیفیت، ویژگی، جنبه، خاصیت به دیگر هر یک (به ضد خود؟)
- ۹) روند نامتناهی به روز شدن جنبه ها، روابط نوین و غیره.
- ۱۰) روند نامتناهی هرچه عمیق تر شدن شناخت انسان نسبت

به اشیا، پدیده ها، روند ها و غیره با گذار از نمود به

ماهیت و از ماهیت کمتر عمیق به ماهیت عمیق تر.

(۱۱) از همزیستی به علیت و از شکلی از پیوند و همبستگی متقابل به شکلی دیگر که عمیق تر و عام تر است.

(۱۲) تکرار برخی از خطوط شاخص، ویژگی ها، و غیره از مرحله پائین تر در مرحله [پله] بالاتر.

(۱۳) بازگشت ظاهری به گذشته (نفی نفی)

(۱۴) مبارزه محتوا با شکل و به عکس. حذف شکل، بازسازی [تحول] محتوا.

(۱۵) گذار از کمیت به کیفیت و به عکس. (۱۵ و ۱۶ مثال هانی از ۹ هستند). " (خلاصه و فشرده کتاب منطق هگل، ص ۲۱۰ -۲۰۹)

بررسی دیالکتیکی اشیا و پدیده ها از طریق نگرش بدان ها همچون پدیده هانی در حال تغییر و دگرگونی دائمی و در نتیجه شناخت علل این دگرگونی که همان تضادهای درونی پدیده مورد نظر و کنش و واکنش آن با پدیده ها و اشیا دیگرند، به عبارت دیگر، تکیه بر مطالعه تضادها و بررسی هر چیز (پدیده، روند و غیره) همچون وحدتی از اضداد که نافی یکدیگر و در عین حال وابسته به همدیگرند و از یکدیگر جدائی ناپذیرند در نوشته های گوناگون انگلس نیز بارها مورد تأکید قرار گرفته است. از جمله در فصل اول "آنتی دورینگ" چنین می خوانیم:

"از نظر کسی که به متافیزیک معتقد است چیزها و تصاویر ذهنی شان، یعنی مفاهیم، موضوعات تحقیق مجزائی هستند که باید آنها را یکی پس از دیگری، به شکل ثابت، جدا از هم و جامدی که یک بار برای همیشه داده شده اند بررسی کرد. چنین کسی به تضادهای مطلق بی واسطه فکر می کند. او یا می گوید "آری، آری" یا "نه، نه" هر چیز بیش از آن از نظر او بیهوده است. از دید او یا چیزی وجود دارد یا ندارد؛ هیچ چیز نمی تواند در عین حال خودش و چیز دیگری باشد. مثبت و منفی مطلقا نافی یکدیگرند؛ علت و معلول در تقابل خشکی با یکدیگر قرار دارند. در نظر اول چنین شیوه تفکری مقبول ترین [بدیهی ترین] شیوه جلوه می کند، زیرا شیوه به اصطلاح عقل سلیم متین است. اما این عقل سلیم متین که در چهاردیواری مسائل معمولی [خانگی] خود موجود محترمی است هنگامی که جرأت می یابد وارد دنیای وحشی تحقیق شود ماجراهای بسیار شگفت انگیزی دارد. شیوه نگرش متافیزیکی، هر قدر هم در حوزه های وسیعی که دامنه شان بر حسب سرشت موضوع مورد مطالعه تغییر می کند موجه و حتی لازم باشد، همواره دیر یا زود به مانعی برخورد می کند که فراتر از آن محدود، کوتاه نظرانه و مجرد می شود و دچار تناقض های حل نشدنی می گردد؛ به این دلیل که در مقابل اشیا منفرد، رشته ای که آنها را به هم می پیوندد؛ در مقابل هستی آن اشیا، تطور و از میان رفتن شان؛ در مقابل سکون، حرکت شان را فراموش می کند. درختان مانع از آن می شوند که او جنگل را ببیند. مثلا برای نیاز های روزانه همه ما می دانیم و با قطعیت می توانیم بگوئیم که حیوانی زنده است یا نه؛ اما مطالعه ای دقیق تر بر ما آشکار می کند که گاهی این مسأله

یکی از غامض ترین مسایل است و حقوق دانان که تلاش فکری فراوان و بی ثمری برای تعیین مرزی عقلانی که از آن به بعد بتوان کشتن جنین در رحم مادر را قتل به حساب آورد به عمل آورده اند این را به خوبی می دانند؛ همچنین ملاحظه لحظه مرگ ناممکن است، زیرا مرگ نه رویدادی یگانه و لحظه ای بلکه روندی بسیار طولانی است. همچنین هر موجود زنده در هر لحظه همان است و همان نیست؛ در هر لحظه، مواد خارجی را جذب و مواد دیگری دفع می کند، در هر لحظه سلول هائی از او می میرند و سلول های جدیدی به وجود می آیند. و در طول زمانی کمابیش طولانی ماده جسم او تماما تجدید شده است، اتم های دیگری از ماده جانشین آن شده اند به طوری که هر موجود زنده همواره هم خودش است و هم چیزی دیگر. اگر چیز ها را از نزدیک بررسی کنیم در خواهیم یافت که دو قطب یک تضاد، مثلا مثبت و منفی، همان گونه که در مقابل هم قرار دارند از هم جدائی ناپذیرند و به رغم تضادشان متقابلا در هم نفوذ می کنند. به همین طریق علت و معلول تصورات یا نمایه هانی [representations] هستند که تنها هنگامی ارزش و اعتبار دارند که در موارد خاص به کار برده شوند. اما همین که ما مورد خاصی را در پیوند عمومی آن با جهان مورد بررسی قرار دهیم، این تصورات و نمایه ها [علت و معلول ها در موارد خاص] فرو می ریزند و در کنش و واکنش عام حل می شوند که در آن علت ها و معلول ها پیوسته جای خود را عوض می کنند، آن چیزی که در اینجا و در این لحظه معلول بود در جای دیگر یا در لحظه دیگر به علت تبدیل می شود و به عکس. [تکیه بر کلمات از مترجم فارسی است]

هیچ یک از این روند ها و شیوه های تفکر با چهارچوب اندیشه متافیزیکی جور در نمی آید. اما از دیدگاه دیالکتیک که اشیا و تصاویر مفهومی آنها را اساسا در پیوند متقابل شان، در همبستگی شان، در حرکت شان، در به وجود آمدن و از میان رفتن شان درک می کند، روندهائی از نوع آنچه در بالا گفته شد تأییداتی بر روش عمل ویژه اش هستند". بخش مهمی از برخورد انگلس به دورینگ در کتاب "آنتی دورینگ"، به ویژه در قسمت اول این کتاب، مربوط به مقوله تضاد است. دورینگ می نویسد: "نخستین و مهم ترین اصل ویژگی های منطقی هستی به طرد تضاد مربوط می شود. متضاد، مقوله ای است که تنها می تواند به ترکیبی از اندیشه ها تعلق داشته باشد و نه به واقعیت. در اشیا تضاد وجود ندارد، به عبارت دیگر طرح تضاد همچون مقوله ای واقعی [متحقق] خود اوج پوچی و بی معنی گویی است... تقابل نیروهائی که یکی در مقابل دیگری و در جهت مخالف اندازه گیری می شود شکل بنیادی همه اعمال در هستی جهان و موجودات آن است. اما این تقابل جهت نیروها بین عناصر و افراد هیچ وجه اشتراکی با ایده های پوچ تضاد ندارد." او همچنین در مورد تضاد از دیدگاه هگل می نویسد:

"طبق منطق هگل.. تضاد به طور عینی هم در اندیشه، که بنا به طبیعتش تنها به شکل ذهنی و آگانه قابل تصور است، حضور دارد و هم اگر بتوان گفت به طور مجسم [با گوشت و استخوان] در خود اشیا و روندها موجود است، به طوری که امر پوچ و بی معنی تنها به صورت ترکیبی ناممکن از اندیشه ها باقی نمی ماند، بلکه به نیروی واقعی مبدل می گردد. واقعی بودن امر پوچ و بی معنی، کلام ایمانی غیر قابل شک در وحدت منطقی و غیر منطقی هگلی است.. هر قدر چیزی متضاد تر باشد حقیقی تر است، به کلام دیگر هر قدر چیزی بی معنی تر و پوچ تر باشد معتبر تر است. این اصل بنیادی که حتی تازه هم نیست، بلکه از یزدان شناسی، وحی و عرفان اقتباس

شده بیان لخت به اصطلاح اصل دیالکتیکی است." (آنتی دورینگ، قسمت اول، فصل ۱۲).

انگلس با نقل این جملات از دورینگ حرف او را چنین خلاصه می کند: تضاد = پوچ و بی معنی و بنابراین نمی تواند در دنیای واقعی وجود داشته باشد. انگلس می گوید ثابت کند که:

الف) نه تنها در سیر اندیشه بشری و تکامل فلسفه و علم، بلکه در خود دنیای مادی واقعی یعنی در طبیعت و اجتماع تضاد به مثابه امری عینی وجود دارد و عملکرد قوانین دیالکتیک را به طور اعم و قانون تضاد را به طور خاص در روندهای طبیعی و اجتماعی زیادی تشریح می کند.

ب) حرکت و تغییر - که کمتر کسی منکر وجود آن است - از طریق تضاد و به خاطر تضاد صورت می گیرد: انگلس از ساده ترین حرکت که حرکت مکانیکی است شروع می کند و نشان می دهد که این حرکت، یعنی جابجائی، را تنها از طریق تضاد می توان می فهمید.

ما در اینجا نمی توانیم همه بحث ها و استدلال های انگلس را نقل کنیم و صرفاً عبارات زیر از او را که چگونگی گذار از بینش متافیزیکی به نگرش دیالکتیکی را تشریح می کند و جایگاه تضاد را حتی در ساده ترین حرکات نشان می دهد نقل می کنیم:

"این حقیقت دارد که تا آنجا که ما اشیا را ساکن و بی جان در نظر بگیریم، آنها را به صورت مجزا، یا در کنار هم و پشت سر هم بررسی کنیم با هیچ تضادی در آنان مواجه نخواهیم شد. [در چنین بررسی ای] کیفیات معینی خواهیم دید که قسماً مشترک یا متفاوت یا حتی متضادند اما در این حالت اخیر این کیفیت های متضاد بین اشیا مختلف توزیع شده اند و بنابراین حاوی تضاد درونی نیستند. در محدوده این قلمرو از مشاهده می توان با مبنای شیوه تفکر متافیزیکی همخوانی داشت. اما همین که اشیا را در حرکت شان، در تغییرشان، در زندگی شان، در تأثیر متقابلشان در نظر بگیریم وضعیت کاملاً دگرگون می شود. در آن صورت فوراً با تضادها درگیر می شویم. خود حرکت تضاد است: حتی تغییر مکان ساده مکانیکی تنها می تواند توسط جسمی صورت گیرد [به وجود آید] که در لحظه واحدی در یک جا و جای دیگر باشد، هم در جای واحد و یکسانی باشد و هم نباشد. حرکت دقیقاً به معنی تأیید مداوم و حل همزمان این تضاد است. بنابراین در اینجا با تضادی مواجهیم که «به طور عینی در خود اشیا و روندها حضور دارد و با آن به طور مجسم می توان روبرو شد». " (آنتی دورینگ، قسمت اول، فصل ۱۲) (یادداشت مترجم فارسی).

- "سه گانه" یا "سه شقی" *trichotomy* از نظر لغوی به معنی تقسیم بندی یک چیز به سه بخش، عنصر یا طبقه و دسته بندی، و همچنین به مفهوم نظام یا دستگاهی مبتنی بر سه جزء یا سه عنصر است. در یزدان شناسی تقسیم طبیعت بشری به جسم، جان و روح است.

در ریاضیات بیانگر قانونی است که طبق آن هر عدد حقیقی، مثبت یا منفی یا صفر است و یا اگر دو عدد حقیقی در نظر بگیریم یکی از آنها یا از دیگری بزرگتر یا از آن کوچک تر و یا با آن مساوی است. سه گانه یا سه شقی در فلسفه کلاسیک عبارت است از رده

بندی سه گانه یک مفهوم یا مقوله. مثلاً طبق این شما، عناصر سه گانه شناخت عبارتند از مفهوم، داوری (حکم منطقی) و استدلال، یا عنصر سه گانه کمیت را عام، خاص و فرد تشکیل می دهند. بین دیالکتیک و سه گانه سازی یا سه شقی کردن تفاوت مهمی وجود دارد. هرچند در دیالکتیک فرمول هائی مانند، هستی، نیستی، شدن، یا تز، آنتی تز و سنتز، و غیره ممکن است با تقسیم بندی سه گانه شباهتی داشته باشند اما این شباهت ظاهری است. دیالکتیک عبارت است از تقسیم یک به دو جزء متضاد که در وحدت و مبارزه با هم به سر می برند و به هم وابسته اند و در اثر مبارزه یکی به دیگری غلبه می کند و در همان حال خود به چیز دیگری مبدل می شود که باز هم در ذات خود متضاد است. بدین سان یک چیز، اجزای متضاد آن و تبدیل و تکامل این اجزا، سه رده بندی مجزا و جدا از هم نیستند، بلکه در همه جا با پیوند متقابل با یکدیگر قرار دارند، به هم گذار می کنند، و از طریق نفی نفی به سطح عالی تری جهش می یابند. روند تبدیل و تکامل می تواند حالات بسیار متفاوتی از وحدت و مبارزه ضدین را شامل گردد.

پلخائف در تکامل دید مونیستی تاریخ، فصل چهارم، پس از توضیح دیالکتیک هگل و به طور مشخص حرکت، تضاد، تبدیل کمیت به کیفیت و غیره می نویسد: "حال که جنبه های شاخص اصلی اندیشه دیالکتیکی را آموختیم خواننده ممکن است احساس ناخشنودی کند. او خواهد پرسید پس سه گانه های معروف چه شدند، سه گانه هائی که همه می دانند جوهر دیالکتیک هگل را تشکیل می دهند؟" پلخائف چنین ادامه می دهد: "خواننده، از شما پوزش می طلبیم، ما از سه گانه به این دلیل ساده اسمی نبردیم که به هیچ رو نقشی را که افرادی که کوچک ترین آگاهی از فلسفه هگل ندارند بدان نسبت می دهند، در آثار این متفکر بازی نمی کند".

اشاره لنین به "سه گانه های چوبین" (خشگ و تغییر ناپذیر) و مخالفت او با در آمیختن آنها با دیالکتیک ناظر بر این تفاوت بزرگ بین اندیشه دیالکتیکی و تقسیم بندی سه گانه مفاهیم و مقولات است.

- لنین در "آغاز بزرگ" [ابتکار عظیم] که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ نوشته، طبقه اجتماعی را چنین تعریف می کند: "طبقات، گروه های بزرگی از مردم اند که بر حسب جایگاهی که در نظام تاریخی تعیین شده تولید اجتماعی اشغال کرده اند، بر حسب روابط شان با وسایل تولید (که در غالب موارد در قانون تثبیت و فرمول بندی شده)، بر حسب نقش شان در سازمان اجتماعی کار، و در نتیجه بر حسب شیوه تصاحب [تحصیل، کسب] سهم شان از ثروت اجتماعی و ابعاد این ثروت، از یکدیگر متمایز می شوند. طبقات، گروه هائی از مردم اند، که به خاطر جایگاه های متفاوتی که در نظام معین اقتصاد اجتماعی دارند، یکی از آنها می تواند [ثمره] کار دیگری را تصاحب کند". (یادداشت مترجم فارسی). -مارکس در نامه مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به وید میر درباره نظریه مبارزه طبقاتی در آثار متفکران بورژوا و نو آوری و دستاورد خود در این باره می نویسد: "... اگر من به جای تو بودم به آقایان دموکرات به طور کلی تذکر می دادم که بهتر است خود را با ادبیات بورژوایی آشنا کنند پیش از آنکه به ضد مخالفان آن ادبیات عوعو [هباهو] راه بیاندازند. این آقایان می بایست به طور مثال آثار تیری، گیزو، جان وید و غیره را مطالعه می کردند تا در مورد "تاریخ طبقات در گذشته" تا حدی روشن شوند. آنها بهتر بود خود را با مقدمات اقتصاد سیاسی آشنا می کردند پیش از آنکه به نقد

همچنین آن را از دیدگاه تاریخی مهم ترین قانون به حساب می آورد. طبق اقتصاد سیاسی مارکسیستی، نرخ سود در جامعه سرمایه داری عبارت است از کل ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران مزدی مولد در زمان معینی تقسیم بر کل سرمایه اجتماعی مولد پیش ریخته در همان زمان. بنابراین اگر کل ارزش اضافی تولید شده در زمان معینی را برابر با S و کل سرمایه مولد پیش ریخته را برابر با $C+V$ (سرمایه ثابت به علاوه سرمایه متغیر) و نرخ سود را برابر با p فرض کنیم خواهیم داشت:

$$p = S/(C+V) = (S/V)/(C+V)/V$$

$$p = (S/V) / (C/V + 1)$$

و یا:

(+ ترکیب ارگانیک سرمایه) ÷ نرخ ارزش اضافی = نرخ سود

با تکامل نیروهای مولد، بارآوری کار و مقارن با آن ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش می یابد (یعنی مخرج کسر بالا بزرگ تر می شود). اگر نرخ ارزش اضافی یا نرخ استثمار کارگران مولد ثابت بماند (حالتی که نادر است) در این صورت روشن است که نرخ سود در طول زمان کاهش می یابد (چون مخرج کسر زیاد می شود ولی صورت آن ثابت مانده است). اما در حالت عمومی، با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی هم زیاد می شود. به عبارت دیگر رشد و تکامل بارآوری کار اثری متضاد بر نرخ سود دارد: از یک سو باعث افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می شود و این امر باعث کاهش نرخ سود می گردد، از سوی دیگر همین افزایش بارآوری کار (به شرط یکسان ماندن دیگر شرایط) نرخ ارزش اضافی و بنابراین نرخ سود را بالا می برد. مارکس می نویسد: "دو پدیده افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفاً شکل های ویژه ای هستند که در نظام سرمایه داری بیانگر رشد بارآوری کارند" (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۴).

اما این اثر دوگانه و متضاد رشد نیروهای مولد (یا رشد بارآوری کار)، بر خلاف تصور برخی از اقتصاددان های منقد مارکس، ابهامی در سمت عمومی تغییرات نرخ سود و یا گرایش آن به نزول ایجاد نمی کند. در واقع می توان ثابت کرد که هرچند در اثر افزایش بارآوری کار هم ترکیب ارگانیک سرمایه و هم نرخ ارزش اضافی افزایش می یابد و این دو در معادله نرخ سود با هم مقابله می کنند، اما سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بیشتر از سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی است و در نتیجه نرخ سود گرایش نزولی دارد یعنی در طول زمان کاهش می یابد (هرچند ممکن است در شرایطی افزایش پیدا کند).

آنچه در مورد کاهش نرخ سود در بالا گفتیم در حالتی است که تنها استثمار ارزش اضافی نسبی، یعنی افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر ترقی تکنیک و افزایش بارآوری کار ناشی از آن در نظر گرفته شود و زمان کار روزانه و مزد حقیقی ثابت بماند. اما اگر زمان کار روزانه طولانی شود، یا مزد حقیقی کاهش یابد، یا شدت کار زیاد شود، یا ارزش و یا قیمت مواد خام و ماشین آلات کاهش پیدا کند و یا از سرمایه ثابت در اثر افزایش بارآوری کار ارزش زدانی شود (یعنی مثلاً ماشین یا ابزار تولیدی که قبلاً ارزشش برابر ۱۰۰ بود در اثر ترقی تکنیک و بارآوری کار اکنون ارزشش به ۹۰ یا ۸۰

آن بپردازند. کافی است مثلاً کتاب بزرگ ریکاردو [اصول اقتصاد سیاسی و مالیات] را باز کنند و در صفحه نخست آن با سطور زیر.. مواجه شوند:

"محصول زمین - یعنی هر آنچه از زمین در اثر کار برد متحداً کار، ماشین و سرمایه به دست می آید بین سه طبقه جامعه یعنی مالکان زمین، مالکان استوک یا سرمایه لازم برای کشت و کارگرانی که با صنعت آنها کشت صورت می گیرد، تقسیم می شود."

مارکس سپس در مورد آنچه خود او به نظریه مبارزه طبقاتی افزوده چنین می نویسد: «... نه افتخار کشف وجود طبقات در جامعه مدرن و نه مبارزه بین آنها به من بر نمی گردد. مورخان بورژوا بسیار پیش از من تحول تاریخی مبارزه بین طبقات را تشریح و اقتصاددانان بورژوا آناتومی آن را بیان کرده بودند. چیز نوی که من آورده ام این است که ثابت کرده ام: ۱) وجود طبقات تنها مربوط به مراحل تاریخی معینی از تکامل تولید است، ۲) مبارزه طبقاتی الزاماً به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود، ۳) خود این دیکتاتوری صرفاً گذاری به الغای همه طبقات به سمت جامعه ای بی طبقه است» (یادداشت مترجم فارسی).

- به خاطر اهمیت و فعلیت بحران سرمایه داری توضیح تفصیلی تر و مشخص تری از آن در زیر می آوریم: بحران های سرمایه داری بیانگر اختلال ها و بن بست هائی در روند بازتولید و انباشت سرمایه اجتماعی هستند. این بن بست ها و اختلال ها به شکل های گوناگون در عرصه تولید کالا، تحقق آن (تبدیل کالا به پول) و توزیع محصولات، خود را نشان می دهند. هر حوزه اقتصاد (تولید، مبادله و توزیع) تأثیر ویژه خود را در ایجاد این اختلال ها دارد و از حوزه های دیگر تأثیر می پذیرد. بحران اقتصادی همه این تأثیرات و تأثرات را دربر می گیرد از این رو پدیده ای مرکب و پیچیده است. پدیده هائی مانند اضافه تولید، اضافه سرمایه (بسته شدن کارگاه ها و کارخانه ها، کاهش یا متوقف کردن انباشت، محدود ساختن سطح تولید از طریق تعطیل کردن برخی خطوط تولید و غیره، همگی به معنی عاطل ماندن بخش مهمی از وسایل تولید و نشان دهنده اضافه سرمایه یا اضافه انباشت است)، افزایش سریع جمعیت بیکاران، افزایش شدید فقر، افت ناگهانی و شدید قیمت ها (و گاه به عکس تورم توأم با رکود)، طلب های پرداخت نشده، خشک شدن اعتبارات، ورشکستگی شماری از بانک ها و دیگر مؤسسات مالی، سقوط شدید قیمت سهام و دیگر اوراق بهادار، هر کدام جنبه و تظاهراتی از بحران سرمایه داری هستند. طبیعی است که برای بررسی و توضیح بحران در میان همه این عوامل، باید روشی به کار برد تا علت یا عامل اساسی بحران شناخته شود و در پرتو این شناخت، علل و عوامل دیگر، هر کدام در جایگاه ویژه خود قرار گیرند. از آنجا که در میان پدیده های مختلف اقتصادی، تولید مادی نقش بنیادی و پایه ای دارد از این رو برای شناخت علت یا علل بحران نخست باید آنها را در تولید سرمایه داری و نه در مبادله یا توزیع جستجو کرد.

بدین سان طبیعی است که برای فهم بحران و علت یا علل آن به قوانین بنیادی تولید سرمایه داری و انباشت سرمایه رجوع شود. یکی از قوانین بسیار مهم شیوه تولید سرمایه داری قانون گرایش نزولی نرخ سود است. مارکس در گروندریسه، دفتر هفتم، این قانون را "از هر جهت مهم ترین قانون اقتصاد سیاسی مدرن" می داند و آن را برای "فهم مشکل ترین روابط" ضروری ارزیابی می کند،

کردن تولید ممکن نیست. محدود کردن تولید با بیکار کردن بخشی از کارگران شاغل، کاهش مزد بخش دیگری از آنها و عاقل نگاه داشتن بخشی از ماشین ها، تأسیسات و غیره همراه است. به عبارت دیگر، کاهش نرخ سود خود را در "جمعیت اضافی کارگران" و یا افزودن به شمار بیکاران و "سرمایه اضافی" و فقیرتر شدن کارگران و دیگر زحمتکشان نشان می دهد. ایجاد سرمایه اضافی که ناشی از کاهش نرخ سود است خود را در "کالاهای اضافی" یا "اضافه تولید" نشان می دهد، زیرا سرمایه اضافی از نظر فیزیکی به معنی وسائل تولید اضافی (برای سرمایه ثابت) و وسائل زندگی اضافی (برای سرمایه متغیر اضافی) است. اضافه تولید، چه به صورت ماشین آلات، مواد خام، تأسیسات و ساختمان های تولیدی (عناصر تشکیل دهنده سرمایه ثابت) و چه به شکل محصولات لازم برای زندگی (خوراک، پوشاک، مسکن، دارو، وسائل حمل و نقل شخصی و غیره) در بازار تلنبار می شود. این امر باعث کاهش قیمت ها می گردد که به نوبه خود میزان سود را باز هم کاهش می دهد.

"اضافه تولید" به معنی تولیدی افزون بر نیازهای توده های مردم نیست، بلکه یا وسائل زندگی ای است که کارگران و توده های زحمتکش دیگر - به ویژه در اثر بیکاری و یا کاهشمزدها - به رغم نیاز شدید، ناتوان از خرید آنها هستند و یا وسایل تولیدی است که سرمایه داران به خاطر محدود کردن فعالیت های تولیدی و یا ورشکستگی مایل و یا قادر به خریدشان نیستند.

اختلال هائی که در روند تولید و بازتولید از آنها نام بردیم نه تنها بخشی از سرمایه داران مولد را به ورشکستگی می کشانند، بلکه دامنه این اختلال و ورشکستگی به سرمایه داران تجاری و بانک ها نیز کشیده می شود. به خاطر اضافه تولید و افت قیمت ها شماری از بازرگانان ورشکست می شوند و ناتوان از پرداخت وام های خود به سرمایه داران صنعتی و بانک ها می گردند. این امر یا به ورشکستگی بانک ها و بنگاه های تولیدی، یا زیان کمابیش شدید آنها منجر می شود و یک نتیجه آن محدود شدن شدید اعتبارها و وام های بانکی (خواه به شرکت ها و خواه به افراد) است که به نوبه خود به رکود دامن می زند. کاهش سود و یا ورشکستگی مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، به افت شدید قیمت سهام و دیگر اوراق بهادار این مؤسسات می انجامد و بازار مالی نیز دچار بحران می گردد. البته گاهی خود بازار مالی براساس پیش بینی منفی و واکنش ناشی از آن نسبت به سهام و دیگر اوراق بهادار مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، حتی پیش از آشکار شدن وضعیت نامناسب سودبخشی آنها و افزایش ریسک در آنها، ورشکستگی شان را تسریع می کند.

تأثیر متقابل بازار پولی و مالی (بانک ها و بورس های اوراق بهادار) بر حوزه تولید و گردش و آثار آن باعث شده است که عده ای هر بحران را بحران مالی بنامند و به دنبال شناخت ریشه های آن در تولید و بازتولید سرمایه نباشند. در واقع بحران های مالی، دست کم بحران های مالی بزرگ، ریشه دار و پر دوام، از بحران در تولید و بازتولید سرمایه ناشی می شوند. بیشتر بحران های اقتصادی و می توان گفت همه بحران های بزرگ - مانند بحران جهانی اخیر سرمایه داری که هنوز به پایان نرسیده است - ممکن است نخست به صورت بحران مالی تظاهر یابند. اما بررسی دقیق نشان می دهد که عناصر به وجود آورنده بحران (سقوط نرخ سود و اضافه سرمایه و اضافه تولید و بیکاری وسیع ناشی از آن و غیره)،

تنزل پیدا کرده باشد)، از سرعت کاهش نرخ سود کم می شود و حتی ممکن است کاهش نرخ سود متوقف شود. عوامل یاد شده در بالا (افزایش ساعات کار روزانه، کاهش مزد حقیقی، کاهش قیمت موادخام، ارزش زدائی و غیره) را عوامل مقابله کننده با کاهش نرخ سود می نامند. مارکس نشان داده است و داده های تجربی هم مؤید این امر هستند که به رغم عملکرد عواملی که با کاهش نرخ سود مقابله می کنند نرخ سود ممکن است موقتا ثابت بماند یا حتی افزایش پیدا کند اما به مرور زمان باز کاهش آن شروع می شود. خلاصه اینکه عامل اصلی گرایش نزولی نرخ سود افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه است که مقارن با افزایش بارآوری کار است. افزایش عمومی مزدهای حقیقی، به شرط ثابت ماندن نرخ استثمار (یا افزایش آن به نسبتی کمتر از افزایش مزد) می تواند باعث کاهش نرخ سود گردد، اما در حالت عمومی کاهش نرخ سود ناشی از افزایش مزد نیست.

حال ببینیم رابطه بین گرایش نزولی نرخ سود و بحران چیست؟

کاهش نرخ سود الزاما به معنی کاهش حجم کل سود نیست، زیرا با افزایش حجم کل سرمایه پیش ریخته (در اثر انباشت سرمایه) حجم کل سود به رغم کاهش نرخ آن می تواند افزایش یابد و شرایط عادی بازتولید سرمایه ادامه پیدا کند و حتی انباشت سرمایه شتاب گیرد. کاهش نرخ سود در حالتی که حجم کل سود افزایش یابد مانعی برای انباشت ایجاد نمی کند. روند عادی استثمار ارزش اضافی و تبدیل بخشی از آن به سرمایه الحاقی جدید (یعنی انباشت سرمایه) تا مدتی ادامه می یابد (دوره رونق)، اما وضع بدین منوال باقی نمی ماند: با کاهش تدریجی نرخ سود زمانی فرا می رسد که علاوه بر نرخ سود مقدار سود کل سرمایه اجتماعی (ارزش اضافی کل) هم نسبت به گذشته کاهش یابد. در این حالت تولید سرمایه داری وارد فاز رکود می شود.

خطوط اساسی تبدیل رونق به رکود و به بحران چنین است: در اثر انباشت سرمایه یعنی تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه الحاقی (سرمایه ای که در شرایط عادی در فواصل معین زمانی به سرمایه موجود افزوده می شود)، هم سرمایه ثابت و هم سرمایه متغیر افزایش می یابند، هرچند که آهنگ افزایش سرمایه ثابت بیشتر از آهنگ افزایش سرمایه متغیر است. در حالت رونق معمولاً اشتغال افزایش می یابد هرچند ارتش ذخیره کار (جمعیت بیکاران) در زمان رونق هم وجود دارد. اما شیوه تولید سرمایه داری با افزایش بارآوری کار و در نتیجه افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به تدریج از شمار کارگران مولد که کارشان سرچشمه ارزش اضافی است می کاهد. البته تا مدت کمی سرمایه داران، به خاطر افزایش دائمی نرخ ارزش اضافی، ممکن است بتوانند از کارگرانی با شمار کمتر، همان مقدار ارزش اضافی سابق یا حتی بیشتر از آن را استثمار کنند. اما با کاهش دائمی شمار کارگران مولد و افزایش هزینه های غیر مولد، این وضعیت احتمالی هم از میان می رود. در اینجاست که انباشت سرمایه دچار اختلال می شود زیرا با بزرگ شدن سرمایه طی سال های رونق یک رشته هزینه ها (مانند هزینه های مربوط به نگهداری و تعمیر ماشین آلات و تأسیسات و ساختمان های تولیدی، هزینه های اداری مؤسسات تولیدی، هزینه های مربوط به آموزش، تحقیق و توسعه و غیره) افزایش می یابند. همچنین هزینه های دولتی و در نتیجه مالیات ها و عوارض و غیره عموماً میل به افزایش دارند. سرمایه داران نمی توانند با حفظ روند عادی تولید از زیر بار این هزینه ها شانه خالی کنند. این کار جز با محدود

همواره پیش از انفجار بحران مالی وجود داشته و عمل می کرده اند

بحران سرمایه داری و عوارض آن یعنی بیکاری، اضافه سرمایه، اضافه تولید، ورشکستگی ها و غیره تا جانی ادامه می یابند که از یک سو سطح مزدها به شدت پائین آید و از سوی دیگر ارزش زدایی بزرگی از سرمایه صورت گیرد. یعنی بخشی از سرمایه اجتماعی مولد به خاطر کاهش ارزش آن از بین برود. از بین رفتن سرمایه اجتماعی حتی به طور فیزیکی نیز (مثلا به خاطر عاطل ماندن، عدم نگهداری و تعمیرات لازم و غیره) رخ می دهد. این تخریب یا انهدام سرمایه به سرمایه مولد محدود نمی شود و چنانکه بحران اخیر و بحران های بزرگ گذشته نشان داده اند به سرمایه بانکی و وامی نیز گسترش می یابد. این وضعیت به تدریج زمینه سودآوری سرمایه های بازمانده را فراهم می کند و سرمایه دارانی که از بحران جان به در برده اند و برخی از آنها که رقیبان خود را نیز بلعیده اند، دوباره به توسعه تولید و استثمار بیشتر روی می آورند و کم کم روند عادی انباشت از سر گرفته می شود و دوره رونق جدیدی آغاز می گردد که بحران جدیدی را در شکم خود می پرورد.

در دوران سرمایه داری انحصاری یا امپریالیسم، بحران های سرمایه داری عمیق تر و وسیع ترند و بسیاری از آنها حوزه های جغرافیایی وسیع و گاه سراسر جهان را دربر می گیرند (مانند بحران اخیر). یک ویژگی دیگر بحران های عصر امپریالیسم، طولانی بودن دوره رکود و کوتاه بودن نسبی دوره رونق و نرخ رشد اقتصادی محدود در زمان رونق است (البته این وضعیت در مورد همه کشورهای سرمایه داری یکسان نیست. تکامل نابرابر سرمایه داری یا "رشد ناموزون سرمایه داری" در اینجا نیز تأثیر خود را می گذارد). این وضعیت باعث شده که عده ای دوران امپریالیسم را دوران رکود دائمی یا دوران بحران دائمی که گاه آن را "بحران ساختاری" می نامند بدانند. اما به رغم طولانی بودن دوره های رکود (به ویژه در برخی کشورهای اروپای غربی و در ژاپن به ویژه در دو دهه اخیر) و کوتاه بودن دوره رونق و پائین بودن نرخ رشد اقتصادی و وجود بیکاری وسیع و غیره، باز هم دوره های بحران و رونق در کشورهای امپریالیستی از هم قابل تفکیک اند و پدیده بحران دائمی سرمایه داری وجود ندارد. بحران وضعیت خاصی است که در آن یک رشته سقوط ها (سقوط نرخ سود و حجم سود، سقوط قیمت ها، سقوط شاخص های بورس، سقوط سرمایه گذاری، سقوط اشتغال، سقوط تولید، سقوط اعتماد و...) صورت می گیرند که پیش از آن وضعیت و پس از آن وضعیت وجود ندارند و فازهای از سرگیری، رونق، رکود و بحران به طور متناوب تکرار می شوند. اگر بحران دائمی باشد دیگر خصلت ادواری و تناوبی خود را از دست می دهد.

بحران های سرمایه داری هرچند موجب تضعیف سرمایه داری می شوند و تشدید تضادهای درونی سرمایه داری و انگل بودن و ناپایداری آن را در مقابل چشمان میلیاردها انسان آشکار می کنند، اما به خودی خود قادر به فروپاشاندن سرمایه داری نیستند. هیچ بحران اقتصادی، تا هنگامی که با بحران سیاسی انقلابی، با تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریای آگاه، متشکل و مصمم برای برانداختن دولت های سرمایه داری، استقرار دولت انقلابی کارگری، برانداختن روابط سرمایه داری و پی ریزی روابط سوسیالیستی تولید همراه نباشد نمی تواند سرمایه داری را از میان بردارد. تغییر نظام های اجتماعی- اقتصادی استثمارگرانه تنها از طریق مبارزه طبقاتی و برانداختن طبقات استثمارگر حاکم انجام پذیراست. بحران های اقتصادی و اجتماعی زمینه های مادی تشدید، تکامل و سرانجام

پیروزی مبارزه طبقاتی را فراهم می کنند. بنابراین باید با دو برخورد نادرست در این زمینه مرزبندی داشت: برخورد نادرست اول برخوردی مکانیکی است که طبق آن روند فروپاشی اقتصادی سرمایه داری در اثر سقوط نرخ سود خود بخود باعث برافتادن سرمایه داری می شود. این نگرش به عمل آگاهانه، متشکل و مصمم طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی انقلابی همچون عاملی تعیین کننده کم بها می دهد یا آن را از نظر دور می دارد. برخورد نادرست دیگر این است که عامل برانداختن سرمایه داری را صرفا اراده و آگاهی طبقه کارگر می داند و به روند فروپاشی اقتصادی که زمینه مادی و امکان سقوط سرمایه داری و نیز امکان کشیده شدن توده های میلیونی کارگران و دیگر زحمتکشان به مبارزه را فراهم می کند بها نمی دهد یا کم بها می دهد. بحران های سرمایه داری که نشانه های انکارناپذیری از فروپاشی سرمایه داری اند در همان حال، چاره موقت برون رفت این نظام از تضادهای درونی خود و از فروغلتیدن به آستانه فروپاشی اند. بحران ها یا تخریب بخشی از نیروهای مولد جامعه سرمایه داری موجب تداوم حیات کل آن البته به صورت موقت می گردند. (یادداشت مترجم فارسی) - منظور باز تولید ساده و بازتولید گسترده است. در بازتولید ساده تولید سرمایه داری، یا در بازتولید ساده سرمایه (چون تولید سرمایه داری، تولید سرمایه است)، تمام ارزش اضافی صرف مصرف شخصی سرمایه دار می شود، یعنی انباشت سرمایه مولد صورت نمی گیرد (سرمایه، جلد ۲ فصل ۲، بخش ۱ بازتولید ساده). در بازتولید گسترده سرمایه (یا بازتولید گسترده سرمایه داری)، بخشی از ارزش اضافی به صورت سرمایه الحاقی جدید، به سرمایه مولد موجود اضافه می شود یا بدین منظور به صورت پول اندوخته می گردد تا انباشت سرمایه مولد صورت گیرد. مارکس در سرمایه، جلد دوم، بخش ۲: "بازتولید در مقیاس گسترده"، می نویسد: "انباشت، یا تولید در مقیاسی گسترده، که همچون وسیله ای برای تولید گسترده ارزش اضافی- و از این رو همچون وسیله ای برای ثروتمند کردن سرمایه دار به مثابه هدف شخصی اش - ظهور می کند و جزء گرایش عمومی تولید سرمایه داری است، بعدا... در تکامل خود به ضرورتی برای هر سرمایه دار تبدیل می شود." (یادداشت مترجم فارسی).

- "مفیدیت نهانی" یا مفیدیت حاشیه ای (marginal utility)، یا مطلوبیت نهانی، مفهوم بنیادی مکتب اقتصادی مارژینالیست ها یا مکتب نئوکلاسیک است که اکنون جریان غالب در آموزش اقتصادی بورژوازی در دانشگاه ها و مدارس عالی است. "مفیدیت" برحسب گرایش های مختلف درون این مکتب معانی مختلفی دارد. برخی آن را چیزی که منشأ کسب لذت یا دوری از رنج باشد، تعریف می کنند (عمدتا مارژینالیست های انگلیسی)، برخی آن را "مقدار احساس" می نامند، برخی آن را چیزی می دانند که نیازی را ارضا کند (عمدتا مارژینالیست های اتریشی) و برخی آن را ساختار مطلوبیت یا ساختار ترجیح [مصرف کننده] به حساب می آورند. آنچه در مورد مفیدیت یا مطلوبیت مورد اتفاق همه مارژینالیست ها است این است که همگی آن را قابل بیان بر حسب کمیت و قابل تجزیه به اجزای کوچک می دانند طوری که برخی مفیدیت را صرفا با کمیت یا کمیت پذیر بودن، تعریف می کنند. صفت "نهانی" یا "حاشیه ای" یا مارژینال دلالت بر این دارد که این کمیت به اجزای کوچک و کوچک تر (به طور پیوسته) قابل تجزیه است و می توان تغییرات مفیدیت را برحسب تغییرات یک متغیر اقتصادی حساب کرد. مفیدیت این ویژگی را دارد که هرچه مقدار آن بیشتر باشد مفیدیت یک واحد اضافی از آن (مفیدیت نهانی اش) کمتر می شود.

سرمایه داران و جامعه سرمایه داری است. در زمینه مزد، نظریه مارژینالیستی نه تنها منکر استثمار کارگران است، بلکه به آنها موعظه می کند تا آنجا که می توانند مزد کمتری طلب کنند تا اشتغال بالا رود و جامعه سرمایه داری به "اشتغال کامل" برسد: "بزرگ نمیر بهار می آد"! ...

حال که درک مارژینالیست ها از ارزش و مزد را دیدیم بد نیست به درک آنها از سرمایه نیز اشاره ای بکنیم. جوونز در گزارش خلاصه کتاب نظریه عمومی ریاضی اقتصاد سیاسی که در نشریه انجمن سلطنتی آمار لندن، شماره ۲۹، ژوئن ۱۸۶۶ درج شده، پس از تشریح خلاصه روس نظراتش در پایان لازم می داند تعریف خود را از سرمایه نیز ارائه دهد. او نخست تعریف استوارت میل از سرمایه را نقل می کند: "آنچه سرمایه برای تولید انجام می دهد عبارت است از تأمین پناهگاه، حفاظت، ابزار و مواد لازم برای کار، تغذیه و از جهتی نگهداری کارگر در طول روند تولید". سپس می افزاید: "برای فهم شایسته سرمایه باید همه چیزهایی که برشمرده شد بجز بخش آخر آن را حذف کنیم. بدینسان من سرمایه را همه چیزهای مفیدی می دانم که نیازها و خواست های عادی کارگر را تأمین می کنند و او را قادر می سازند کارهایی انجام دهد که نتیجه شان برای فاصله زمانی کم یا زیادی به تعویق می افتد. خلاصه اینکه سرمایه چیزی نیست جز نگاهداری کارگران" (تکیه بر کلمات از ما است). هر دوی آنها این را فهمیده اند که سرمایه، صرفاً شبیه نیست، بلکه رابطه ای بین انسان ها در روند تولید است، اما استوارت میل این رابطه را با حفاظت، نگهداری و تأمین معیشت کارگر از جانب سرمایه دار تعریف می کند و جوونز نقش آن را نگاهداری کارگران می داند. چه در تعریف استوارت میل و چه در تعریف جوونز، سرمایه چیزی جز خیر و برکت نیست. هیچ یک کوچک ترین اشاره ای به استثمار که عملکرد اصلی و عامل بقا و رشد سرمایه است، ندارند. درک آنها- همان گونه که لنین به درستی و با عمق بیان کرده - درک عامیانه بورژوازی اقتصادی است و از نظر طبقاتی چیزی جز خدمتگزاری به سرمایه داران و ضدیت با کارگران نیست. (یادداشت مترجم فارسی.)

- اینکه لنین می گوید "ارزش اضافی تنها تابع سرمایه متغیر است" دقیق نیست و عمومیت ندارد، یعنی تنها در حالت خاصی که نرخ ارزش اضافی ثابت باشد صادق است. در حالت عمومی مقدار کل ارزش اضافی "تنها تابع سرمایه متغیر" نیست بلکه تابع دو متغیر یادو عامل است: (۱) سرمایه متغیر (۲) نرخ ارزش اضافی. مارکس می نویسد: "مقدار کل ارزش اضافی با دو عامل تعیین می شود: یکم با نرخ ارزش اضافی و دوم با توده کل کاری که همزمان با این نرخ مصرف می شود و به عبارت دیگر با سرمایه متغیر. از یک سو یکی از این دو عامل افزایش می یابد یعنی نرخ ارزش اضافی؛ از سوی دیگر عامل دوم، شمار کارگران، کاهش پیدا می کند (به طور نسبی یا مطلق). تا آنجا که تکامل نیروهای مولد سهم پرداخت شده کار مصرف شده را کاهش می دهد باعث افزایش ارزش اضافی می شود، زیرا نرخ آن را افزایش می دهد. اما تا آنجا که حجم کل کار استخدام شده توسط سرمایه معینی را کاهش می دهد باعث کاهش عددی می شود که باید در نرخ ارزش اضافی ضرب گردد تا حجم کل ارزش اضافی به دست آید." (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۵)

در واقع با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی اینکه کارگر مقدار بیشتری از ارزش وسایل تولید را وارد محصولات بیشتری کند که مقارن و تقریباً مرادف با افزایش بارآوری کار است)، طبیعتاً زمان

مفهوم "نهانی" یا "حاشیه ای" در مورد هزینه، بارآوری (کار و سرمایه)، کار، مزد، درآمد و دیگر مفاهیم و پدیده های اقتصادی به کار می رود. آنچه به ویژه در اینجا مهم است تئوری مارژینالیست ها در مورد قیمت و مزد است. از دیدگاه مارژینالیست ها قیمت یک محصول برابر با هزینه تولید یک واحد اضافی از آن محصول است. [از نظر آنان] قیمت بیانگر هزینه ای است که مصرف کننده برای خرید یک محصول می پردازد و از این رو مصرف کننده تنها هنگامی آن محصول را می خرد که اطمینان حاصل کند آن محصول بیشتر از پولی که برای آن می پردازد یا برابر آن پول ارزش دارد (واژه نامه اقتصادی، پنگون، چاپ چهارم، ۱۹۸۷). بدینسان از دیدگاه مارژینالیست ها قیمت یک کالا را مصرف کننده تعیین می کند و معیار او برای تعیین این قیمت مفیدیت نهانی ای است که از آن به دست می آورد و این مفیدیت بر اساس ترجیحات مصرف کننده و درجه بندی آنها (که از نظر مارژینالیست ها مصرف کننده بر آنها واقف است) و مقدار کل مفیدیت مورد نظر که در بازار عرضه می شود تعیین می گردد. بدینسان برخلاف نظریه ارزش مبتنی بر کار، نظریه مارکس و برخی از اقتصاد دانان کلاسیک، که در آن مبنای ارزش یک کالا، معیاری عینی یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا است، در نظریه مارژینالیستی، معیار تعیین ارزش و یا قیمت یک محصول معیاری ذهنی است و برحسب ترجیح مصرف کننده و مطلوبیت نهانی او تعیین می شود. ویلیام استانلی جوونز از بنیان گذاران مکتب مارژینالیستی می گوید: "ارزش تماماً به مفیدیت بستگی دارد". مفیدیت چنانکه خود جوونز و دیگر مارژینالیست ها می گویند برحسب افراد مختلف و محصولات مختلف فرق می کند. بدینسان معیار ارزش از دیدگاه مارژینالیست ها قضاوتی شخصی و ذهنی است. در همان حال در مکتب مارژینالیسم به طور ضمنی فرض بر این است که مصرف کننده تمام اطلاعات لازم و درست را در زمان لازم اختیار دارد و قادر به تجزیه و تحلیل آنها است. شماری از اقتصاددانان بورژوا با توجه به اینکه اطلاعات رایگان نیست و دست یابی بدان هزینه دارد و وقت می برد، اینکه عقلانیت کارگزاران اقتصادی به دلایل گوناگون محدود است (و در نتیجه در هر لحظه نمی توانند شرایط بهینه را برای تصمیم گیری درک کنند)، اینکه اقتصاد مارژینالیستی نهادهای اقتصادی، حقوقی و سیاسی را در نظر نمی گیرد، اینکه معاملات و قراردادهای هزینه دارند که مکتب مارژینالیستی به حساب نمی آورد، اینکه در واقعیت رقابت آزاد وجود ندارد و رقابت غیر کامل است و غیره، مفروضات مکتب اقتصاد مارژینالیستی را رد می کنند و بدین سان نتایج و احکام آن را به زیر سؤال می برند.

طبق نظریه مارژینالیست ها، بنگاه ها هنگامی کارگری را استخدام می کنند که درآمد نهانی ناشی از محصول آن کارگر تازه استخدام شده برابر با مزد او باشد و هر قدر برای سطح معینی از سرمایه شمار کارگران بیشتر شود محصول نهانی آن کارگرانی که افزوده شده اند کمتر می شود و مزد کاهش می یابد. بنابراین اگر کارگرانی که می خواهند تازه استخدام شوند هشیار باشند، سطح مزد در خواستی خود را نسبت به کارگرانی که هم اکنون شاغل اند پائین می آورند تا استخدام گردند. این امر سطح مزد همه کارگران شاغل را پائین می آورد و در عوض می تواند باعث اشتغال همه کارگران شود! (واژه نامه اقتصادی، پنگون.)

بدین سان نظریه مارژینالیست ها در زمینه ارزش، نظریه ای ذهنی است که مضمون آن از نظر دور داشتن نقش تعیین کننده کار کارگران مزدی در تعیین ارزش و به طور کلی در تعیین ثروت

certaines circonstances critiques ; son pouvoir était absolu, et fixé à une durée légale de six mois ; mais d'ordinaire le dictateur abdiquait avant ce terme quand le danger était passé.

این واژه نامه سپس معنی "مدرن" (بخوانید سده نوزدهمی) دیکتاتور را چنین بیان می کند:

«[دیکتاتور] در عصر مدرن نامی است که به برخی از رؤسای دولت ها داده می شود که موقتا همه قدرت ها را در دست می گیرند» (تأکید از ما است.)

Dans les temps modernes, nom donné à quelques chefs qui réunissent temporairement tous les pouvoirs en leurs mains.

هال دریپر Hal Draper ، مارکسیست آمریکایی در مقاله دیکتاتوری پرولتاریا نزد مارکس و انگلس (۱۹۸۷) می نویسد:

"واقعیت کلیدی ای که تاریخ این کلمه را دچار گرفتاری و اشکال کرد چنین است: در نیمه سده نوزدهم، کلمه قدیمی "دیکتاتوری" هنوز همان معنایی را داشت که قرن ها پیش، از آن کلمه فهمیده می شد و در این معنی، دیکتاتوری مرادف استبداد، ستمکاری، حکومت مطلقه و خودکامگی نبود و مهم تر از همه اینکه نقطه مقابل دموکراسی به شمار نمی رفت"

و می افزاید:

"دیکتاتوری در همه زبان ها (فرانسوی، آلمانی و غیره) ارجاعی بود به کلمه "دیکتاتور" در جمهوری روم، نهاد مهمی که سیصد سال دوام آورد و اثر خود را بر تفکر سیاسی برجای گذاشت. این نهاد سیاسی [یعنی دیکتاتور] به معنی اعمال قدرت در حالت فوق العاده بود که به شهروند قابل اعتمادی برای مقاصد موقت و محدودی به مدت حداکثر شش ماه واگذار می شد. هدف آن حفظ وضع موجود جمهوری بود و دیوار حفاظتی برای دفاع از جمهوری در برابر دشمن خارجی یا نیروی برانداز داخلی به حساب می آمد؛ در واقع نهادی بود به ضد عناصری که ما امروزه آنها را متهم به داشتن تمایل به دیکتاتوری [به معنی امروزی کلمه] می کنیم. این نهاد دست کم تا زمان ژول سزار عمل کرد و سزار، با اعلام شخص خود همچون دیکتاتور نامحدود و دائمی یعنی دیکتاتور به معنی امروزی کلمه، دیکتاتورای جمهوری را از میان برداشت."

دریپر "تاریخ واژه «دیکتاتوری» در جنبش چپ را با نخستین جنبش سوسیالیستی- کمونیستی، جنبش "برابر ها" (به رهبری بابوف، بونناروتی و غیره) در انقلاب کبیر فرانسه مربوط می کند. این جنبش که رادیکال ترین جریان انقلابی در سال های آخر سده هیجدهم فرانسه بود به رغم سرکوب های متوالی از سوی جریان های مختلف طبقاتی در انقلاب فرانسه و سپس از سوی ناپلئون و دوره بازگشت سلطنت و غیره دوام آورد. جریان بلانکیسم ادامه و الهام گیرنده از این جنبش بابوف و بونناروتی بود که کمونیسم تخیلی نامیده شده است. فیلیپ بونناروتی در کتاب های خود "هم سوگندی برای برابری" و "تاریخ هم سوگندان برابری موسوم به [توطئه] بابوف" از حکومت انقلابی موقتی که پس

کار لازم کاهش می یابد، یعنی کارگر در زمان کمتری نسبت به گذشته محصولی معادل مزد دریافتی خود تولید می کند و بنابراین زمان کار اضافی، یعنی زمانی که در آن به طور رایگان برای سرمایه دار کار می کند، افزایش پیدا می کند (حتی اگر زمان کار روزانه ثابت بماند و مزد حقیقی کاهش نیابد). بنابراین با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی افزایش پیدا می کند. افزایش نرخ ارزش اضافی باعث افزایش نرخ سود می شود. اما افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (که با افزایش بارآوری کار مقارن بود) در عین حال باعث کاهش نرخ سود می گردد. این همان تأثیر دو گانه و متضاد افزایش بارآوری کار بر نرخ سود است. اما همان گونه که در یادداشت مربوط به بحران توضیح دادیم این امر به ابهام و نامعین بودن تغییرات نرخ سود منجر نمی شود، زیرا همان گونه که بالاتر گفتیم می توان ثابت کرد که سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه از سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه کمتر است و بنابراین به رغم بالا رفتن نرخ ارزش اضافی، نرخ سود گرایش به نزول دارد. به گفته مارکس "دو پدیده افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفا شکل های ویژه ای هستند که در نظام سرمایه داری بیانگر رشد بارآوری کارند" (سرمایه، جلد سوم ، فصل ۱۴) (یادداشت مترجم فارسی.)

-اجاره یا مالیات زمین که موجر آزاد به صاحب زمین یا دولت می پردازد. در نظام فنودالی اجاره ای که دهقان به مالک می داد و در ازای آن از خدمات اجباری به فنودال معاف می شد. (یادداشت مترجم فارسی.) -مارکس و انگلس، همچنان که اکثریت قریب به اتفاق متفکران سیاسی و اجتماعی سده نوزدهم و آغاز سده بیستم، واژه های "دیکتاتور" و "دیکتاتوری" را در معنا و مفهومی نزدیک به آنچه در روم قدیم به کار برده می شد، به کار می برند. ما برای اینکه درک سده نوزدهمی از واژه های دیکتاتور و دیکتاتوری را نشان دهیم تعریف واژه نامه فرانسوی لیتره از دیکتاتور را در اینجا می آوریم. هدف ما این است که ویژگی های اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در اندیشه سیاسی مارکس نشان دهیم. روشن است که معنی لغوی و تاریخی یک اصطلاح به هیچ رو تمام بار معنای علمی، فلسفی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن را ندارد. وانگهی محتوای مفاهیم در طول زمان تغییر می کنند حال آنکه شکل لفظی آنها ممکن است حفظ شود. اصطلاح دیکتاتور و دیکتاتوری که امروزه معمولا (به ویژه در زبان عادی و از آن بیشتر در رسانه های گروهی و در گفتمان حاکمان و مقامات رسمی) با استبداد، خودکامگی، اتوریتر بودن، ستمکاری، قدرت مادام العمر و غیره مرادف است نه در اصل خود و نه در سده نوزدهم چنین معنایی نداشت. از این رو ما می کوشیم نخست درک سده نوزدهمی این اصطلاح را بیان کنیم و سپس با رجوع به یک رشته منابع از مارکس درک دقیق او از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا و ویژگی های بنیادی آن را توضیح دهیم.

تعریف واژه نامه فرانسوی لیتره (۱۸۷۷-۱۸۶۳) از دیکتاتور چنین است:

"صاحب منصبی که در روم قدیم در برخی شرایط بحرانی او را به حکمرانی منصوب می کردند؛ قدرت او مطلق بود و برای مدت قانونی ۶ ماه تعیین می شد، اما معمولا هنگامی که خطر برطرف می شد دیکتاتور پیش از پایان این دوره از مقام خود کناره گیری می کرد."

Magistrat souverain qu'on nommait à Rome, en

عنوان هدف نهانی، دست کم همچون هدفی که از نظر اهمیت درست پس از آن قرار دارد، توصیه می‌کند. مسأله این است که اگر پرولتاریا حاکم گردد بر چه کسانی حکومت خواهد کرد؟ این بدان معنی است که پرولتاریای دیگری باقی خواهد ماند که زیر سلطه این دولت جدید خواهد بود. "باکونین سپس می‌گوید آن طبقه ای که پرولتاریا بر او حکومت خواهد کرد اساساً دهقانان هستند. مارکس در برخورد به درک باکونین از دولت کارگری می‌نویسد: "نه، این بدان معنی است که تا زمانی که طبقات دیگر، به ویژه طبقه سرمایه دار وجود دارند، و تا هنگامی که پرولتاریا با سرمایه داران مبارزه می‌کند (زیرا هنگامی که پرولتاریا به قدرت برسد دشمنان او و سازمان جامعه کهن هنوز از بین نرفته اند) باید وسایل قهر آمیز، یعنی وسایل حکومتی، به کار گیرد. [یعنی] اگر خود او هنوز یک طبقه است و اگر شرایط اقتصادی ای که از آنها مبارزه طبقاتی وجود طبقات ناشی می‌شوند هنوز ناپدید نگشته اند و باید به شکل قهر آمیز یا از سر راه برداشته شوند یا تحول یابند، این روند تحول باید با قهر تسریع شود."

مارکس دوباره از باکونین چنین نقل می‌کند: "مثلاً توده های دهقانی، خیل دهقانان، چنانکه همه می‌دانند، از نظر مساعد مارکسیست ها بهره مند نیستند و چون در پایین ترین سطح فرهنگی قرار دارند باید زیر حکومت کارگران کارخانه قرار گیرند." و مارکس این تز او را با توضیح شیوه برخوردی که پرولتاریای انقلابی با دهقانان خرد باید داشته باشد، شیوه ای مبتنی بر عدم خصومت، کمک برای بهبود سریع زندگی دهقانان و گذار داوطلبانه شان به تولید تعاونی و اشتراکی، این نقد باکونین را رد می‌کند.

- دیکتاتوری پرولتاریا حکومت نخبگان نیست:

باکونین در کتاب "دولت گرانی و آنارشی" ضمن رد هرگونه دولت و حکومت، چه استبدادی و چه دموکراتیک و انتخابی، برخورد مارکسیستی در مورد دولت کارگری را نیز نقد می‌کند و می‌نویسد: برگزیدگانی که قرار است در حکومت مورد نظر مارکسیست ها قدرت را در دست داشته باشند سوسیالیست های معتقد، پرشور و فاضل هستند. سپس می‌افزاید: "سوسیالیست های فاضل و سوسیالیسم علمی که پیوسته در آثار و گفته های لاسالی ها و مارکسیست ها یافت می‌شوند خود بیانگر این اند که به اصطلاح دولت خلقی چیز دیگری جز همان حکومت مستبدانه بر مردم از سوی یک اشرافیت جدید و بسیار کوچک از دانشمندان واقعی یا ادعائی نیست. مردم، دانشمندان نیستند و این بدان معنی است که حکومت توجهی به آنها نخواهد داشت. آنها همه مردم را در گله حکومت شونده‌گان جای خواهند داد. آزادی زیبایی است! مارکسیست ها این تناقض را حس می‌کنند چون می‌دانند که حکومت فضلا (چه رویا پردازی هائی! - پرانتز از مارکس است) سرکوب کننده ترن، منفورترین بی ارزش ترین حکومت ها در جهان، و به رغم شکل دموکراتیک آن یک دیکتاتوری واقعی است، خود را با این فکر که این دیکتاتوری موقت و کوتاه مدت است تسلی می‌دهند." مارکس در برخورد به این ارزیابی باکونین، ضمن آنکه تأکید می‌ورزد که هرگز اصطلاح حکومت فضلا یا حکومت عالمان را به کار نبرده است، می‌گوید سوسیالیسم علمی تنها در تقابل با سوسیالیسم تخیلی به کار برده شده است. همچنین چند سطر پائین تر با رد اصطلاح "دولت خلقی" لاسالی ها و غلط دانستن این اصطلاح و مبیانت آن با مانیفست کمونیست، درباره خصلت گذارای دیکتاتوری پرولتاریا می‌گوید: "نه آقای عزیز! سلطه طبقاتی

از انقلاب باید به وجود آید، که حکومت گروهی است که انقلاب کرده، سخن می‌گوید و اینکه این حکومت برای مدتی (حدود یک نسل) باید با دیکتاتوری عمل کند (هرچند لفظ دیکتاتوری را به کار نمی‌برند) تا مردم برای دموکراسی "تربیت" شوند. بلانکیست ها همین درک را از دیکتاتوری انقلابی داشتند. از دید آنها دیکتاتوری انقلابی ای که پس از انقلاب لازم بود دیکتاتوری حزب یا گروهی بود که انقلاب کرده است و ناگزیر دیکتاتوری اقلیت بود. انگلس در "برنامه کمونارهای بلانکیست پناهنده" می‌نویسد: "از این فرض بلانکی که هر انقلابی می‌تواند از ضربه یک گروه انقلابی کوچک به وجود آید خود به خود ضرورت استقرار یک دیکتاتوری پس از پیروزی ماجرا نتیجه می‌شود و این البته نه دیکتاتوری کل طبقه انقلابی، یعنی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری اقلیت کوچکی است که انقلاب کرده و خود را از پیش زیر دیکتاتوری یک یا چند فرد سازمان داده است.

پس می‌بینیم که بلانکی انقلابی نسل پیشین است."

دیکتاتوری نزد مارکس و انگلس نه به معنی دیکتاتوری یک فرد است و نه دیکتاتوری گروه یا حزب و نه دیکتاتوری اقلیت. مهم ترین ویژگی های دیکتاتوری پرولتاریا از دید مارکس و انگلس چنین اند:

- دیکتاتوری پرولتاریا به معنی حکومت یا فرمانروایی طبقه

کارگر است. مارکس بارها و بارها دیکتاتوری پرولتاریا را مرادف با سلطه طبقاتی پرولتاریا به کار برده است (مقاله هال درپیر که بالاتر بدان اشاره کردیم حاوی نقل قول های متعددی از مارکس و انگلس مبنی بر مرادف بودن دیکتاتوری پرولتاریا با دولت طبقه کارگر و سلطه طبقاتی پرولتاریا است). مارکس در نقد برنامه گوتا می‌نویسد: "بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوره ای از تحول انقلابی اولی به دومی وجود دارد. متناظر این تحول یک دوره گذار سیاسی هست که دولت آن نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد." (تأکید از مارکس است)

- دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع ترین دموکراسی برای طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان است (یعنی همه کسانی که زندگی شان متکی بر کار خودشان است و نه استثمار دیگری).

مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست، نخستین گام انقلاب کارگری را تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر می‌دانند که از دید آنها مرادف به دست آوردن دموکراسی است. در این زمینه شیوه برخورد مارکسیستی به دهقانان خرد (که می‌توان آن را به دیگر تولید کنندگان خرد تعمیم داد) آموزنده است.

- دیکتاتوری پرولتاریا ابزار سرکوب مقاومت طبقات استثمارگر یا بقایای آنها پس از انقلاب کارگری است.

باکونین در کتاب "دولت گرانی و آنارشی" (۱۸۷۴) می‌نویسد: "ما قبلاً مخالفت خود را با نظریه لاسال و مارکس بیان کرده ایم. این نظریه تأسیس دولت خلقی را که از نظر آنها چیزی جز پرولتاریای سازمان یافته به مثابه طبقه حاکم نیست، اگر نه به

مناسب تر و درست تر است و آن اینکه در تمام دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، دولت کارگری یا ارگان سلطه طبقاتی پرولتاریا باید وجود داشته باشد و در تمام این دوران این ارگان باید بتواند همچون ارگان سرکوب استثمارگران یا بقایای آنها و حفاظت از کارگران و زحمتکشان عمل کند. از این رو برای حفاظت از کارگران و زحمتکشان و نهادهایشان و دفع خطرات محتمل از سوی دشمنان طبقاتی، این دخالت نمی تواند "کاملاً متوقف شود". باید توجه کرد که مبارزه طبقاتی در همین "روابط اجتماعی در حوزه های مختلف" صورت می گیرد و دولت کارگری یکی از ابزارهای مبارزه طبقاتی است (هرچند تنها ابزار نیست و نباید باشد). اما این هشدار درست، نافی ضرورت کاهش مستمر دخالت دولتی در حوزه های اجتماعی و "به خواب رفتن آن نیست"، زیرا ارگان سلطه طبقاتی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، برای اینکه واقعا دولت طبقه کارگر باشد، نباید هیچ گونه ستمی بر کارگران و دیگر زحمتکشان وارد کند و باید تا آنجا که امکان دارد در حوزه های مختلف اجتماعی کمتر دخالت نماید تا خود کارگران و توده های زحمتکش با نهادهایی که به وجود می آورند کارهای عمومی را انجام دهند. از این رو تا طبقات هست دولت نمی تواند به طور کلی از روابط اجتماعی غایب باشد، اما می تواند و باید، پس از سرنگونی سرمایه داران و زمینداران و استقرار قدرت کارگری، و نیز با تکامل نیروهای مولد و افزایش سطح فرهنگ عمومی و به ویژه آگاهی و سازمان یابی طبقه کارگر، دخالت خود را در زندگی مردم و در روابط اجتماعی کمتر و کمتر کند. (یادداشت مترجم فارسی)

- ترجمه فرانسوی چنین است: وظیفه ما در قبال دهقان خرد، در درجه نخست، عبارت است از فراهم کردن گذار مالکیت و بهره برداری فردی او به بهره برداری تعاونی، نه از طریق اجبار، بلکه از راه اقتناع او با ارائه نمونه ها و با قرار دادن همیاری [مساعدت] جامعه در اختیار او. (یادداشت مترجم فارسی)

- جورج جیکوب هولی اوک (George Jacob Holyoake) - ۱۸۱۷-۱۹۰۶)، فلزکار اهل بیرمنگام، اصلاح طلب و میانه رو، طرفدار جنبش تعاونی رابرت اونن، طرفدار رادیکال جدانی دین از دولت، فعال و بنیان گذار جمعیت های مروج سکولاریسم (مبدع اصطلاح سکولاریسم)، روزنامه نگار، طرفدار جامعه شناسی و فلسفه پوزیتیویستی آگوست کنت، فعال جناح میانه رو جنبش چارتریستی، فعال جنبش اتحادیه ای، فعال جنبش تعاونی، خواهان آشتی طبقات و مخالف مبارزه طبقاتی. (یادداشت مترجم فارسی)

- انگلس در مقاله اش درباره مارکس در Handwörterbuch der Staatswissenschaften, Band VI, S. ۶۰۳ و برنشتاین در مقاله اش در باره مانک در چاپ یازدهم دانشنامه بریتانیکا، ۱۹۱۱، به اشتباه این تاریخ ها را ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۰ ذکر می کنند. به مکاتبات مارکس، منتشر شده در ۱۹۱۳ نگاه کنید.

برگرفته از سایت آذرخش
<http://www.aazarakhsh.org>

کارگران بر قشرهای یاغی دنیای کهن تنها تا هنگامی که مبنای اقتصادی وجود طبقات هنوز منهدم نشده وجود خواهد داشت". باکونین که در پی تناقض یابی در اصطلاح و مفهوم دولت خلقی (که آن را به غلط به مارکسیست ها نسبت می دهد) و اثبات تز آنارشویستی انحلال فوری دولت است به اعتراض می پرسد: "اگر دولت آنها واقعا خلقی است چرا آن را لغا می کنند و اگر انهدام آن برای آزادی واقعی مردم ضروری است چرا جرأت می کنند آن را خلقی بنامند؟" مارکس در برخورد به این اعتراض باکونین و برای توضیح شرایطی که هنوز دولت ضروری است و شرایطی که این نهاد دیگر کهنه می شود می نویسد: "جدا از اصرار ملال آور نشریه فولکشتات لیکنشت [بر اصطلاح دولت خلقی] که مزخرف و برخلاف مانیفست کمونیست و غیره است، معنی موقت بودن [دولت کارگری] فقط این است: از آنجا که پرولتاریا برای برانداختن جامعه کهن بر پایه همین جامعه عمل می کند، و نیز چون هنوز در اشکال سیاسی ای حرکت می کند که کمابیش به این جامعه تعلق دارند، او هنوز در این مبارزه به تشکل نهانی خود نرسیده است و از وسایلی برای آزادی خود استفاده می کند که پس از آزادیش کهنه می شوند. آقای باکونین از این امر چنین نتیجه می گیرد که بهتر است اصلاً هیچ کاری نکرد. .. و فقط منتظر انحلال عمومی یعنی روز قیامت ماند." (یادداشت مترجم فارسی)

- در ترجمه انگلیسی آمده: و سپس خود به خود متوقف می گردد and then ceases of itself. در ترجمه فرانسوی گفته شده "و آنگاه طبیعتاً به خواب می رود entre alors naturellement en sommeil" که به اصل آلمانی نزدیک تر است. عین کلمات انگلس چنین است: und schläft dann von selbst ein. دیده می شود که انگلس فعل schlafen به معنی خوابیدن یا استراحت کردن را به کار می برد.

به نظر ما ضرورت دقت ترجمه در این زمینه تنها ناشی از ملاحظات ادبی و فن ترجمه نیست، بلکه اساساً به خاطر اهمیت نظری و سیاسی مسأله است. اینکه بگوئیم در جامعه سوسیالیستی دخالت دولتی در روابط اجتماعی به تدریج "متوقف می شود" یا اینکه بگوئیم این دخالت "به خواب می رود" معنی یکسانی ندارد. اگر بگوئیم متوقف می شود یا از میان می رود به این معنی است که دیگر باز نمی گردد و احیا نمی شود در حالی که اگر بگوئیم به خواب می رود امکان بازگشت و احیا و حتی تشدید آن را منتفی نکرده ایم! تجربه انقلابات کارگری و تقویت دخالت دولتی و دولت گرایی در اثر انحرافات و غلبه آنها - که یکی از عوامل مهمی است که زمینه را برای درجا زدن در سرمایه داری دولتی و بازگشت به سرمایه داری خصوصی افسار گسیخته فراهم می کند - نشان می دهد که حتی با به وجود آمدن زمینه های مادی عدم دخالت دولتی در روابط اجتماعی، امکان از سر گرفته شدن این دخالت خود به خود از بین نمی رود. بنابراین در بهترین حالت این دخالت "به خواب می رود" و برای از بین رفتن کامل آن، از بین رفتن یا پژمرده شدن کل نهاد دولتی ضرورت دارد که خود مستلزم پیشروی انقلاب های کارگری در سطح یک کشور (از جمله از طریق انقلاب های فرهنگی) و در سطح بین المللی و افزایش آگاهی و همیاری توده های کارگر و زحمتکش و شرکت و دخالت هرچه بیشتر و هر چه فعال تر توده های مردم در اداره امور خودشان و تکامل نیروهای مولد و فرهنگ و آگاهی است تا با از میان رفتن کامل طبقات و بازمانده های نظام طبقاتی، دخالت دولتی همچنان در خواب بماند و سرانجام بمیرد! اما یک جنبه دیگر مسأله نیز شایان توجه است که از زاویه دیگر نشان می دهد "به خواب رفتن" از "متوقف شدن" در این مورد

مصاحبه منصور حکمت

با رادیوی فارسی لوس آنجلس - علیرضا میبدی

بخش اول - ۷ ژوئن ۱۹۹۹

علیرضا میبدی: آقای منصور حکمت شب شما به خیر!

منصور حکمت: شبتان به خیر آقای میبدی، حالتان چطور است؟

علیرضا میبدی: سپاسگزارم. شما خوبید؟

منصور حکمت: قربان شما.

علیرضا میبدی: متشکرم که دعوت ما را پذیرفتید برای اینکه با هم گفتگو کنیم. اول تا چه حد اجازه دارم که از زندگی خصوصی شما جويا شوم آقای حکمت؟

منصور حکمت: شما هر سؤالی دوست دارید بکنید هر جایش را نتوانم جواب بدهم خودم خدمتان عرض میکنم.

علیرضا میبدی: ممنونم.

منصور حکمت: هیچ محدودیتی نیست.

علیرضا میبدی: محدودیتی نیست، بسیار خوب. حالا گرچه شما پشت یک نام مستعار پنهان شده‌اید به نظرم آنقدر جاذبه در شما نهفته است که موفق شده‌اید عده زیادی از کمونیست‌ها را گرد خودتان جمع بکنید. خوب، این پرسش برای من یا هر کس دیگری مطرح میشود که این آقای حکمت کی هست؟ و چند سالش است؟ چکار میکرده؟ در چه رشته‌ای درس خوانده؟ اهل کجاست؟ و تخصصش چیست؟ و از چه زمانی فعالیت سیاسی را شروع کرده؟ میخوام بگویم این سؤالاتی است که ممکن است برای هر کسی پیش بیاید.

آقای حکمت تقریباً تمامی نمایندگان طیف‌ها و نهضت‌های سیاسی چه درون مملکت و چه بیرون مملکت فعالیتشان علنی شده است و تقریباً میتوان گفت که نهضت زیرزمینی نداریم. شاید هم فعالیت‌های علنی بوده که تا حد زیادی توانسته این دیوار ترس را فرو بریزد. تنها و تنها شما هستید که همچنان برای بسیاری از مردم ما ناشناخته مانده‌اید. فکر نمیکنید در شرایط حاضر که یک پیکار علنی در هر سو شروع شده است، این پنهان کردن هویت، ترس و تردیدهایی را در هواداران شما یا بقیه ایجاد کند؟

منصور حکمت: در مورد این اسم مستعار اجازه دهید توضیح دهم. به نظر من این اسم، اسم مستعار نیست. یک اسم حرفه‌ای است. همانطور که به عنوان مثال خیلی از هنرمندان یا ورزشکاران به اسمی مشهور میشوند که اسم شناسنامه‌ای شان نیست. شما مثلاً اگر بگویید که اسم التون جان یا مادونا اسم مستعار است به شما خواهند گفت که نه، اینها اسم حرفه‌ای است؛ برای اینکه شخصی که با این اسم فعالیت میکند خودش در دسترس است، معلوم است چه کسی است و اتفاقاً این اسم تلاشی برای این است که بیشتر و آسانتر او را بشناسند. اسم مستعار وقتی است که یک نفر هویتش را و وجودش را پشت آن اسم پنهان کند. در مورد من، لافل، «منصور حکمت» اسم سیاسی من است و نه اسم مستعار من. کاملاً معلوم است که این شخص کی هست، کجا بوده و قیافه‌اش چه شکلی است و علائق شخصی اش

چگونه است؛ همه اینها قابل تحقیق و قابل به جواب رسیدن است. میخوام این فرق را تأکید کرده باشم. علت این است که جریان ما و حزب ما تنها جریان چپ انقلابی است که تأکید دارد بر اینکه هویت انسانها باید جلوی احزابشان معلوم باشد و جامعه حرف حساب را از آدمهای واقعی قبول میکند، نه از بلندگوهای پنهانی و یا دبیرخانه‌ها، ستادهای مخفی، شوراهای مخفی سازمانی و اسمهای شبیه علائم اختصاری. خود ما یک ایرادی که همیشه به سازمانهای چپ رادیکال گرفته‌ایم این بوده که برای مثال محمد، عباس یا حسن نمیتواند اسم یک آدم سیاسی باشد. باید به هر حال اسم و فامیلی باشد، حتی اگر کسی نمیتواند به دلایل امنیتی اسم و فامیل شناسنامه‌ای خودش را بدهد، یا نمیخواهد بدهد، هویت سیاسی‌ای که در جامعه احراز میکند، باید یک هویت قابل قبول و واقعی باشد. این حرف شما کاملاً درست است، مبارزه سیاسی علنی است. اتفاقاً در این شماره اخیر انترناسیونال من یک مطلبی به اسم «حزب و جامعه» دارم که بخش زیادی از آن به ضرورت علنیّت اختصاص دارد. چیزی که باعث شده کمونیستها به حاشیه مخفی جامعه رانده شوند، سرکوب و اختناق است؛ ما که باعث آن نبوده‌ایم. علت اینکه من الان با اسم شناسنامه‌ایم فعالیت نمیکنم این است که بیست سال پیش که به عنوان یک کمونیست خیلی جوانتر بودم، اگر قرار بود اسمم را پای مقاله هایم بنویسم، باعث خانه خرابی و بدبختی و چه بسا قتل عده زیادی میشدم. برای اینکه این آدمها را میشناختند. به اسم و فامیل دستگیرشان میکردند، از آنها تحقیقات میکردند، در اوین نگاهشان میداشتند. اگر سال ۶۰ نمیکشتم، سال ۶۷ میکشتم و احتمالاً خانواده‌هایی لطمه میخوردند. اینها مسائلی است که روی رهبری جبهه ملی سنگینی نمیکند؛ ولی برای یک کمونیست انقلابی همیشه یک فاکتور مهم است، که باید مدّ نظر باشد. در نتیجه من اسم خودم را منصور حکمت گذاشتم، برای اینکه عده زیادی آدم را حفظ کنم، خودم در آن لحظه در خطر نبودم؛ خودم در کوههای کردستان نشسته بودم که مقالاتم را امضا میکردم. ولی عده زیادی در تهران اگر من اسم شناسنامه‌ایم را بعنوان یک شخصیت سیاسی پای مقاله میگذاشتم، و آن ترورهای بیست سال پیش شروع شده بود، عده زیادی ممکن بود از این قضیه لطمات جدی بخورند و آسیب ببینند. منصور حکمت، مشکل شخصی خودم نبود چون در کردستان جلوی چشم صدها و هزاران نفر، داشتم فعالیت سیاسی میکردم. جنبه دیگر قضیه این است که اسم منصور حکمت هم اسم واقعی من است، به این عنوان که تمام فعالیت سیاسی‌ای که من کرده‌ام و باعث شده تا شما لطف کنید و بخوانید با من صحبت کنید، به این اسم صورت گرفته است. اسم شناسنامه‌ای من از نظر سیاسی بی‌ارزش است. گراچو مارکس، کم‌دین امریکایی، یک مدتی به اسم واقعی جولیوس در روزنامه‌ها ستون مینوشت؛ داد منتقدین درآمد که چرا این آقای جولیوس مارکس اسم واقعی را به ما نمیگوید که بدانیم کیست. این هم، مشابه همین وضعیت است. اگر الان من به اسم شناسنامه‌ایم مطلب بنویسم صدا در میآید که چرا این آقا اسم واقعی را نمیویسد و واقعا منصور حکمت پشت این اسم است. در نتیجه حداقل این درباره من و دوستان من که چهره‌های علنی سیاسی هستند ولی مجبور شده‌اند تحت شرایطی که فعالیت شروع شده است اسمهای سیاسی داشته باشند؛ صدق نمیکنند. در مورد خلیفه‌ها صدق میکند و من با شما موافقم که غلط است و یک تصویر مخوف و زیرزمینی و غیر قابل دسترسی از کمونیستها میدهد. از یک نظر مجاز میکند که رسانه‌ها و نظریه‌پردازان طبقات حاکم پشت سرشان هر چه میخواهند بگویند و اینها حتی اجازه حضور در صحنه و دفاع از خودشان را هم نداشته باشند. این لطمه‌ای است که ما خورده‌ایم. این انتخاب ما نبوده است و الان به شدت داریم از این روش فاصله میگیریم. اگر دقت کنید الان عکس و تفصیلات من در روزنامه‌های حزب هست، معلوم

است کی هستم معلوم است چه کرده‌ام. الآن اگر از من پرسید به شما خواهم گفت که کی بدنیا آمدم و چه کرده‌ام. میخواهم بگویم اسم من اسم مستعار نیست، اسم سیاسی است.

علیرضا میبیدی: خوب ولی الآن دارد بیست سال از انتخاب این اسم میگذرد، هنوز هم نمیخواهید اسم شناسنامه‌ای‌تان را بگویید؟

منصور حکمت: در مورد این مسأله اشتباه برداشت کرده‌اند همانطور که گفتیم مثل گر اچو مارکس که به اسم جولوس مارکس نوشت ملت میگویند که آقا اسم واقعی‌ات را بگو، اسم منصور حکمت را بگو. اتفاقاً من هم امضاهاى دیگری پای مقالات گذاشته‌ام.

علیرضا میبیدی: خوب نمیخواهید اسم شناسنامه‌ای‌تان را به ما بگویید (خنده)؟

منصور حکمت: اسم شناسنامه‌ای من ژوبین رازانی است.

علیرضا میبیدی: ژوبین رازانی!

منصور حکمت: بله، این دیگر اهمیتی ندارد.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، اهل کجا هستید؟

منصور حکمت: تهران به دنیا آمدم، دبیرستان البرز رفته‌ام، دانشگاه شیراز رفته‌ام و بعد انگلستان رفتم و تا اوائل انقلاب در انگلستان درس میخواندم، بعد به ایران برگشتم و از آن به بعد منصور حکمت هستم.

علیرضا میبیدی: در چه رشته‌ای، در دانشگاه شیراز درس خواندید؟

منصور حکمت: اقتصاد میخواندم.

علیرضا میبیدی: چند سالتان هست؟

منصور حکمت: ۴۸ سال.

علیرضا میبیدی: از دواج کرده‌اید، آقای حکمت؟

منصور حکمت: بله.

علیرضا میبیدی: فرزند هم دارید؟

منصور حکمت: بله؛ سه تا. یک دختر دارم سیزده سالش است، یک پسر هشت ساله و یک پسر دو ساله دارم.

علیرضا میبیدی: میتوانم بپرسم که آیا در منزل با توجه به سلیقه‌های سیاسی خودتان، مشکلی دارید یا نه؟ آیا تفاهم کامل بین شما و همسران برقرار است؟

منصور حکمت: همسر من، با اسم سیاسی (و به قول شما اسم مستعار) آذر ماجدی، فعالیت میکند. خودش عضو کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب ما و سردبیر نشریه مدوسا است؛ که ممکن است دیده باشید.

علیرضا میبیدی: جالب است!

منصور حکمت: کنفرانسی به دعوت خود نشریه مدوسا در سوئد با خانم شیرین عبادی و مهناز افخمی و هابیده درآگاهی و مینا احدی و خانم مهرانگیز کار که قرار بود از ایران بیایند، کنفرانسی داشتند که شاید شما هم خبر آن را شنیده باشید.

علیرضا میبیدی: شما وقتی نمایندگان جمهوری اسلامی به اروپا آمدند، تقریباً حزب را برای ایجاد مخالفت با آنها بسیج کردید، در حالی که خود شما بعداً شدید جزء دعوت کنندگان از نمایندگان طیفهای مختلف که به کنفرانسی در اروپا بیایند در آن شرکت بکنند و نظرات و آراءشان را بگویند. چه شد که چنین تغییر رویه‌ای دادید؟

منصور حکمت: تغییری صورت نگرفته! من فکر میکنم در درک ناظرین یا جریانات دیگر و روزنامه‌ها و رسانه‌ها از سیاست ما، باید تغییر وجود داشته باشد. ما هیچ وقت نگفتیم با کسانی که در ایران زندگی میکنند مخالفیم. صحبت ما این بوده که با جمهوری اسلامی و کسانی که با آن کار میکنند و کار کرده‌اند مخالفیم و سعی میکنیم به این خاطر که تمام تریبونها را گرفته‌اند و این را به روز مردم آورده‌اند، ما در خارج کشور، که تناسب قوا چیز دیگری است، اجازه ندهیم تبلیغات کنند و اجازه ندهیم تریبون به دست اینها بیفتد که حرفهای ارتجاعی‌شان را بزنند. این به دولت جمهوری اسلامی و کسانی که برایش کار کرده‌اند بر میگردد. وقتی به عنوان مثال آقای سروش اینجا به عنوان نویسنده یا به عنوان متفکر میآید، فراموش میشود که آقای سروش عضو شورای انقلاب فرهنگی بوده است که فراخوان حمله به دانشگاههای یک کشور را داده است؛ دقت کنید! دانشگاههای یک کشور و در این حمله دانشجویان جوانی کشته شدند. در تهران و در اهواز یک شب تمام جنگ شد در دانشگاه، بین دانشجویانی که گناهمان این بود که دست چپی و سکولار بودند و زیر بار حکومت مذهبی نمیرفتند، با کسانی که آقای سروش فراخوان حمله‌شان را به آنها داده بود. آقای سروش عضو شورای انقلاب فرهنگی رژیم اسلامی است. اگر این کار را برای کره شمالی کرده بود آقای کلینتون به او میگفت جنایتکار جنگی! اگر این کار را برای حکومت... یا حکومت صربستان کرده بود، الآن بر آنها ادعایی نبود اما چون الآن «دگراندیش» اوضاع فعلی هستند کسی به آنها چیزی نمیگوید. ولی وقتی دوستان ما خانم شیرین عبادی یا خانم مهرانگیز کار را دعوت میکنند اینها فعالین سیاسی داخل کشور هستند که معلوم است باید با یک سری محظوراتی کار بکنند. هیچ کس نمیتواند ادعا کند شیرین عبادی یا مهرانگیز کار به دولت جمهوری اسلامی وصلند و برایش کار کرده‌اند یا از مقاماتش بوده‌اند. این بدفهمی وجود داشته است که گویا ما با کسانی که از ایران بیایند خارج کشور جلسه بگذارند مسأله داریم. ما با جمهوری اسلامی مسأله داریم همانطور که مردم ایران با جمهوری اسلامی مسأله دارند. مبارزه ما در خارج، امتداد مبارزه مردم ایران در داخل است، مردمی که جمهوری اسلامی را نمیخواهند. ممکن است بخش کوچکی از مردم هم جمهوری اسلامی را بخواهند یا ممکن است بخش کوچکی حاضر باشند به آن رضایت بدهند، ولی به هر حال بخش وسیعی از مردم جمهوری اسلامی را نمیخواهند و ما ادامه همان جنبش هستیم. ادامه همان نخواستن در خارج کشوریم. خیلی عجیب نیست که حزبی که معتقد است جمهوری اسلامی را باید برانداخت، در خارج از کشور جلوی جلسه مقاماتش تظاهرات بکند. یا در جلسه‌شان افشاگری بکند و غیره. فکر میکنم یک مقدار بدفهمی بوده است، خواسته‌اند از ما در خارج کشور یک تصویری بدهند بعنوان یک حزب سیاسی که دوست دارد جلسات را به تعطیلی بکشاند! ادا این طور نیست. طرفداران خاتمی در خارج کم نیستند خیلی از افراد ظاهراً چپ یا دمکرات و ملی، طرفدار جناحی از حکومت به نام جناح دوم خرداد هستند و ما هیچ وقت جز با احترام در جلساتشان شرکت نکرده‌ایم. اگر میخواستیم با مخالفین خودمان این برخورد را بکنیم خوب طبعاً اینها همه مخالفین ما هستند. ما فقط، تصریح میکنم، با مقامات جمهوری اسلامی برخورد افشاگرانه میکنیم و آن هم نه به قصد تخریب جلساتشان. وقتی شما در جلسه‌ای برخورد افشاگرانه میکنید طبعاً موضوع جلسه عوض میشود، آدمهای

دیگر صدایشان در میآید و حرف میزنند و ممکن است جلسه به پایان برسد یا نرسد، ولی آن دیگر مشکل ما نیست. مشکل کسی است که در ایران آن اختناق و آدمکشی را راه انداخته است و در خارج کشور آمده است تبلیغش را بکند.

علیرضا میبیدی: درست! آقای منصور حکمت، پس از دید شما چیزی به نام اصلاح شخصیت وجود ندارد، یعنی اگر کسی بخواهد از صف حکومت اسلامی جدا شود و به صف مردم بپیوندد راه را بسته میبیند!

منصور حکمت: ابدا اینطور نیست. کاملا برعکس! حرف ما با آقای سروش، برای مثال، این است که اگر میخواهید که در خارج به شما تریبون بدهند، الآن سخت نیست بگویید من اشتباه کردم که در انقلاب فرهنگی اسلامی و در به خون کشیدن دانشگاهها و دانشجویان کشور دمساز شدم. از آقای سروش شاکی خصوصی وجود دارد. کسانی که فرزند یا عزیزشان را از دست دادهاند و یا به خاطر آقای سروش ارباب شدهاند. اگر با اپوزیسیون چین این کار را میکردند الآن آمریکا دنیا را روی سرش میگذاشت ولی چون فعلا برای ایران از این خبرها نیست، کسی حواسش نیست که آقای سروش معادل کسانی است که به میدان فلان در چین حمله کردند. آقای سروش چماقدار آن کشور بودند. اصلاح شخصیت خیلی ساده است: فن بیان بلد است میتواند بگوید من عذر میخواهم! اشتباه کردم! همراه موج رفته بودم! میتواند بگوید فضا اینطور بود که آدم فکر میکرد دارد به کسی خدمت میکند. ولی ایشان حاضر نیست این را بگوید برای اینکه اتفاقا از آن دوره خودش نه خجل است و نه دست کشیده است. و گرنه اگر کسی بگوید من اشتباه کردم ما که مدعی العموم تاریخ نیستیم. ما یک عده انسانیم. اگر کسی بگوید اشتباه کردم میگوییم خوب اشتباه کرده است.

علیرضا میبیدی: بسیار خوب به نظر شما همین تغییر عقیده یا بیان تغییر عقیده کافی نیست و حتما میبایست توبهنامه امضا کند؟

منصور حکمت: نه! اصلا صحبت توبهنامه نیست. شما از کجا میدانید آقای سروش تغییر عقیده داده است؟ همین الآن هم که میآید در انگلستان صحبت میکند و با رفقای ما صحبت کرده بود که جلسه‌شان هم به تعطیلی کشیده نشد و حرف رفقای ما توسط حضار شنیده شد میگوید این طور نیست. میگوید کار خوبی کردم. میگوید آن دانشجویان اسلحه داشته‌اند. دولتی که خودش آدمهای بی‌گناه را به ادعای جرم داشتن فلفل و نمک در خیابان اعدام کرده، مدعی است که دانشجویان دانشگاه صنعتی «اسلحه داشته‌اند»! و به همین دلیل مجاز بوده است که لمپن‌های اسلامی را از تکیه‌ها جمع کنی و ببری و با چماق و با تیر و دشنه و اسلحه به آنها حمله کنی. این متفکر اسلامی قرار نیست توبه کند قرار است حقیقت را بگوید. آیا اگر مردم ایران قول بدهند که بیشترین سعه صدر و بیشترین بخشاینده‌گی جهان را از خودشان نشان میدهند، این دوستان ما قول میدهند که سر سوزنی از حقیقت را بگویند. بیایند بگویند که حقیقت این بود که ما در شورای انقلاب فرهنگی اشتباه میکردیم. بله، در آن روند، مظلوم دانشجویها بودند. قربانی، چپ‌ها بودند؟

علیرضا میبیدی: شخصا درگیری و برخوردی با شورای انقلاب فرهنگی و با شخص سروش داشته‌اید؟ بیشترین توجهتان معطوف به سروش است. میتوانم بپرسم چرا؟

منصور حکمت: برای اینکه ایشان شخصیتی بود که بیشترین اعتراضها به بهم خوردن جلساتشان شد. اگر به عنوان مثال مهاجرانی که هنوز وزیر است یا خاتمی که رئیس قوه مجریه این بساط است میآمد، کمتر مورد سؤال بود که چرا جلوی آنها افشاگری کرده‌اید.

آقای سروش را من میگویم چون یک چهره «متفکر» و «فیلسوف» از ایشان در دانشگاههای اروپا ارائه شده است؛ و وقتی دولت آلمان یا دانشگاه فلان یا هر کسی از ایشان دعوت میکند به عنوان یک «متفکر» اسلامی که گویا قرار است «پروتستانیسیم اسلامی» را هم بیاورند از ایشان حرف زده میشود! من پیچیده‌ترین مثال را ذکر کردم تا بتوانم بحث را اثبات کنم. آقای سروش که ظاهرا متفکر و ظاهرا از الآن جزء اپوزیسیون حکومت است؛ یکی از به اصطلاح ایادی تحکیم این وضعیت برای من و شما و میلیونها انسان دیگری بوده است که الآن بیست سال است از آن رنج میبریم. یک روزی، درهای این مملکت به روی مردم باز میشود و یک روزی این رژیم فرو میپاشد و حقایق گفته میشود مردم دنیا زار زار گریه میکنند. انگار که از آشویتس *Auschwitz* سخن میگویند و در باره حزب نازی حقایق را میگویند. به همان درجه که کارهای اینها تلخ است به نظر من لازم است که اینها را مسئول اعمالشان بشماریم و بخواهیم که در چشم این حقیقت نگاه بکنند. در آفریقای جنوبی هم سیستمی جهت بیان حقیقت یک بار از زبان دو طرف، برای جامعه درست کردند. شاید بتوانند از آن عبور کنند. آقای سروش حاضر نیست اصلا پایش را داخل این قلمرو بگذارد. برای اینکه فکر میکند پشتش محکم است و جمهوری اسلامی هنوز هست. علت اینکه ایشان را ذکر کردم برای این است که ایشان دورترین مثال از یک مقام جمهوری اسلامی است. این را گفتم که حساب مهاجرانی و مقامات رسمی جمهوری اسلامی روشن باشد. خلاصه حرفم این است که ما با مقامات جمهوری اسلامی و ایادی آن برخوردهای افشاگرانه میکنیم و گرنه موافقین جمهوری اسلامی در خود خارج تا الآن هیچ بدی از ما ندیده‌اند.

علیرضا میبیدی: آقای منصور حکمت الآن فرمودید مهاجرانی، صحبت آقای مهاجرانی در جلسه استیضاح در مجلس را گوش داده‌اید؟
منصور حکمت: مستقیم نه ولی یک چیزهایی شنیده‌ام.

علیرضا میبیدی: خوب احساس نمیکنید که تغییری در روحیه یا در سلیقه یا در دنیانگری بخشی از مردان جمهوری اسلامی پدید آمده باشد؟

منصور حکمت: به نظر من بخشی از جمهوری اسلامی، مطمئن شده که با لجبازی با مردم و فقط با زدن مردم، نمیتواند حکومتش را بیش از این دوام بدهد. در نتیجه متقاعد شده که باید یک جاهایی عقب نشست. اگر شما پرسید که نظراتش راجع به جامعه چیست؟ معتقد است که جمهوری اسلامی را باید حفظ کرد. معتقد است که زن از مرد کمتر است. معتقد است که بچه مطابق قوانین شرع باید شوهر داده شود. معتقد است که دمکراسی فساد است. معتقد است که کمونیسم باید غیر قانونی باشد. معتقد است که کارگر نباید اتحادیه داشته باشد. آزادی بی قید و شرط اعتصاب و تشکل نباید داشته باشد. اینها اعتقادات آقای مهاجرانی است. اگر اعتقاداتی جز این داشت از حکومت اسلامی بیرون میآمد و علیه آن مبارزه میکرد. اینها اعتقادات خود آقای مهاجرانی و خاتمی است. حتما یک عده نرم شده‌اند، کما این که اواخر رژیم آپارتاید *Apartheid* در حکومت سفید آفریقای جنوبی، عده‌ای نرم شده بودند؛ یا اواخر حکومت سلطنت عده‌ای از درون خود مجلس شورای ملی یا داخل خود کابینه شریف امامی نرم شده بودند. این چیز عجیبی نیست. دوران عقب‌نشینی است. ورق برگشته است. مردم را میبینند که با چه انزجاری به آنها نگاه میکنند و منتظر هجوم به آنها هستند. فشار مردم را روی خودشان حس میکنند. میخواهد یک سوپاپهای اطمینانی باز کنند. حتی جناح خامنه‌ای نگران است که روزنه‌ای که اینها باز کنند باعث شکسته شدن تمام آن سدّ و سرازیر شدن سیلاب است و با اینها مخالف است. دو جناح هستند

سر شیوه بقای جمهوری اسلامی با هم بحث میکنند. یک جناحش فکر میکند باید بیشتر با مردم ساخت.

علیرضا میبیدی: این اپوزیسیونی که در ایران شکل پیدا کرده، فکر میکنید یک اپوزیسیون دست‌آموز است یا واقعی است؟

منصور حکمت: کدام بخش از اپوزیسیون؟

علیرضا میبیدی: همین گروه‌هایی که امروز در ایران به عنوان جناح اصلاح‌طلب یا هوادار اصلاحات و تحولات در ایران شناخته میشوند؟

منصور حکمت: من اینطور که میبینم دو جور طرفدار اصلاح هست. یکی همان جنبه و نهضت دوم خرداد است از مجاهدین انقلاب اسلامی تا بخشهایی از کارگزاران و شاخه‌هایی از خود حکومت و بخشی از خود آخوندها در آن هستند. این یک جناح اصلاح‌طلب است که اینها بیشترین امکانات را از CNN و BBC و رژیم‌های غربی میگیرند برای اینکه خودشان را در نور خوبی به مردم در ایران و خارج نشان بدهند. یک جناح دیگر هم هست که مردمی هستند که از این شکاف استفاده میکنند و بعضاً شخصیت‌هایی که در چهارچوب امکانات و مقدرات آنجا فعالیت میکنند و تعلق به این جناح دوم خرداد ندارند. من کاملاً نقش آنها را مفید میدانم و برایشان عمیقاً احترام قائلم. به خود جناح دوم خرداد، به بهزاد نبوی نمیتوان گفت طرفدار اصلاحات در آن کشور. دقت کنید داریم درباره بهزاد نبوی صحبت میکنیم که سازمانده مجاهدین انقلاب اسلامی است که چماقداری را در آن کشور اختراع کرد. حالا اگر صادق قطب‌زاده، زنده بود الان جزو لیبرال‌های آن کشور بود. به نظر من، اینها را باید کنار گذاشت. مردم ایران با شخصیت‌های انساندوست و آزادیخواهشان که ناگزیرند تا با این بخت‌رور بروند، از هر روزنه‌ای استفاده میکنند. آن عده‌ای که از حقوق زن، از حقوق کودک، از حقوق کارگر، از رفع تبعیض و از گشایش سیاسی، دفاع میکنند، به نظر من انسانهای کاملاً مثبتی هستند. آنها هستند که به درجه‌ای که رژیم شل شود شعارهایشان رادیکال‌تر و تندتر شده و شباهتش به شعارهای ما بیشتر میشود. در صورتی که به درجه‌ای که رژیم شل‌تر شود خواهید دید که موضع خاتمی و دار و دسته دوم خرداد به خامنه‌ای نزدیک‌تر خواهد شد. اگر ورق به ضرر جمهوری اسلامی برگردد شما نزدیکی جناحها را لاقلاً خواهید دید و حرارت بیشتر مخالفین حکومت را خواهید دید. اینها به نظرم حسابشان یکی نیست. به اشتباه بعضی وقتها در بخشهایی از اپوزیسیون در خارج کشور همه اینها به حساب هم نوشته میشوند. این اشتباه است به نظر من.

علیرضا میبیدی: بنابراین تا جایی که من استنباط کردم شما عملاً حاضرید با یک گروه در ایران ائتلاف کنید؛ همان گروهی که اشاره کردید که مورد احترام شما هستند؟

منصور حکمت: به نظر من اکتیویست‌های سیاسی و فعالین سیاسی که در آن کشور با علم به اینکه شب ممکن است چاقوکش نزدیک خانه‌شان لانه کرده پا میشوند و از حق طلاق زن و حقوق کودک دفاع میکنند، شریف‌ترین آدمهای آن جامعه‌اند. البته که من این کار را میکنم. فکر میکنم آنها در یک روز که انتخاب آزاد داشته باشند خیلی‌هاشان چه بسا حزب کمونیست کارگری را به عنوان پرچم مبارزه‌شان انتخاب کنند. شما در ایران دارید فعالیت میکنید، مجبورید خیلی از ملاحظات را رعایت کنید که جانتان را حفظ کنید، خانمان را از آتش گرفتن و خانواده‌تان را از سر بریده شدن محفوظ کنید. سانسور به خودتان تمیل میکنید. این کاملاً قابل درک است. ولی گفتم به بهانه این تیپ آدمها و این انسانهای با شرف، رفتن و تطهیر

کردن و آب پاکی ریختن روی امثال سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و آخوندهای طرفدار خاتمی، به نظر من اشتباه است. این چیزی است که به نظر من اپوزیسیون خاتمی‌چی خارج از کشور، درک نمیکند.

علیرضا میبیدی: بعضی مخالفان، آقای منصور حکمت، شما را متهم به سکتاریسم و اسنالیسم میکنند. واقعا در حزب شما مناسبات کورکورانه‌ای میان شما و آن لایه‌های فرودست حزب وجود دارد؟ یعنی از نظر تشکیلاتی شما چگونه عمل میکنید؟ رابطه و مناسبات رهبر با آن گروه‌های فرودست حزب چیست؟

منصور حکمت: سؤال خیلی خوبی کردید برای اینکه فرصت میدهد یک مقداری من راجع به آن صحبت کنم و به بعضی از به اصطلاح تبلیغات و اتهامات قدیمی‌ای که علیه هر کمونیست و نه فقط علیه ما صورت میگیرد را جواب بدهم. ببینید یک تصویری از کمونیست‌ها به عنوان دیکتاتور، توتالیتر هست، علت اینکه این تصویر به کمونیست‌ها الصاق میشود این است که در متن این جنگ سرد که تمام سیاره را به خود جذب کرده بود، این اتهامی بود که جناح به اصطلاح بازار آزاد و دمکرات غرب علیه دشمن به اصطلاح بلوکی خود در شرق ساخته بود. این اتهامی است که به قالب تن هر کمونیستی از پیش دوخته‌اند. من کمونیست، از روزی که آمده‌ام از آزادی بی قید و شرط و برابری انسانها دفاع کرده‌ام و اصلاً این کلمه یعنی: «آزادی بی قید و شرط» را به ادبیات سیاسی آن کشور آورده‌ام، میتوانم بروید تحقیق کنید، اگر ما که طرفدار یک جامعه باز و انسانی و برابر هستیم شهرت و قدرت پیدا کنیم، این انبار اتهامات آنجا هست و فوری یک ورقه فاکتور میفرستند که شش تا از اتهامات توتالیتر را پرتاب کنند. هیچ کس درباره مناسبات سیاسی داخلی حزب کمونیست کارگری تحقیق نکرده است، که الان خدمتتان عرض میکنم که چه هست؛ ولی اتهام حاضر و آماده توتالیتر بودن برای کمونیست‌ها هست. حالا قربانی این اتهام من باشم یا یک کمونیست در کلمبیا یا کره که چنین حرفی بزند فرقی نمیکند. اینها اتهامات جنگ سردی است که در غرب مخصوص کمونیست‌ها، توسط رسانه‌ها، دانشگاهها و دولتهای غربی، ساخته شده است. به هر کس الان بخواهند بمب بزنند، اول یک قطعه‌نامه از سازمان ملل برایش میگیرند، آن هم تازگی‌ها اصراری به آن ندارند، و بعد اتهام اینکه این مستبد است را دارند و این اتهام را هم فوراً به دست CNN و واشینگتن پست و BBC میدهند که به سوش پرتاب کنند. علت اینکه این اتهامات را راستها میزنند این است که ما کمونیستیم و این قبای حاضر و آماده و دوخته شده‌ای است که فکر میکنند تن ما می‌رود و خیلی سریع میشود با چنین اتهاماتی به کمونیست‌ها مردم را ترسانند و ترور شخصیت کرد. به طور واقعی، اما، حزب کمونیست کارگری بازترین و مدرن‌ترین حزب سیاسی ایران است. من رهبر این حزب نیستم، من دبیر کمیته مرکزی این حزب هستم و بر خلاف تمام رهبران احزاب اپوزیسیون ایران و حتی احزاب سیاسی غربی، هر سه ماه یک بار (که با تأخیر به دلیل امکانات محدود ممکن است تا پنج ماه طول بکشد)، پلنوم کمیته مرکزی حزب، مجدداً میبایست کسی را که این شغل را در حزب ما دارد و ترکیب دفتر سیاسی را انتخاب کند. آخرین باری که من در یک پروسه دمکراتیک و انتخابی رأی اعتماد گرفته‌ام تا دبیر کمیته مرکزی حزب باشم سه ماه پیش بوده است؛ و به زودی احتمالاً یک ماه دیگر باید یک بار دیگر جلوی انتخابات قرار بگیرم. همه مقامات، در کمیته مرکزی لغو میشوند و دوباره انتخابات صورت میگیرد. تنها جریانی که کنگره‌هایش معلوم است کی صورت میگیرد، شرکت کنندگان چه کسانی هستند و سخنرانی‌هایش چه بوده است، ما هستیم. شما به عنوان مثال نمیدانید چگونه آقای داریوش فروهر رئیس حزب ملت ایران بوده است. نمیتوانید بگویید در چه تاریخی انتخاب شد. چه

تضمینش در نهایت به وسیله قدرت خودش است که چگونه بتواند از خودش مواظبت کند. ولی اگر در ایران شرایطی باشد که ما بتوانیم با نیروی خودمان، خودمان را حفظ کنیم بلافاصله فعالیتیمان را در آنجا علنی میکنیم. ما الان در ایران فعالیت میکنیم ولی ناگزیر فعالیت مخفی میکنیم.

علیرضا میبیدی: بنابراین، شما معتقد به آن سیستمی هستید که نسبت به شما بخشنده باشد؟

منصور حکمت: «بخشنده» که فرض بر این است که چه دارند که ببخشند؟! ما حقوقمان را میخواهیم، حق خودمان را میخواهیم. طبقه کارگر آن مملکت حزب تشکیل داده حقش را میخواهد. اگر شرایطی باشد که در آن فرض عمومی بر این باشد که نمیشود رفت در یک حزب سیاسی را بست و رهبرانش را توقیف کرد و اعضایش را تحت تعقیب قرار داد، حال چه خود ما، اعلام کرده باشیم یا تحت شرایط نظامی خاصی، فرضاً یک دولت دست راستی قولش را داده باشد، یا زور سرکوبش را نداشته باشد، تحت هر شرایط دفاکتو یا دوژوره‌ای که ما بتوانیم در آن مملکت دفتر و دستکمان را علنی بکنیم و خودمان از خودمان محافظت کنیم ما کار علنی میکنیم. قطعاً اینطور است.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، حزب شما خودش را مدافع طبقه کارگر ایران میدانند در حالی که در خود حزب شما حالا مثل یک حزب پرولتاریایی پرولتر عضویت ندارد. این طور به نظر میرسد که اغلب دستیاران شما و رهبران حزب، روشنفکران و پژوهشگرانی هستند که از لمس و تجربه زندگی طبقه کارگر ایران محرومند؟

منصور حکمت: به نظر من این طور به نظر نمیرسد. چون بخصوص شناخت نزدیکتری دارم. بخش اعظم اعضای ما، نه فقط در ایران یا در کردستان بلکه در خود اروپا کارگردند. طرف ممکن است مهندس راه و ساختمان بوده و به خارج آمده است. الان خیلی هاشان کارگردند. برای اینکه مهندس راه و ساختمان هم بوده‌اید در ایران در خارج بالاخره مجبورید یک جایی کار کنید. در نتیجه همین الان که راجع به بافت حزب داریم حرف میزنیم، این حزبی است که به اصطلاح کارخانه‌دار در آن خیلی کم است ولی کارگر و کسی که از طریق فعالیت در واحد صنعتی یا تولیدی، اقتصادی، به عنوان کارگر یا مزد بگیر کار میکند بینهایت زیاد است. در خود ایران هم این حزب جایش آن جاست. من فقط خودم را مثال نمیزنم میخواهم دفاعی بکنم از همه کسانی که اسم خودشان را کمونیست گذاشته‌اند و مورد این سؤال قرار میگیرند. علت اینکه کارگران را در احزاب چپ، نمیبینید به این خاطر است که فعالیت احزاب چپ غیرقانونی است و کارگران را میگیرند میکشند. اگر به طور مثال کارگران را میبینید که به «خانه کارگر» میروند، تجمع میکنند و سعی میکنند حرفشان را در حاشیه آن بزنند، برای این است که این تنها کاری است که میشود کرد. اگر شما شش ماه آزادی فعالیت سیاسی را در یک کشور تضمین بکنید، کارگران همیشه میروند عضو احزاب چپ آنجا میشوند. آمریکا، لااقل با استانداردهای شما، جامعه ای آزاد است. اتحادیه‌های کارگران به طرف چپ‌ترین حزب موجود، یا همان حزب دمکرات میروند. در انگلستان به سمت سوسیال دمکراسی یا لیبر پارتی میروند. در فرانسه هم همینطور. فرانسه بیشترینشان در دوره‌ای دنبال حزب سوسیالیست یا کمونیست فرانسه هستند. سوسیالیست بودن و کمونیست بودن کارگر را میتوانی فرض بگیرد. در نتیجه، اگر چه ممکن است پرولتاریا به قول شما آنقدر که باید در حزب ما نباشد؛ پرولتاریا اگر خواهد فعالیت کند در حزب ما و امثال حزب ما فعالیت خواهد کرد.

علیرضا میبیدی: شما تا چه حد به اصول لنینی در مورد همین تشکل

کسانی به او رأی دادند، چه کسانی در مخالفتش حرف زدند. اما در مورد من دقیقاً میتوانید بگویید در چه کنگره‌ای با چه شرکت کنندگانی با چه مندیت و اعتبارنامه‌هایی، در پی چه بحثهایی و چه انتخاباتهای مخفی‌ای که به دور سوم و چهارم کشیده شد، به عنوان مثال من وارد کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی شده‌ام. حزب کمونیست کارگری، به این اعتبار، بازترین و غربی‌ترین و مدرن‌ترین حزب سیاسی ایران است.

علیرضا میبیدی: در حزب شما، آیا به روی یک پژوهشگر، باز است آقای حکمت؟

منصور حکمت: بله! کاملاً. یک مشکلی که فکر میکنم هست اولاً باید به پژوهش درباره حزب کمونیست کارگری علاقه پیدا شود، که این تابع قدرت ما است. هر چه قوی‌تر شویم احتمالاً علاقه دوستانی مثل شما و محققین برای اینکه بیایند اسناد این حزب را نگاه کنند و در کنگره‌هایش شرکت کنند و مصاحبه کنند بیشتر شود. این تابع قدرت ماست. کنگره ما به روی شما بازتر از کنگره حزب لیبر انگلستان است. رهبری ما از رهبری خیلی از احزاب غربی قابل دسترسی‌تر است راستش، من بعید نمیدانم که ما در آینده نزدیک برای کنگره‌هایمان از تمام رسانه‌ها، مستقل از چپ و راست و خط سیاسی‌شان، دعوت کنیم که شرکت کنند و رپرتاژ تهیه کنند. ما از این استفاده میکنیم. این به نفع ماست. به نفع ماست که یک دوربین در کنگره‌مان بگذاریم تا مردم ببینند. اختفا در مورد کمونیستها تحریم شده است. جالب است برای جبهه ملی تحریم نشده است ولی ما خبر نداریم رهبر جبهه ملی را چطور انتخاب میکنند. ما کوچکترین خبری نداریم که از چه طریقی آقای رضا پهلوی شاه محسوب میشود. میگویند علت بیولوژیک دارد. ولی ما معلوم است چطوری انتخاب شده‌ایم. و اگر مردم ایران بیایند الان دوربین تلویزیونی را در کنگره حزب کمونیست کارگری ببینند و آدماهایی که میایند و خودشان و سابقه سیاسی‌شان را معرفی میکنند، سخنرانی‌شان را ببینند. آقای میبیدی مطمئن باشید در یک شرایط دمکراتیک که کنگره ما را هم مثل کنگره احزاب طبقات دیگر مستقیماً از تلویزیون ببینند ما شش ماهه قدرت را به طریق انتخاباتی در آن کشور میگیریم. مطمئن باشید اگر شش ماه در یک نظام آزاد اجازه دهند که حزب کمونیست کارگری مثل جبهه ملی و دیگر احزابی که در ایران فعالیت میکنند آزاد و بدون ترس از ترور و پرتاب بمب به داخل ساختمان و چاقو خوردن رهبرانش جلوی چشم جامعه حرف بزند، من تردید ندارم که اکثریت مردم حزب کمونیست کارگری را به عنوان مدرن‌ترین، پیشروترین، انسانی‌ترین و بازترین حزب سیاسی، انتخاب میکنند.

علیرضا میبیدی: اگر جمهوری اسلامی تضمین کند که این آزادی را به شما میدهد، حاضرید که فعالیتتان را به ایران منتقل کنید؟

منصور حکمت: شما باور میکنید؟ اگر جمهوری اسلامی تضمین کند که به شما کاری ندارد شما حاضرید به آن کشور برگردید؟

علیرضا میبیدی: نه! من باور نمیکنم.

منصور حکمت: من هم باور نمیکنم. در نتیجه تنها تضمینی که میشود از جمهوری اسلامی گرفت این است که سرانش دستگیر شده باشند و منتظر دادگاههای آزاد و علنی‌ای باشند که جلوی چشم مردم باید صورت بگیرد؛ و در آن میتوانند از هر کشوری وکیل بگیرند؛ و راستش آن زمان هم تضمینی نیست. چون احزاب اسلامی که نویسنده انگلیسی را فراری میدهند، و به مرگش فتوا میدهند، هنوز هستند. بمب میگذارند. کثیف‌اند. آدمکش‌اند و نه فقط آنها، احزاب دست راستی افراطی، وجود دارد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری

حزب کمونیست وفادار بوده‌اید؟ اولاً چرا حزب را انتخاب کردید؟ چرا گروهتان را به نام حزب نامگذاری کردید و آن را به اسم حزب بنیان گذاشتید؟ در حالی که قاعدتا چنین اتفاقی ممکن بود در ایران بیفتد. اما در خارج از ایران، آیا نگران نیستید که ذهنیت‌گرایی در حزب شما غالب شود و دوباره همان اشتباهات قدیمی در یک سازمان چپ تکرار بشود؟

منصور حکمت: چرا باید اینطوری بشود؟ چرا مثلاً این سؤال را از آقای نزیه نمیکنید؟

علیرضا میبیدی: از آقای نزیه هم می‌کنم.

منصور حکمت: این به نظر من یک خط سؤالی شناخته شده و قدیمی است. وقتی با کمونیستها حرف می‌زنید به ذهنیت‌گرایی و عملی نبودن ایده‌هایشان متهم‌شان می‌کنید. و تردید می‌گذارید روی این که با جامعه در تماسند و نقد می‌کنند یا خیر؟ اگر شما به مواضع حزب کمونیست کارگری نگاه کنید ببینید که دقیقاً نشان‌دهنده نزدیکی به جامعه ایران است. از برابری زن و مرد حرف می‌زند. آیا شما فکر می‌کنید که پنجاه در صد آن کشور که زنان باشند در این مسأله دردشان با ما مشترک نیست؟

علیرضا میبیدی: شاید به این علت که بیشتر مدعی هستند که پژوهشها و تجزیه و تحلیلشان علمی است و روی علمی بودن این پژوهشها و نظریه‌هایی که عرضه می‌کنند بسیار انگشت می‌گذارند. شاید به طور سنتی اینطوری باشد. میدانید چه می‌گویم؟ این که می‌گوییم ذهنیت‌گرایی بر حزب غالب شود به این علت است که مبدا حزب از آن اصول علمی خودش دور شود.

منصور حکمت: این که ما سوسیالیستیم، ما را بیشتر از بقیه ذهنی یا عینی نمی‌کند. بالأخره باید ذهنی بودن ما را با یک تحلیل مشخص به ما نشان بدهند. قبول می‌کنیم اگر کسی بیاید بگوید ببینید این تحلیل شما ذهنی است، مثل هر آدمی که وجدان علمی دارد نگاه می‌کنیم ببینیم چرا به ما می‌گویند که این تحلیل ذهنی است. خیلی خوشحال می‌شوم هر موردی که شما فکر می‌کنید تحلیل ما ذهنی است را بگویید که من لااقل از آن بحثی که الان داریم، دفاع بکنم. حتماً اگر حقیقتی در ایرادات بنیمن مجاب می‌شوم و می‌گویم. ولی به صرف اینکه ما چپی هستیم و ما ایده‌آل‌های بزرگ را مطرح می‌کنیم، برابری می‌خواهیم، آزادی می‌خواهیم و به نظر یک نفر یا طیفی در جامعه، اینها آرمانهای خیلی بزرگتری از این هستند که به ما انسانهای خاکی وصال بدهد، به صرف این نمی‌شود به کمونیستها «ذهنی» گفت. برای اینکه به نظر من اتفاقاً بخصوص در شرایطی که ما فعالیت می‌کنیم در ایران اگر چیزی عینی است رادیکالیزم عینی است و احتمال وقوع اتفاقات بزرگ بیشتر از اتفاقات کوچک است. اینکه یک روزی تیمسار نقدی یا آقای خامنه‌ای بیاید ریشش را بزند و کراوات بزند و بیاید در مجلس اصول پارلمانی را رعایت کند خیلی پدیده غیر واقعی‌تر و خیالی‌تری است تا اینکه یک روز کمونیستها در یک خیزش عمومی و انقلاب به رأس قدرت بیافتند. به نظر من همین الان به حکومت رسیدن چپ و چپ رادیکال امر واقعی‌تری است تا سر کار آمدن یک جریانی مثل نهضت آزادی. برای اینکه نهضت آزادی ممکن است دو روز در یک تعادل بیاید، ولی خود آن دریچه‌ای می‌شود برای هجوم مردم به خودش. در صورتی که چپ یک آلترناتیو اجتماعی متفاوتی را مطرح می‌کند و میتواند نگهدارد. می‌خواهم بگویم ذهنی‌گرایی وقتی به ما گفته می‌شود...

علیرضا میبیدی: نهضت آزادی را که الان اشاره می‌کنید شاید به این

علت است که مردم از آن تجربه دارند. توجه کردید؟ بالأخره در یک دوره‌ای حکومت کرده است. کارنامه‌اش در دست مردم است. ممکن است بلافاصله همین مسأله در مورد کمونیست‌ها مطرح شود که جهان هفتاد سال از آنها تجربه دارد کارنامه‌شان را در اختیار دارد و بالأخره ما در مورد کمونیست‌های ایرانی هم چندین کارنامه امروز در اختیار داریم که همه متأسفانه نمره‌های بدی را نشان می‌دهد. یعنی همه دچار همان ذهنیت‌گرایی و اشتباه محاسبه شده‌اند هر بار دچار اشتباه محاسبه شده‌اند و هر بار هم ناچار شده‌اند اقرار کنند که اشتباه کرده‌اند.

منصور حکمت: به این حرف شما، چند تا ملاحظه دارم. اولاً همه چیزها را به یک چوب نمیتوان راند. آنهایی که ذهنی‌گرایی کردند از نظر من نه امروز بلکه همان بیست سال پیش هم به عنوان کمونیست دسته‌بندی‌شان نمی‌کردم. حزب توده و فداییان اکثریت ذهنی‌گرایی کردند و فکر کردند میتوانند در حایشه یک حکومت اسلامی برای نوع سیاستهای خودشان امتیازاتی بگیرند. این ذهنی‌گرایی کامل بود. قربانی دادند تا...

علیرضا میبیدی: عرض کردم خدمتتان. بنابراین، این اتهام نیست. این یک واقعیت است.

منصور حکمت: به ما نمی‌چسبد! به آن نوع کمونیست و آن خط مشی‌ای که ما داریم این ذهنیت‌گرایی نمی‌چسبد. ما همان موقع گفتیم که این رژیم مرتجع است. ما همان موقع گفتیم که این رژیم را باید زیر و رو کرد و سرنگون کرد، با آن نمیشود و نباید ساخت. الان هم همین حرفها را می‌زنیم. این را از شما قبول می‌کنم که تصویر عمومی‌ای که مردم از کمونیسم می‌گیرند از گروه ما نمی‌گیرند. از تجربه شوروی، چین، حزب توده و چه بسا هنوز از اکثریت می‌گیرند. این یک واقعیت است و این هم جزو مشکلات ما است. اینکه چطور میشود که یک کمونیسم واقعی و سوسیالیسم مارکسی و کارگری در مقابل این همه تصویر منفی که به همت شبیه سوسیالیسم‌های مختلف در چین و شوروی ساخته شده است، خودش را از لای این تصاویر بتواند دوباره به مردم معرفی کند صورت مسأله ما و جزو تلاشهای دائمی ماست که بر آن فائق بیاییم. منتها همین موفقیت نسبی ما به عنوان یک سازمان در اپوزیسیون در مقایسه با بقیه احزاب چپ آن اردوگاه، نشان از عملی بودن این کار دارد.

بالأخره یک مقداری از دنیای مردم را تبلیغات دیگران، یا تجارب تاریخی و حتی روایتهای نادرست از تجارب تاریخی می‌سازد. یک مقدار زیادی از ذهنیت‌شان را درک آن روزشان، نگاه ابژکتیویشان به مسائلی که جلوی آنها گذاشته میشود و شعارهایی که جلوشان مطرح میشود، می‌سازد. اگر تناسب قوا در جامعه ایران طوری عوض شود که مردم به ما و ما به مردم دسترسی وسیعی داشته باشیم که الان احزاب اسلامی دارند، آنوقت خواهیم دید که چقدر مردم این روایت کمونیسم را به عنوان یک امر مطلوب و شدنی خواهند پذیرفت. من خیلی به این خوشبین هستم. ممکن است خود آن پروسه و روندی که قرار است این تناسب قوا....

علیرضا میبیدی: آقای حکمت چرا چنین شکافی در حزب شما افتاد و شمار زیادی از یاران شما حزب را گذاشتند و رفتند؟

منصور حکمت: اول بگذاریم ببینیم این تصویر درست است یا نه؟ شکافی افتاد و شمار زیادی رفتند؟ یک مقدار میبایست هر دوی این عبارات را تعدیل کرد.

علیرضا میبیدی: بله شما تعدیل بفرمایید.

میشود. خودشان باید سایه روشن بحثشان را روشن کنند ولی این یک رگه بحث بوده است. این بحث در دیالوگی که یک هفته زودتر از رفتن دوستان شروع شد بود. ولی کسانی که رفتند در آن لحظه خودشان را به این بحث گره نزدند، ولی بعدا ظاهرا به صورت یک بلوک همدیگر را میبینند و برای کارشان طرح میریزند، میتوانیم فرض کنیم که دیدگاه مورد بحث قدرت بیشتری بینشان دارد که به نظرم این دیدگاه غلط است.

علیرضا میبیدی: به پلورالیسم در حزب اعتقاد دارید؟

منصور حکمت: کاملا.

علیرضا میبیدی: پس چرا اینها بر سر اختلاف سلیقه گذاشتند و رفتند. مشکل از شما بود که آنها را تحمل نمیکردید یا آنها که شما را تحمل نمیکردند؟

منصور حکمت: برای اینکه آدم کسی را تحمل نکند اول باید آن را به صورت پدیده متفاوتی دیده باشد. اگر این دوستان به طور مثال پرچم یک اپوزیسیون درون حزبی را بلند کرده بودند، آنوقت این بحث مطرح میشد که ما با این اپوزیسیون چه کرده ایم؟ اگر ما اینها را اخراج کرده بودیم، شاید شبهه‌ای بود مبنی بر اینکه تحمل نمیکنیم. دوستانی به صورت فردی و بدون اینکه حتی در لحظه رفتن اختلافشان را بگویند، رفتند و بعد با بیانیه بیرونی‌شان متوجه شدیم که احتمالا این اختلاف را داشته‌اند و آن بحثی که سر این ماجرا توسط بخشی از آنها شده است راجع به این جنبه از اوضاع ایران بوده است. کسی جلوی خط رسمی حزب قد علم نکرده است که بتوانیم به این سؤال پاسخ دهیم که آیا تحمل آنها را کرده ایم یا خیر. رفتند! این حرف واقعی است. شاید فکر میکردند و یا حدس میزدند که کسی این دیدگاه را تحمل نخواهد کرد. حرف شما واقعی است. ولی این هیچ ایرادی ندارد. این مثل این است که فرض کنید در یک حزب محیط زیست طرفداران سوزاندن جنگلهای برزیل پیدا شوند، میدانند که در حزب محیط زیست، این دیدگاه تحمل نخواهد شد. این چیز عجیبی نیست. اگر کسی اصولی رفتار میکرد نباید با این دیدگاه در حزب میماند. این دوستان به نظر من به درست تشخیص دادند که نباید بمانند.

علیرضا میبیدی: بنابراین کثرت اندیشه در حزب شما وجود ندارد.

منصور حکمت: ببینید، به نظر من فرق حزب با جامعه این است. یک جامعه موظف است آراء همه شهروندان را محترم بشناسد و برایش جایی قائل باشد. یک حزب سیاسی موظف است برای پیشبرد برنامه‌اش کار کند. در نتیجه اگر بخشی از اعضای یک حزب از ادانه به این نتیجه میرسند که با برنامه‌اش مخالفند، دارند با این کارشان شرایط حضور در آن حزب را خود بخود لغو اعلام میکنند.

علیرضا میبیدی: استالین هم همین را میگفت.

منصور حکمت: استالین این را نمیگفت. استالین چیزی راجع به عقاید در حزب نمیگفت. استالین بحث صنعتی شدن روسیه و مخالفان و موافقان این جور صنعتی شدن و آن سیستم «سوسیالیسم در یک کشور» و مسائل دیگر را داشت؛ که میتوانیم بعدا راجع به آن صحبت کنیم. این حرف تونی بلر است. این حرف هر حزب سیاسی‌ای است که اگر کسی با پلاتفرم و برنامه‌اش، موافق نباشد طبعاً از خودش و دیگران انتظار میرود که بخواهند راهشان جدا شود. این کاری بود که خود ما کرده ایم؛ وقتی در احزاب دیگر فکر کردیم که جای ما دیگر آنجا نیست. این به این معنی نیست که یک حزب دست چپی میتواند هر نظری را مستقل از اینکه آن نظر دست چپی یا راستی است در

منصور حکمت: شکافی نیفتاد. اول عده‌ای رفتند و آنچنان زیاد نبودند. حتی شاید یک درصد یکرقمی از اعضای حزب فقط در خارج کشور. خوب واضح است که بیشترین اعضای ثبت شده را در خارج کشور داریم. درصد کوچکی از اعضای خارج کشور به دنبال کناره‌گیری پنج نفر از اعضای کمیته مرکزی، استعفا کردند. ما یک کمیته مرکزی ۲۵ نفره داشتیم با ۹ عضو مشاور میشد ۳۴ نفر. پنج نفر از این ۳۴ نفر کناره‌گیری کردند.

علیرضا میبیدی: رقم قابل توجهی هست پنج نفر.

منصور حکمت: به نظر شما زیاد است؟

علیرضا میبیدی: از یک کمیته مرکزی، پنج نفر یکجا جدا شوند به نظر زیاد میرسد.

منصور حکمت: در هر حال اندازه‌اش این است. هر کدام به طور فردی کناره‌گیری کردند. در نتیجه انشعابی را شاهد نبودیم که برای مثال به صورت فراکسیون یا گروهی با اعلام برنامه‌ای یا اختلافی که سرش بحث کرده باشند و به نتیجه نرسیده باشد بخواهد ترک بکند. تقریباً در یک دوره دو هفته‌ای تقریباً این پنج دوست ما کناره‌گیری کردند و هنوز هم ما بیرون حزب شاهد اعلام موجودیت یک گرایش جدید یا حزب جدید نبوده ایم. باید منتظر شد دید آیا این یک دیدگاه یا پرچم متفاوتی را نمایندگی میکند؟ فعلاً صرفاً کناره‌گیری تعدادی از اعضای مرکزی ماست.

علیرضا میبیدی: جمعیت را کنار بگذاریم. چرا رفتند؟

منصور حکمت: آنطور که از شواهد بر میآید اولاً شاید خودشان صالح‌ترند که در این مورد حرف بزنند و نهایتاً خودشان باید بگویند که چرا رفتند. چون هر چه من بگویم، قطعاً یک گوشه‌ای از آن با تبیینی که خود آن دوستان از خودشان دارند نخواهد خورد و حمل بر بی‌انصافی یا پیشداوری خواهد شد. ولی تا جایی که من میتوانم نوری بر این مسأله بتابانم به نظر من دقیقاً با همین حرکتی که حزب کمونیست کارگری دارد میکند احساس فاصله کردند. لاقلاً بخش مهمتر از این پنج نفر، ممکن است یکی دو نفر مسأله‌شان این نباشد، با این جهت‌گیری حزب کمونیست کارگری...

علیرضا میبیدی: جهت‌گیری بر سر مسائل ایران؟

منصور حکمت: بله و این دلچسپی حزب کمونیست کارگری بر سر مسأله سرنگونی، بر سر آکسیون علیه رژیم جمهوری اسلامی و اعتقادمان به ضرورت و امکانپذیری سرنگونی جمهوری اسلامی در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، اینها مسائلی است که در بحثهایی که بعضی از این دوستان کرده‌اند، خودش را نشان داده است. این تبیین وجود داشته که بعد از انتخابات دو خرداد و سر کار آمدن خاتمی، اوضاع سیاسی به نحو دیگری دگرگون شده است و این تحلیل قدیمی از روش برخورد قدیمی ما ممکن است کهنه یا نامناسب باشد. موضوعی که گفتنی است به این معنی نیست که کسی در حزب کمونیست کارگری طرفدار خاتمی است. کسی خیلی باید پس رفته باشد که از حزب کمونیست کارگری به این جهت جدا شود. ولی به این معنی هست که آینده سیاسی روند درازمدت‌تری خواهد بود، مردم از حمله سیاسی به حکومت جمهوری اسلامی دست کشیده‌اند و خواست سرنگونی جمهوری اسلامی الآن بعد از این انتخابات خواست فوری نبوده و نیست و باید کار عمقی درون طبقه کارگر کرد و برای مثال کار تئوریک کرد در سطح دیگری، به عنوان یک سوسیالیست فوریت مسأله سرنگونی و شرکت در مبارزه برای سرنگونی، کم‌رنگ

خودش جای دهد. بالأخره این حزب یک برنامه سیاسی دارد که آن برنامه باید ناظر باشد...

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، تعداد زیادی حزب را ترک کرده‌اند، از جمله پنج نفر در کمیته مرکزی که به نظرم از نظر کمی هم رقم قابل توجهی است، بعد شما فرمودید که پس از اینکه اینها رفتند و اعلامیه‌ای دادند ما استنباط کردیم همین تکیه بر این نکته نشان نمیدهد که رهبری حزب در یک اتاق بتون آرمه خودش را پنهان کرده بوده است و خبر نداشته است که بین اعضاء و حتی گروه رهبریش چه میگذرد؟

منصور حکمت: نه ما خبر داریم، اما چیزی که در حزب کمونیست کارگری نداریم و نشانه مدنیت و پیشرو بودنمان است، تفتیش عقاید است. ما بر عکس حزب دمکرات آمریکا، حزب کارگر انگلیس یا حزب استالین یا حزب چین، این عادت را نداریم که اگر حس کردیم کسی مخالف است به خانه‌اش برویم و به اقرارش بیاوریم که اختلاف چیست. همان کسی که اختلاف دارد اگر اختلاف را تا آن حد مهم بداند که بتواند در مجامع حزبی اعلام کند، ملت از آن با خبر میشوند. من و شما و دیگران متوجه میشویم که این دوستان با ما اختلاف دارند. در کنگره حزب که یک سال پیش انجام شد، ما شاهد یک پلتفرم و پرچم اپوزیسیون در حزب نبودیم. پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب که علاوه بر سی و چهار نفری که گفتیم چهار نفر دیگر از کادرهای حزب در آن شرکت داشتند یعنی هفتاد و چهار نفر کمونیست درجه یک این حزب در سالنی جمع شدند و چهار روز نشستند بحث کردند شاهد هیچ جور اعلام اختلافی از طرف هیچ کسی نبودند. خود این دوستان هم عضو کمیته مرکزی بودند و دوباره خودشان را برای همان مقاماتی که بودند کاندید کردند. بعضا انتخاب شدند. میخواهم بگویم ما وظیفه نداریم اپوزیسیون خودمان را، کسانی که حس میکنیم با ما اختلاف دارند را به حرف بیاوریم. این انگیزیسویون و تفتیش عقاید میشود و ما این عادت را نداریم. برعکس صبر میکنیم، فکر میکنیم انسانهای سیاسی و مبارزی که بیست سال است میدانند چه میخواهند، هر وقت به این نتیجه برسند که زمان برای طرح مباحثشان آماده شده میگویند. کما اینکه بعضی‌هاشان گفتند، نوشتند، کتبی جواب گرفتند و هم‌هش روی سایت اینترنت حزب هست.

هر کسی که دوست داشته باشد میتواند روی سایت حزب برود و این مباحثات داخلی کمیته مرکزی را دانلود کند و بخواند. میخواهم بگویم اینقدر مسأله باز است، نه فقط ما خبر داشتیم که نارضایتی ممکن است باشد، آماده بودیم که اگر کسی مطرح کند سرش بحث کنیم. این کار را هم کردیم و به دنبال این بحثها، عده‌ای رفتند. رهبری حزب، متعهد به پرچم حزب است. به این که آن مبارزه را جلو ببرد. ما یک اتحادیه صنفی نیستیم که به خدمات به اعضا جوابگو باشد؛ یا کلوبی نیستیم که موظف باشد *consensus* و همفکری در بین اعضا و حق عضویت پرداخت کنندگان ایجاد کند. یک حزب سیاسی است که پرچمش، مستقل از آحادش، قبلا در جامعه بلند شده است. اگر کسی بخواهد آن پرچم را نقض کند، سنت این حرکت سیاسی، سنت هر حزب سیاسی این است که کسی که با اهداف یک حزب فاصله میگیرد، ترکش میکند. و این جالب است، در رابطه با بسته نبودن حزب ما، که حتی وقتی این بحثها مطرح شد، کوچکترین صحبتی از ضرورت ترک این حزب توسط آن کسانی، آن معدود رفقای که این بحث را راجع به شرایط سیاسی ایران مطرح کردند نشد. این رهبری حزب و دفتر سیاسی حزب کمونیست کارگری نبود که از کسی خواست برود. ولی کسانی که خودشان اختلافشان را حس کردند قبل از اینکه بگویند رفتند. چون فکر کردند که باید بروند بیرون بگویند.

علیرضا میبیدی: خوب شاید حس میکردند که فضای درونی حزب اینقدر سنگین است که نمیشود این را مطرح کرد. شاید مشکل در شما ریشه داشته باشد؟

منصور حکمت: فضای درونی حزب، من این را نفی نمیکنم، حتما برای کسی که رفته، سنگین بوده است. من خودم را میگذارم جای کسی که در یک حزب دیگر، به فرض در حزب دمکرات آمریکا، نشسته و به این نتیجه میرسد که ال گور نماینده خوبی نیست و باید برود به جرج بوش دوم رای بدهد. خوب این شخص هم فضای سنگینی را در حزب دمکرات حس میکند قاعدتا نباید این را بگوید، قاعدتا باید از کاندیدای حزبی دفاع بکند. میخواهم بگویم مخالف شدن با بدنه اصلی حزب و خط رسمی حزب طبیعی است که فضای سنگینی را برای مخالف ایجاد میکند. سؤال این نیست که فضا سنگین است یا نه، سؤال این است که درهای دمکراسی درون حزبی بر روی شخص باز هست یا نه؟ سؤال این است که آیا حقوقش رعایت میشود یا نه؟ سؤال این است که آیا کانالهایی برای حرف زدنش وجود دارد و این کانالها قانونی هست یا نه؟ در دمکراسی صحبت بر سر آزادیها و امکانات حقوقی است. دمکراسی بر سر این نیست که آیا ما برای مخالفین خودمان فرش قرمز پهن میکنیم یا نه. دمکراسی بر سر این است که اگر کسی خواست حرف مخالفی بزند، بتواند قانونا نیرو برایش جمع کند. اگر خواست خطی را عوض کند، بتواند. خواست جایی رای بدهد، بتواند. خواست کاندید بشود، بتواند. تمام این درها به روی تمام اعضای حزب کمونیست کارگری باز است. ولی اگر کسی فکر میکند که اگر من این حرف را اینجا بزنم انگشتنما میشوم پس بگذار بروم، این دیگر مشکل شخصی خود آن آدم است. میتوانست نکند. میتوانست بایستد و برای نظراتش بجنگد. هیچ ایرادی نداشت. اتفاقا بیشترین ایرادی که اعضای حزب روی شبکه اینترنت به مستعفیون گرفتند، این بود که چرا نمیایستید و حرفتان را نمیزنید، تا بتوانید پاسختان را بگیرید؟ این یک چیز جالب است شاید بدانید خوب است: اعضای حزب کمونیست کارگری در خارج یک شبکه اینترنت و یک چت روم وسیع دارند که هر کسی بدون هیچ سانسور حرفش را روی آن میگذارد. میخواهم بگویم که حتی اگر الان یک استالینی با چتر نجات در حزب ما پیاده شود و بخواهد جلوی دهن اعضای حزب را بگیرد، نمیتواند. در نتیجه حرف زدن، حق همه است و قلب وجودی فعالیت حزب کمونیست کارگری است. ولی اینکه کسی حس میکند که دیگر با رفقای سابقش همفکر نیست و جایش اینجا نیست و می‌رود، این شبهه‌ای نسبت به آنهاست که مانده‌اند ایجاد نمیکند. آن آدم تصمیم گرفته است که اینطور مبارزه کند. شاید شما اگر در این حزب باشید و نظراتتان فرق کند می‌آیید و از نظراتتان در حزب دفاع میکنید و بحث میکنید و سعی میکنید نیرو برایش جمع کنید. آن دوستان ما اینطور تصمیم گرفتند. میخواهم بگویم یک پروسه سیاسی و روش سیاسی طی شده است. هر روز دارد در احزاب غربی این اتفاق میافتد. فرض کنید الان در حزب محافظه‌کار انگلستان طرفداران و مخالفان اروپای واحد بحث دارند و هیچ کسی رهبری احزاب غربی را به عدم تحمل متهم نمیکند.

علیرضا میبیدی: اما هر دو جناح در خود حزبند، زیر سقف حزبند. توجه کردید؟

منصور حکمت: نه لزوما. در همین انتخابات پارلمان اروپای آتی، کنسرواتوهای طرفدار اروپای واحد از زیر دیسپلین حزب بیرون رفتند و کنسرواتوهای طرفدار اروپا را تشکیل دادند و به رهبری حزبشان در نشریات بیرون بدو بیراه میگویند. کسی تا حالا نرفته است یقه آقای هیث را بگیرد و بگوید آقا چرا اینها را تحمل نکردید؟

میگوید خوب نظرش فرق میکند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت شما فرمودید اصولی در یک حزب هست که باید توسط تمام کسانی که در این حزب هستند، رعایت شود. اما به هر حال در هر حزبی این اصول که وحی مُنزل نیستند. این اصول قابل ترمیم و قابل تجدیدنظر هستند. من میخوام ببینم که آیا اگر کسی درون حزب شما به سیاستها و مواضع رهبری ایراد داشته باشد یا بخواهد آن را تغییر دهد شما این را تعرض به اصول تلقی میکنید؟

منصور حکمت: تعرض به اصول؟ بستگی دارد که مخالفتش چه باشد. برای مثال ما یک حزب طرفدار جدایی دین از دولت هستیم. درست است؟ اگر کسی در این حزب پرچم اینکه اشکالی ندارد و با جمهوری اسلامی هم میشود زندگی کرد را بلند کند من این را تعرض به اصول این حزب تلقی میکنم. تعرض لغتی شاید نظامی باشد، ولی من این را مخالفت با یکی از اصول این حزب تلقی میکنم. ولی هنوز تا اینجا، هیچ چیزی راجع به مناسبات این حزب نگفته‌ایم. نفس اینکه آدمها میتوانند به طور آتشی با هم مخالف باشند، ولی در عین حال حقوق خودشان را رعایت بکنند اساس این حزب است. این را باید در نظر بگیریم که فرهنگ سیاسی‌ای که ما در آن حزب میسازیم، را ما اختراع نکرده‌ایم. فرهنگ سیاسی شرقی و ایرانی و فرهنگ سیاسی‌ای که در اختناق بزرگ شده است، فرهنگ سیاسی که در آن یک مدتی مشی چریکی مینا بوده است، فرهنگ فروتنی بیهوده و در ضمن خودبزرگ‌بینی‌های بیهوده، فرهنگ ریاضت‌کشی، هیچ کدام ساخته ما نیست. در نتیجه اگر ملاحظه، تردید، دولی، عدم صراحت، به طور مثال در یک فرد سیاسی ممکن است باشد، این به خاطر مناسبات یک حزب خاص نیست. بخشا میتواند به خاطر سستی فرهنگ سیاسی در یک کشور باشد. من فکر میکنم اگر کسی در حزب کمونیست کارگری ایران مخالف هر چیز و هر کسی باشد هیچ مشکل حقوقی سر راهش نیست. اتفاقاً بیشتر از هر حزبی در دنیا مرجع برای اینکه شخص حرفش را بزند، وجود دارد. کنگره‌هایش را سر وقت میگیرند. عده زیادی از اعضای این حزب روزنامه‌های مستقل خودشان را منتشر میکنند. خود شما این را میدانید. اگر هم فرض کنیم ارگان مرکزی حزب درش را به روی نظر مخالف حزب ببندد نشریات و رادیوهای متعددی هست که این دوستان میتوانند علناً حرفشان را بزنند. حتما شاهد بوده‌اید که هر عضو این حزب، با اسم خودش به روزنامه اطلاعیه میدهد. میخوام بگویم که باز بودن این حزب، چنان مُسَجَل است که هیچ کس نمیتواند بگوید که در این حزب نظر مخالف تحمل نشد. ولی انتظار نداشته باشید که به صرف اینکه نظری مخالف است بگوییم دگراندیش پیدا شده است پس همگی به او گوش کنیم. دگراندیش آمده داریم با هم بحث میکنیم. همان قدر که او نسبت به نظرش مؤمن و آتشین هست، من هم هستم و بحث میکنیم. و اگر در این بحث ایشان نتوانست در یک جلسه پلنوم یا کنگره رأی اکثریت را جلب کند و در بحثش شکست خورد، این دیگر تقصیر من نیست؛ این مکانیزم دموکراسی سیاسی است. یادمان باشد که دموکراسی درباره حقوق اکثریت است نه اقلیت. دموکراسی در درون حزب یعنی چگونه میتوان تضمین کرد که اکثریت حزب که برنامه حزب را قبول دارد خطش را پیش ببرد. این تعریف دموکراسی است. حقوق اقلیت را هم باید با چند بند رعایت کرد. دموکراسی درون حزبی باعث میشود که کسی که برنامه حزب را قبول ندارد خودش را در حاشیه حزب پیدا نکند. این نه دیکتاتوری، که نشان دموکراسی درون حزبی است. اگر هر کسی به صرف اینکه نظری دارد بتواند این نظر را به اکثریت حزب که برنامه حزب را تصویب کرده‌اند، در کنگره‌ای تحمیل کند، آنوقت است که ما با دیکتاتوری روبرو هستیم. اینکه پنج

نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب بتوانند خط مشی حزب را عوض کنند، خیلی وضعیت ناسالمی خواهد بود.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، گروه شما یکی از فعالترین گروههای این سالهای اخیر بوده است. حجم نشریاتی که شما منتشر میکنید قابل توجه است. گویا انترناسیونال پرتیراژترین نشریه ارگان در خارج کشور است. و تقریباً خود من هم که در رادیو کار میکنم شاهد بوده‌ام که هر روز اطلاعیه‌ها و بیانیه‌هایی از طرف وابستگان حزب شما بیشتر از طریق فکس و تلفن منتشر میشود. حالا، سؤالم این است که آیا از کسی کمک دریافت میکنید؟ از کشوری؟ از نظر مالی؟

منصور حکمت: متأسفانه خیر. تا این لحظه ما از هیچ دولتی که از مردم خودش مالیات میگیرد کمکی دریافت نکرده‌ایم. از هیچ گروه سیاسی کمکی دریافت نکرده‌ایم. کمک‌هایی که به ما میشود اساساً کمک‌های خصوصی افراد است.

علیرضا میبیدی: درخواست کمک از هیچ کشوری نکرده‌اید؟

منصور حکمت: درخواست کمک از هیچ کشوری نکرده‌ایم. این را منتفی نمیدانیم و جزو حقوق خودمان میدانیم. هیچ ابایی نداریم از اینکه که اگر روزی از کشوری درخواست کمک کردیم، این را علناً بگوییم. این را نافی حقانیت و اصولیت و استقلال حزب نمیدانیم. چون هر موقع هم که این کمک را دریافت کنیم خواهیم گفت که این را بدون قید و شرط و برای مصارف حزب دریافت کرده‌ایم. ولی این کار را تا این لحظه نکرده‌ایم. خیلی از دیگر احزاب ایرانی این کار را تا الان کرده‌اند و حتی یک دهم ما هم امکانات مالی‌شان نمودی نداشته است. ما این کار را نکرده‌ایم. طبق قرار دفتر سیاسی حزب که به پلنوم بعدی حزب برای تعیین تکلیف و تصویب تقدیم میشود، ما از هیچ جریان و دولت اسلامی‌ای کمک نخواهیم گرفت. میخوام بگویم که محدودیت ما (میبیدی: یک دولت غیراسلامی چه؟) یک دولت غیر اسلامی هم اگر بخواهد به ما کمک بدون قید و شرط بکند ما ابایی از گرفتن آن نداریم.

علیرضا میبیدی: از قذافی پول میگیرید؟

منصور حکمت: دولت عراق، که در آنجا حزب خواهر ما با آن در حال جنگ است و کشورهای اسلامی با آنها کاری نداریم. ولی کشورهای غیراسلامی اگر فکر کنند منافعشان اینطور اقتضا میکند که حزب کمونیست کارگری را تقویت بکنند ما مشکلی نداریم. ولی هیچ چیز پنهانی نیست و فقط بدون قید و شرط ما حاضریم کمک دریافت بکنیم. ولی موردش پیش نیامده است و ما نداشته‌ایم. خواستم بگویم که ما اصطلاحاً شرمگینی‌ای در این مسأله نداریم. ما حزب واقع‌بینی هستیم. دنیا، دنیای عظیمی است و مبارزه به امکانات احتیاج دارد. اگر کسی فکر میکند که به نفعش است در حسابهای ما پول بگذارد خودش میداند. ما آن حالت مقید را نداریم. در چهارچوب حزب کمونیست ایران، که قبلاً در آن بودیم با این شرایط مواجه بودیم. در نتیجه مشکلی با این نداریم. این دامنه فعالیت امروزی ما، کاملاً بر دوش اعضا و فعالین منفرد حزب است.

سؤالات شنوندگان

علیرضا میبیدی: دقایقی دیگر با آقای حکمت خواهیم بود. میرویم روی خط و از خط پنج شروع میکنیم.

شنونده اول: من میخوام سؤالی از جناب حکمت بکنم. فرض کنیم که آقای خلخاله به آمریکا که کشور دموکرات و آزادی است، آمده و صد نفر از طرفدارانش هم جمع شده‌اند و میخواد برای آنها صحبت

گونه‌ای است که علنیّت به نفع همه ما و جنبش ماست. هیچ ایرادی در آن نمی‌بینم. شخصا هم این مورد مشخص را سین جیمی نگرفتم. یک روزنامه نگار چیزی از آدم می‌پرسد و من هم جواب دادم. اگر می‌گفتم نپرسید یا بعدا به شما جواب میدهم شاید تصویر بدتری میداد. خواستم به آن دوستانم بگویم که من شخصا از این سؤال هیچ احساس ناراحتی نکردم.

علیرضا میبیدی: یک توضیح خیلی کوتاه هم خود من بدهم: در سین جیم تحکم وجود دارد یعنی راه گریزی نیست، شما سؤال می‌کنید طرفی که با شما صحبت می‌کند باید جواب بدهد، در اینجا نه، بنده هیچ تحکمی نکردم، گفتم اگر علاقمندند، با آقای حکمت هم قرار این بود همینکه دیدند سؤالی را نمی‌خواهند جواب بدهند، بگویند که من به این جواب نمی‌دهم. و ما هم پذیرفتیم. امیدوارم رفع سوء تفاهم شده باشد.

شنونده سوم: من خلعتبری هستم و به آقای حکمت هم سلام می‌کنم. خواستم به آقای حکمت بگویم سؤالی که من الان می‌کنم، چهل سال است که از دوستان کمونیستم می‌پرسم. من خودم کمونیست نیستم اما در معاشرت‌های طولانی در خارج از ایران به این مسأله خیلی توجه کردم و هیچ وقت نتوانستم جواب دقیقی بگیرم. شاید ایشان کمک کنند که ما بتوانیم این رمز را که آقای حکمت درباره حزب کمونیست کارگری مطرح می‌کنند برای من تعریف کنند. وقتی که ما صحبت از جامعه کارگری می‌کنیم و به کارگر و عده می‌دهیم که می‌خواهیم بعدا امکانات صحیح زندگی اجتماعی یا شرایط کار را در اختیارات بگذاریم اینجا دو شکل پیدا می‌کند یا ما می‌خواهیم محیط کار را از طریق دولت در اختیار کارگر بگذاریم و یا از طریق بخش خصوصی در اختیار کارگر بگذاریم و تمام شرایط رفاهی زندگی را برای کارگر فراهم بکنیم. وقتی که آقای حکمت صحبت از آزادی عمل در حزب می‌کنند، در نتیجه برای کسانی هم که می‌خواهند در جامعه زندگی بکنند هم این آزادی وجود داشته باشد مثلا وقتی کسی می‌آید برای یک کارخانه سرمایه‌گذاری می‌کند خوب مسلما علاقمند است که از این کارخانه سود ببرد. وقتی این سود به نفع صاحب کار هست مسلما باید شرایط کاری هم برای کسی که سرمایه‌گذاری می‌کند آماده باشد، تا او بتواند در آن مملکت سرمایه‌گذاری کند که محیط کارگری بوجود بیورد. اما اگر آقای حکمت می‌خواهند که یک محیط کارگری دولتی را بوجود بیاورند این محیط دولتی که شصت یا هفتاد سال از طریق اتحاد شوروی انجام شد و نتیجه نگرفت. من خواهش می‌کنم که ایشان این را برای من روشن کنند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت سعی کنید در دو سه دقیقه توضیح دهید.

منصور حکمت: این صحبتی که دوست ما آقای خلعتبری کردند، صحبت مهمی درباره اقتصاد سوسیالیستی، شیوه برقراری‌اش، مناسبات اجتماعی و حقوقی تولید، سرنوشت مالکیت، مالکیت جمعی و دولتی است. این بحث را من میتوانم خیلی به اختصار بگویم که سر نخ بدهم به اینکه من چه فکر می‌کنم. منتها پاسخ کافی (میبیدی): این را میتوانیم بگذاریم برای یک فرصت دیگری (بله، ببینید سرمایه داشتن و سرمایه نقدی داشتن و خود مقوله پول و اینکه ماشین آلات و پول یک صاحبی دارد و در مقابلش عده‌ای در جامعه هستند که صاحب هیچ چیزی نیستند و ناگزیرند برای کسانی که صاحب چیزی هستند کار بکنند و بخشی از محصول را بگیرند، این یک مناسبات اجتماعی است که نه از روز ازل بوده است و نه قرار است ابدی باشد. سرمایه یک پدیده تاریخی محدودی است. یک شروعی دارد و ما امیدواریم یک پایانی داشته باشد. میشود فرض کرد که جامعه جور دیگری خودش را سازمان داده باشد که اصلا مالکیت بر وسایل تولید (که خودش را میتواند در پول نشان بدهد) و قدرت جابجا کردن

کند. حالا اگر برویم و آنها را با چوب و چماق بزنیم، همان کاری را کرده‌ایم که آقای خلخالی در ایران می‌کند. مضاف بر اینکه قدرتش آن جا بیشتر است و از تفنگ و وسایل دیگر استفاده می‌کند و ما چون امکانات نداریم نمیتوانیم از آنها استفاده کنیم. به نظر شما این صحیح است؟

منصور حکمت: من اولاً بگذارید بزرگ‌مَنی‌شی این دوستان را تیریک بگویم. منتها تفاوت‌های موردی که ما داریم با موردی که ایشان ذکر کردند را بگویم. به نظر من مثالی که می‌زنند خوب نیست. آقای خلخالی البته مثالی است که میتوانم نشان دهم چرا نباید جلسه‌شان صورت بگیرد. فرض بکنید آئین ده بیست سال پس از سقوط آلمان هیتلری میرفت و در اورشلیم یا تل‌آویو جلسه می‌گذاشت. فکر می‌کنید مردم آنجا می‌گذاشتند جلسه‌اش برگزار شود؟ یا می‌گفتند شما مجریمید و باید جواب پس دهید؟ فرض بکنید راست افراطی آمریکا و کسانی که در اوکلاهاما بمب گذاشتند و آن همه مردم و بچه‌ها را کشتند، بیاید و فردا در همان شهر جلسه بگذارند و علت کارهایشان را توضیح دهد و حتی بگوید چرا خوب کاری کردم، به نظر شما اگر مردم آمریکا جمع شوند و هوشان کنند و بگویند شما در موضع سخنرانی نیستید، شما در موضع پاسخگویی به اتهاماتان هستید، خلاف اصول انسانی رفتار شده است؟ به نظر من خیر. آزادی بیان امری مربوط به رابطه فرد با قدرت فائده‌ای مثل دولت است. دولت آمریکا موظف است که به خلخالی اجازه دهد تا حرفش را بزند. من در این هیچ تردیدی ندارم ولی من قربانی خلخالی اگر کسی جلوم را بگیرد که بروم و آنجا داد بزنم و افشا کنم، آزادی بیان من لغو شده است. در آمریکا که دقیقا آزادی بیان یک اصل اساسی قانون اساسی است و از همه جا بیشتر مشهود است، کسی نمیتواند جلوی حق حزب کمونیست کارگری را بگیرد که در جلسه هر کسی حتی بی‌گناه برود و تبلیغات خودش را بکند و حرفش را به زبانی که خودش می‌خواهد بزند. این پراتیک کردن و به عمل در آوردن آزادی بیان حزب کمونیست کارگری و قربانیان آقای خلخالی است. اگر خلخالی به آمریکا بیاید مطمئن باشید که ما نه با چوب و چماق، که واقعا هم هیچ وقت دست ما نیست، اطلاعات دست ماست، یک عده جوان یا مُسن خوش صحبت و فهیم که بیرون و درون جلسه می‌آیند به مردم می‌گویند این آقای که آمده در اینجا حرف بزند، ماهیتا کیست و چه کرده است و چرا نباید به او تربیون داد.

شنونده دوم: با تشکر از اینکه ایشان را دعوت کرده‌اید؛ مصاحبه خیلی جالبی بود. برای من خیلی مفید بود. خواستم احساس خودم را بیان کنم. من تا حالا که به صحبت‌های ایشان گوش میدادم به قضاوت ایشان واقعا ایمان دارم، با چیزهایی که گفته‌اند درباره مستعفیون، من یکی از اعضای حزب کمونیست کارگری هستم، تمام آن عین واقعیت است. یک انتقادی دارم نه به شخص شما (میبیدی) به شیوه سؤالی که می‌کردید که اسم واقعی شما این هست یا نیست؛ یک جورهایی من را به فضای سین‌جیم‌های آن چنانی بُرد. می‌خواستم بگویم این را سنت نکنید. هر کسی که می‌آید صحبت کند علیرغم هر جایگاه سیاسی‌ای که دارد، ما و شما میدانیم که چه محظوریت‌هایی دارد. طوری نکنیم که شخص را به مخمصه بیندازیم که اسمت چیست؟ فامیلت چیست؟ فکر کنم اگر این شیوه را بکار نبریم دمکراتیک‌تر باشد.

علیرضا میبیدی: چشم. حالا بگذارید ببینیم خود آقای حکمت چه می‌گویند.

منصور حکمت: خود این مسأله سؤالها و پرسیدن اسم به نظرم، بلامانع بود. ممکن است در مورد کس دیگری نخواهند پرسند. من چون فکر می‌کنم که همان طور که خود آقای میبیدی هم می‌گویند موقعیت ما به

مغایه است! چون معلوم شد که کیانوری بعدا رهبری را به احسان طبری داده است، در صورتی که احسان طبری قبل از آقای کیانوری فوت کرده است و در ثانی آقای کیانوری و احسان طبری چه ربطی به حزب کمونیست کارگری دارند؟ من خوشحالم که دوستان الان که در خارج هستند دسترسی بیشتری به نشریات دارند و احتمالا اطلاعاتشان بیشتر خواهد شد.

بخش دوم - ۲۱ ژوئن ۱۹۹۹

علیرضا میبیدی: آقای منصور حکمت صبح شما به خیر!

منصور حکمت: صبحتان به خیر!

علیرضا میبیدی: حال شما خوبه؟

منصور حکمت: به لطفتان، حال شما چگونه؟

علیرضا میبیدی: سپاسگزارم. آقای حکمت، در ایران یک عضو مهم دستگاه اطلاعاتی امنیتی به اسم امامی، از صحنه قدرت حذف شده است گفته‌اند که او خودش را با واجبی در حمام زندان کشته است. نظر شما را به عنوان رهبر یک سازمان تشکیلاتی که بیشترین اعضای شما با زندان و زندانهای امنیتی آشنا هستند میخواستم جویا شوم؟

منصور حکمت: این خبر را البته من خودم نشنیده‌ام. همین الان از شما شنیدم. منتها اینکه در یک چنین پرونده‌ای یک زندانی که قاعدتا شاهد پرونده و زیر بازجویی است، این امکانات در اختیارش باشد که بتواند خودکشی کند، بعید به نظر میرسد. فکر میکنم هر کسی که دستگاههای پلیسی رژیمهای دیکتاتوری را دنبال کرده باشد میداند که مرگ در زندان یک معنی خاصی دارد. نود و نه درصد اوقات طرف سر به نیست و حذف شده است. باید دقیقا دید امامی که بوده و چه میدانسته است. من به عنوان یک شهروند که این خبر را میشنوم باور نمیکنم که ایشان خودکشی کرده باشد. به احتمال زیاد او را کشته‌اند. منتها چرا و چگونه و چه میدانسته است و چه میخواست بگوید و چه را حاضر نبوده بگوید و غیره، چیزهایی است که میبایست روشن شود. چند وقت پیش گفته بودند که یکی از شهود خودش را به دیوانگی زده است و حرف نمیزند بعدا تکذیب کردند. میخواهم بگویم که معلوم است که سر این پرونده مسأله دارند و این هم ظاهر را راه خروجی برای بخشی از آنها بوده است. سعی کردند مسأله را ساده کنند ولی در چه جهتی، معلوم نیست.

علیرضا میبیدی: خوب بنابراین، اگر اینها تصمیم به حذف آدمهایی داشته باشند که زیاد میدانند، احتمال وقوع قتل‌های بعدی هم هست؟

منصور حکمت: منطقا بله! فکر کنم تا به حال هم بوده است. منطقا اینطور است. در یک موردش یک خانمی را در ماشینی با گلوله زدند که بعد شایعات و روایات مختلفی درباره‌اش مطرح شد. به هر حال حقیقت را به کسی نمیگویند. این پرونده پیچیده است میخواهند پنهان کنند و میخواهند احتمالا بخشی از آن را به صورت داستانی برای مردم نقل کنند. جناحهای مختلفی بر سر این پرونده به جان هم افتاده‌اند. در نتیجه باید منتظر خیلی از پیچیدگی‌ها در این پرونده بود.

ابزار تولید در دست افراد نباشد. جامعه‌ای را میشود فرض کرد که کل جامعه صاحب همه چیز است و همه بنا بر وظایف شهروندی‌شان یا بنا بر علاقه‌شان، آنطور که مارکس میگوید اگر وفور به وجود آمده باشد، در تولید اجتماعی شرکت میکنند. خیلی جالب است که برای مثال خود آقای خلعتبری در خانواده خودش، روابط مزدی ندارند. آنجا همه چیز مال همه است و هر کسی به تناسب توان و علائقش در امور خانوادگی هر کاری دوست دارد میکند و خانواده هم سر جایش هست. ولی وقتی میرسیم به جامعه، فوراً یک عده‌ای از ما باید از هستی ساقط شویم و مجبور شویم صبح تا شب هر روز از نو برویم کار کنیم و نیروی بدنی و فکری خودمان را بفروشیم و آخرش بعد از شصت سال چیزی نداشته باشیم. آن کسی که با پول و با صاحب بودن وسایل تولید وارد معامله شده است، بعد شصت سال که من کار کردم، ثروتش شصت برابر شده است و باز هم صاحب وسایل تولید بیشتری است. قدرت من به عنوان کارگر خود را در قدرت روز افزون سرمایه نشان میدهد. میشود فرض کرد جامعه میتواند اینطور نباشد. میخواهم بگویم اینقدر سرمایه را ابدی و ازلی فرض نکنید...

علیرضا میبیدی: تا همین جا را داشته باشید. بقیه‌اش را در یک شب دیگر بحث اساسی‌تر میکنیم.

شنونده چهارم: من یک اشکال کوچکی به آقای حکمت میگیرم؛ که خود حضرت عالی هم همان اشکال را گرفتید. راجع به اسمشان بود. اگر بنا باشد که اسم آقای حکمت هم مثل آقای هاشمی رفسنجانی که علی اکبر هاشمی بهرمانی هست، یا آقای خمینی که مصطفوی بود یا مثل صادق خلخالی که گیوی بود، اسم مستعار بگذارند، این نظریه را من به هیچ عنوان نمیپسندم. در تضاد با فکر آن خانمی که تلفن کردند که چرا شما اینقدر سؤال و جواب کردید که ایشان بگویند به خصوص اسم ایشان را که من اول شنیدم یک اسم بینهایت خوب ایرانی و قشنگ است (میبیدی: ژروبین رازانی!). این چه اشکالی داشته است که از اول نمیگفتند؟ حالا از این مسأله بگذریم. من میخواهم زیاد وقت شما را بگیرم. چون من ده بیست روز بیشتر نیست که به شهر شما آمده‌ام و تا حالا هم نیامده بودم. آقای حکمت یک توضیح کوچک بدهند که این حزب کمونیست تا حالا چه کار کرده است؟ چون من که اینجاها چیزی ندیده‌ام. در ایران هم که رهبرش آقای کیانوری بود که کنار رفت. یکی دیگر هم داشتند که نویسنده بود احسان طبری که من در روزنامه‌ها خواندم برای جمهوری اسلامی فقه و اصول مینوشت.

منصور حکمت: در مورد آن اسم، عرض کردم آدمها اسم سیاسی انتخاب میکنند، برای اینکه فکر میکنند تحت شرایط معینی آن کار درست‌تر هست. اگر من میتوانستم اسم شناسنامه‌ایم را آن روز اعلام کنم که حتما همین کار را میکردم. مسأله هزینه امنیتی و خطرات جانی که برای خلیها میتوانسته بار بیاورد باعث میشود کمونیستها اسم قلمی داشته باشند. خلیها این کار را کرده‌اند و عجیب هم نیست.

علیرضا میبیدی: شما در جنگهای کردستان علیه جمهوری اسلامی شرکت داشتید؟

منصور حکمت: من در کردستان عضو رهبری حزب کمونیست ایران بودم که کومه‌له بخش کردستان آن حزب بود.

علیرضا میبیدی: یادتان باشد یک شب درباره آن روزها و فعالیت‌های این حزب در کردستان توضیحاتی به شنوندگان ما بدهید. خوب حزب کمونیست کارگری چه کارهایی کرده است؟

منصور حکمت: این که چه کار کرده‌ایم به نظرم باید از شما ببرسم که با ما مصاحبه میکنید. بحث این دوست ما بحث حسن و حسین و

اینکه ما روزی چقدر از این پرونده را واقعا بفهمیم سوالی است باز.

علیرضا میبیدی: این خبر را حجت‌الاسلام محمد نیازی که خودش رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی است داده. اسم کسی که خودش را در حمام زندان با واجبی یا داروی نظافت کشته است آقای سعید امامی بوده است. سعید امامی از دستیاران آقای علی فلاحیان وزیر پیشین دستگاه امنیتی کشور که هنوز هم میگویند در این دستگاه مخوف صاحب نفوذ فراوان است.

خوب، آقای حکمت شما یکی از هواداران تغییر خط هستید. تصور میکنم که حزب کمونیست کارگری هم هوادار تغییر خط باشد چرا؟ و در خط فارسی چه ایرادی میبینید که میخواهید آن را تغییر بدهید؟ مگر خودتان الان که دارید مطلب مینویسید و نشریه منتشر میکنید با یک خط اصلاح شده این کار را میکنید یا از همان روش قدیم بهره میگیرید؟

منصور حکمت: تغییر خط یکی از بندهای برنامه ما است. منظورم از تغییر خط، لاتین کردن خط فارسی است نه اصلاحاتی در خود خط فارسی. چون این هم یکی از بدیل‌های کار روی خط هست که کانون‌هایی مشغول آن هستند که مصوت‌ها را بگذارند جدا جدا بنویسند و غیره. ما طرفدار این جنبه نیستیم. ما طرفدار لاتین کردن خط فارسی هستیم. این مبحث خیلی شیرین و جالبی هم هست و تقریبا هر کسی که این مبحث را برایش مطرح میکنید با حرارت، له یا علیه‌اش موضع میگیرد. کسی در مورد این مسأله بی‌تفاوت نمیماند. احتمالا شنوندگان شما هم این را با تلفن‌هایشان نشان خواهند داد. به اصطلاح مسأله برای خیلی‌ها ناموسی است. برای ما علتش این است که خط فارسی از نظر فنی محدودیت‌هایی دارد که بعدا میتوانم به چندتاشان مشخصا اشاره بکنم: که آموزش سواد را به شدت دشوار میکند، انتقال علم و فن از کشورهای غربی به ایران را دشوار میکند، اخذ تکنولوژی را دشوار میکند، یک انزوای فرهنگی تحمیل میکند و بخصوص باعث اختلاف فرهنگی میان جامعه ایران و جامعه غربی میشود. یک مرداب فرهنگی برای آن کشور ایجاد میکند، که با خودش و در خودش میماند. به طور کلی خط روی رفاه و سعادت مردم در جامعه تأثیر دارد. ممکن است بگویید خط یک مقوله خیلی کوچکی است که بخواهید این نقش را به آن بدهید؛ ولی اینطور نیست. خط یک ابزار مهم انتقال و ارتباطات است و نامناسب بودن خط فارسی یک مانع مهم است و در طول قرن بیستم خیلی از متفکران ایرانی به آن پرداخته‌اند، فکر کرده‌اند و سعی کرده‌اند عوضش کنند و با موانع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زیادی هم برخورد کرده‌اند. شاید حتی جانشان را رویش گذاشته‌اند. ولی یک فاکتور مهم است. خود این خط چه اشکالی داد؟ من اینجا نمیخواهم، جنبه فنی و تخصصی خط در بحث برجسته شود. سریع اشاره میکنم: اولاً از راست به چپ نوشته میشود، خط لاتین از چپ به راست نوشته میشود. در خود خط ما، اعداد از چپ به راست نوشته میشود و بخش زیادی از کلمات علمی و فنی که از غرب میآید و میبایست با املاي خود آن کلمات در زبان فارسی بیاید، در خط فارسی، امکان جذب اینها نیست. شما دارید از راست به چپ مینویسید و به یک اصطلاح علمی میرسید، باید با یک خط لاتین از چپ به راست این را وارد متن خود کنید. این خط برای اخذ کلمات جدید و خارج از محدوده مشغله امروزی خودش، به خصوص از قلمرو علمی، ریاضی و تکنولوژی، انعطاف‌پذیری ندارد. و بالأخره آموزشش: این خط حروف باصداپیش نوشته نمیشود. آ، ا، اینها در خط لاتین حروف خودش را دارد. در خط فارسی قرار بوده است اینها زیر و زبری باشد که مردم مینویسند. در نتیجه خط نوعی از بر کردن قیافه کلمه است و نه

نوشتنش با یک نوع ابزار فونتیکی. و بالأخره تکرار صوتهایی که سمبل‌های متعدد دارند. صدای «ز» شما به چهار شکل مختلف نشان میدهد. صدای «ت» به دو جور نشان میدهد. «ه» به چند جور نشان میدهد. اینها مشکلات خط است؛ یعنی شما نمیتوانید یک صدایی را که میشنوید، فرض کنید بدون اینکه از قبل چیزی را از بر کرده باشید، قاعده‌ای را یاد گرفته‌اید که میتوانید اصوات را بشنوید و با این خط روی کاغذ بیاورید. تلاش برای لاتین کردن خط جدید نیست. به نظرم تلاش مهمی است و تأثیر جدی دارد. الان پرسیدید که من با چه خطی مینویسم، واضح است چون برای جامعه فارسی‌زبان و فارسی‌خوان مینویسیم، باید به خط فارسی بنویسیم. منتها من یک برنامه از دوستانی که در کار لاتین کردن خط فعال بودند گرفته‌ام، برنامه کامپیوتری دارم که اگر لاتین بنویسم، با یک دستور ساده به فارسی قدیم و فارسی با خط عربی تبدیلش میکند و میشود آن را چاپ کرد. میخواهم بگویم این تسهیلات وجود دارد. اولی واضح است که در حال حاضر کسی از آن استفاده نمیکند. به نظر من موضوع بسیار مهمی است و تأثیر جدی بر رشد علمی، فنی و آموزشی جامعه دارد. تأثیر جدی روی انعطاف‌پذیری جامعه و قابلیت جذب فرهنگ مدرن و قابلیت جذب علم و تکنولوژی دارد. به همین سادگی به نظر من نمیشود آن را رد کرد. من فکر میکنم که تغییر خط در ایران یک تحول خیلی مهم خواهد بود. زبان فارسی، زبانی است که به شدت کاربردش ساده است. به شدت آموزشش ساده است. شما اگر بخواهید با خط لاتین به دوست آمریکایی خود فارسی یاد دهید، در ظرف چند روز میتواند جملات بسیاری را بگوید و بفهمد دارد چه میگوید. ولی شما سعی کنید فارسی را با خط فارسی به او یاد دهید، ببینید چه کار مشقت‌باری است و چقدر عملا غیر ممکن است. این یعنی، انزوای ما الان. دقت کنید که خط، زبان نیست. زبان فارسی با هر خطی که نوشته شود همچنان زبان فارسی هست. خط یک ظرفی است که آن زبان قرار است به خودش بپذیرد و به شدت با رشد این زبان و حتی بقایش نا متناسب است. فکر میکنم نگه داشتن این خط، یعنی اینکه فاتحه خود زبان فارسی را باید خواند. اگر کسی حتی دلش برای زبان فارسی سوخته باشد باید فکری به حال تغییر خط بکند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، دو سه مورد اشاره کردید که برای من جالب بود. البته اگر بتوانید چرایی‌اش را توضیح دهید. یکی در مورد اینکه اگر خط عوض شود مردم احساس سعادت بیشتری میکنند. متوجه نشدم منظورتان چه هست. مثلاً ترک‌ها که خطشان را تغییر دادند امروز سعادتمندتر از مردمی هستند که خطشان را تغییر نداده‌اند؟ شاداب‌تر شده‌اند؟ مرفه‌تر شده‌اند؟ بعد هم این اشکالی که شما فرمودید در خط فارسی هست، احتمالا در خط لاتین هم هست. اشکالاتی که در خط ما هست، ممکن است در خطهای دیگر هم باشد. خود بنده، اغلب پیامهای حتی دو-سه خطی از شنوندگانم که از طریق اینترنت در سراسر دنیا فرستاده شده است، میگیرم یا رادیو در اختیارم قرار میدهد، وقتی که میخواهم بخوانم واقعا برایم دشوار است. یعنی فارسی به خط لاتین. همین دو خط را گاه من وقت طولانی‌ای صرفش میکنم تا کشف کنم چه میخواهد گفته شود. حتی با همین دبیره لاتین. حالا شما یک بیت حافظ را با دبیره لاتین بنویسید، ببینیم آیا کسی میتواند بخواند؟ واقعا دشوار است. میخواهم بگویم که به همین سادگی هم نیست. خود آن دبیره لاتین هم مشکلاتی دارد که به نظر میرسد کمتر از خط فارسی نباشد. این است که تصور نمیکم که به لاتین در آوردن خط موجود، مشکل ما را از نظر آموزش حل کند. بالأخره تلاش شما برای این است که ما ساده‌تر بتوانیم زبان فارسی را دریافت کنیم و قشر بیسواد بتوانند خواندن و نوشتن بیاموزند. این طور نیست؟

منصور حکمت: ببینید ایرانی‌ای که در اروپا یا آمریکا به دنیا آمده و خط مدرسه‌ایش لاتین است، میتواند بخواند یا نه؟ نمیتواند.

علیرضا میبیدی: خب به خاطر اینکه باید یاد بگیرد.

منصور حکمت: در خط چینی قدیم ۳۵۰ هزار کاراکتر هست که شکلشان را باید یاد بگیرید. واضح است که اگر یکی را بنشانند این را یاد می‌گیرد. ولی دقیقاً به خاطر پیچیدگی این خط در کل چین ممکن بود هزار نفر این خط را یاد بگیرند و قشر ممتاز بشوند و سواد عمومیت پیدا نکند. وقتی شما می‌رسید خط با سعادت و رفاه مردم چه ربطی دارد، من همین را خدمتان عرض می‌کنم. خط ابزار سواد آموزی است. سواد ابزار راهیابی به علم، به فرهنگ و به دستاوردهای بشری در زمینه‌های مختلف علمی و اجتماعی است. اگر خط ثقیلی داشته باشید که نمی‌گذارد این انتقال به سهولت انجام شود، پشت دروازه‌اش میمانید. مثال ترک‌ها را زدید؛ ببینید ترک‌ها در ترکیه مشکلات دیگری دارند. فقط خطشان که مبنای سعادتشان نیست. به همان درجه‌ای که ترک‌ها از چپ به راست و به حروف لاتین مینویسند، امکاناتشان برای جذب دستاوردهای علمی و فنی و فرهنگی از کشور ایران بیشتر است. شما یک کتاب دانشگاهی فرض کنید رشته شیمی یا فیزیک را سعی کنید مطالعه کنید ببینید میتواند بفهمید؟ مثالی که زدید جالب بود: حافظ، ببینید بخش حلاج تذکره الاولیاء را در نشریه خط نو که مال کنوانسیون اوروفارسی است که تلاش میکنند خط لاتین را برای زبان فارسی جایگزین کنند، من جلوی دخترم یازده ساله‌ام که یک بار هم فارسی نخوانده است و فارسی هم بلد نیست و خطش را هم نمیداند چطوری است، گذاشتم. نمیفهمید چه میخواند، ولی میخواند! شما سعی کنید که به یک دوستان پنج جمله فارسی یاد بدهید، اول متوجه میشوید که باید خط فارسی را به او یاد بدهید. بعد پشیمان میشوید و خط لاتین را به او یاد میدهید و او یاد می‌گیرد که آن جملات را تکرار کند. راجع به اینترنت که فرمودید؛ یک علت اصلی که شما هنوز به سرعت نمیتوانید از خط لاتین در اینترنت استفاده کنید برای این است که هنوز چند تا حرف اساسی فارسی است که به درستی سُمبَلش تعریف نشده است. برای مثال آ و ا. یک دلیل اصلی که شما نمیتوانید ایمیلتان را به راحتی بخوانید این است که آ و ا ها تفکیک نشده است و بعضی چیزها مثل «عین» به درستی تفکیک نشده است، یا «شین» هنوز تعریف نشده است.

علیرضا میبیدی: بنابراین باید یک قاعده و معیار پیدا کرد؟

منصور حکمت: بله. من می‌خواستم توجهتان را به نشریه‌ای به نام «خط نو» جلب کنم؛ کنوانسیون اوروفارسی این قاعده را تعریف کرده است. احتمالاً در کتابفروشی‌های لس‌آنجلس در دسترس‌تان باشد. قاعده خیلی کارایی است: هر صدایی را فقط یک حرف نمایندگی میکند و هر حرفی فقط یک صدا میدهد. هر چه میشنوی، خوب نوشته میشود و هر چه نوشته میشود خوانده میشود. استثناء ندارد و بشدت ساده است. فارسی از نظر صرف‌افعال، ضمائر، شیوه‌ای که جملات را شرطی یا سوالی میکنند و غیره یک زبان بشدت ساده و سراسری است. آموزش خود زبان فارسی، به مثابه یک زبان، وقتی نمی‌گیرد. بشدت زبان قابل استفاده‌ای است؛ ولی خطش است که اجازه نمیدهد که این را شما به یک شهروند اروپایی به راحتی یاد بدهید. اگر فارسی به خط لاتین نوشته شود یکی از زبانهایی میشود که به راحتی قابل آموزش است و این خودش دروازه‌ای از یک انتقال فرهنگی و فعل و انفعال فرهنگی با جوامع دیگر را ایجاد میکند که ما از الان در آن کشور از آن محرومیم. بحث عمیق و پیچیده‌ای است که باید مفصل جوانبش را بحث کرد.

علیرضا میبیدی: از کسی که در شمال کالیفرنیا به آمریکایی‌ها زبان فارسی یاد میدهد و گویا شمار زیادی شاگرد هم دارد، پرسیدم که معمولاً یک آمریکایی که درجه هوش متوسطی هم داشته باشد، در چه مدت زبان ما را یاد می‌گیرد؟ میدانم که شمار زیادی از نظامیان آمریکایی-زبان از چند سال پیش بطور مداوم و منظم سرگرم فراگرفتن زبان فارسی هستند: هشت ماه! هشت ماه مدت زمانی است که یک آمریکایی صرف میکند تا با زبان ما آشنا شود و خواندن و نوشتن ما را فرا بگیرد. این به نظرم قابل تأمل است و نشانه سادگی این دبیره است. و نشانه سادگی زبان فارسی است. تصور نمی‌کنم که ما از این طریق بتوانیم مشکلی را حل بکنیم. شاید مشکلات ما را بیشتر بکند.

منصور حکمت: این نظامیان آمریکایی خط فارسی را هم یاد می‌گیرند؟ اشتباه میکنید. به آنها زبان فارسی و دیالوگ فارسی را با خط لاتین یاد میدهند.

علیرضا میبیدی: نخیر نه! خط و زبان فارسی را یاد میدهند.

منصور حکمت: بالأخره کلمه‌ای که با حرف بیصدا نوشته شده است را چگونه باید خواند؟ یکی از محققین ایرانی گفته بود که یک کلمه هشت حرفی چند هزار حالت دارد که در چند هزار حالت میتوان آن را خواند. با توجه به این که زیر و زبرش را کجا باید گذاشت. و کسی که از پیش علم غیب ندارد که این کلمه قرار است چه باشد، نمیتواند بخواند. شما اول باید کلمه را به قیافه‌اش از بر کنید و بعد میتوانید بخوانید. درست به یک معنی شبیه خط چینی است. چون که زیر و زبر ندارد. شما سکنجبین را به یک آمریکایی بگویید که به خط فارسی بخواند؛ غیر ممکن است. مگر اینکه بگویید که این سکنجبین است و یک همچنین ماده‌ای است و شیرین است و با کاهو می‌خورند! وگرنه هیچ راهی ندارد که شما به کسی که قبلاً در آن کشور زندگی نکرده است بگویید این خط را بخواند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت ممکن است در مورد بقیه خطوط نیز این مشکل وجود داشته باشد. یعنی ممکن است شما یک کلمه انگلیسی را مقابل بنده قرار دهید و من نتوانم بخوانم.

منصور حکمت: ممکن است شما به تلفظ درستی نخوانید یا استثناء باشد. فارسی این خاصیت را دارد که اگر الان لاتین کردنش در دستور کار قرار بگیرد میشود آن را با حداقل استثنائات نوشت. خط اوروفارسی را که من خدمتان عرض کردم اگر در آن دقیق شوید میبینید که استثناء بردار نیست و عملاً بسیار ساده است. خط انگلیسی حاصل یک پروسه تکاملی است و از ریشه آلمانی‌اش آمده است. تلفظ انگلیسی در دست اقوام مختلف بوده است و پُر از استثناء است. علت اینکه یک کلمه جدید ممکن است به چند طریق توسط آدمهای مختلف خوانده شود برای این است که قاعده استانداردش رعایت نمیشود.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، بنده می‌گویم که اگر شما به من تفهیم بفرمایید که چرا باید این کار را کرد ممکن است من با شما هم عقیده شوم. اما هنوز چرایی‌اش را از زبان شما نشنیده‌ام. روز جمعه من با یک معلم زبان فارسی در اینجا گفتگو می‌کردم. از ایشان سؤال کردم که به بچه‌ای که در ایالات متحده آمریکا به دنیا آمده است و شاگرد شماست در چه مدت زبان فارسی را یاد میدهید؟ گفتند هفته‌ای دو ساعت و به مدت هشت ماه بچه هم خواندن و هم نوشتن را یاد می‌گیرد. نه به خط لاتین بلکه به خط فارسی.

منصور حکمت: خوب بله هشت ماه طول میکشد بچه‌ای که از رفاهی برخوردار است و کلاس علمی میرود در هشت ماه، اضافه بر خط

نونده دو: من در مخالفت با تغییر خط، میخواستم حرف بزنم. خط یکی از پایه‌های فرهنگ هر ملتی است. ژاپن و چین و خیلی جاهای دیگر نه تنها خطشان را عوض نکرده‌اند بلکه حتی به خطهای قدیمی‌شان هم میروند. خیلی از ملل دنیا که نمیتوانند در ملل دیگر نفوذ کنند به خاطر خطشان است. خط فارسی برای ما یک رمز و واقعا یک هنر است...

شنونده سه: آقای حکمت، با عرض سلام خدمت شما من علیرغم اینکه با نظرات و ایدئولوژی شما مخالفم برای شما احترام قائل هستم. چکیده ایده شما، درباره تغییر خط فارسی در دو جمله است، یکی اینکه انتقال تکنولوژی را به ایران راحت میکند دیگر اینکه ما آثار ادبی و هنری‌مان را میتوانیم به خارج منتقل کنیم. من هم در سه جمله جواب شما را عرض میکنم و نظر خودم را میدهم. یک اینکه اگر عدم تغییر خط باعث میشد که تکنولوژی انتقال نیابد، ژاپن میبایست یکی از عقب‌افتادترین کشورهای دنیا باشد در حالی که یکی از چهار قطب پیشرفته دنیاست. دوم اینکه آثار بسیاری از شاعران ما مثل خیام، مولوی و عطار به زبانهای انگلیسی یا لاتین به شکل شعر ترجمه شده است و در دسترس کشورهای دیگر قرار گرفته است. مضافا بر اینکه در ایران و تمام کشورهای دنیا در سالهای آخر دبیرستان و دانشگاه، تدریس دو یا سه زبانی متداول است، بسیاری از دانشجویهای ایرانی که به آمریکا آمده‌اند هیچ مشکلی در فراگیری علم و دانش غرب را نداشته‌اند. بنابراین اجازه دهید، ما خط خودمان را داشته باشیم. این را مطرح نکنید. این خط یکی از علائق و هویت ملی ماست. اجازه دهید ما این را حفظ کنیم.

شنونده چهار: زبانهای دیگر رایج در ایران، مثل کردی و عربی و ترکی و زبان عربی در جنوب ایران چطور؟ آیا آنها هم با این مسأله تحت‌الشعاع قرار میگیرند یا نه؟

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، بفرمایید؟

منصور حکمت: همانطور که گفتم بحث خیلی داغی است. هر کس میشنود دخالت میکند و این جنبه مثبت قضیه است. به نظر من یک نکته‌ای که مخالفین تغییر خط فراموش میکنند این است که خط زبان نیست. خط لاتین همچنان زبان فارسی را دارد روی کاغذ می‌آورد. و این آثار قبلی و میراث فرهنگی که از آن صحبت میشود؛ را یک هیأت تائیبست هم میتواند ظرف شش ماه همه را روی دیسک، حافظه کامپیوتر، یا روی کاغذ به خط لاتین در آورد. اتفاقا تنها راه برای اینکه اجازه دهیم تا خوانده شود این است. حالا هر کسی که اصرار دارد حتما اینها را نگه دارد باید اینها را در ظرف‌های مدرن‌تر و امروزی‌تری نگه دارد و یکی هم همین خط لاتین است. ثانيا اگر کسی فکر میکند که خط یک سد دفاعی برای حفظ یک فرهنگ است این را باید قبول کنیم، که اتفاقا بعضی از ما میخواهیم این سد دفاعی برداشته شود و فرهنگ‌های دیگری به آن جامعه رسوخ کند. من هیچ علاقه‌ای به حفظ فرهنگ ایران ۱۸۰۰ تا ۱۹۰۰ ندارم. میخواهم آخرین دستاوردهای فرهنگی آخرین گشایشهای فرهنگی و آخرین آزاداندیشی‌های فرهنگی در آن کشور بُردی پیدا کند. بنابراین اگر این خط سد دفاعی برای حفظ نوعی از فرهنگ باشد اتفاقا این یکی از دلایلی است که من طرفدار تغییر خط هستم. در مورد خط و لهجه که این دوست آخری پرسیدند اتفاقا خیلی گویا است. خط موجود اجازه منعکس کردن لهجه را نمیدهد و در نتیجه به شدت دلبخواهی است. اینکه شما یک کلمه یا جمله را چگونه میخوانید بستگی به خودتان دارد. خط لاتین به شما اجازه میدهد که لهجه‌ها و زبانهای مختلف مثل کردی، ترکی و غیره که بحثش شد را بنویسید. اتفاقا لاتین کردن خط اجازه میدهد که این تفاوتها نوشته شود، رُمان‌ها با لهجه پرسوناژهای

لاتینی که یاد گرفته است، خط فارسی یادش میدهند. آن بچه همه چیز را میتواند یاد بگیرد.

علیرضا میبیدی: خیلی خوب. من هم همین را میگویم. آیا این ارزش ندارد به خاطر حفظ همه میراث‌های فرهنگی، همه...

منصور حکمت: فقط آموزشش به یک بچه در یک مدرسه ملاک نیست. ملاک این است که کتابهای علمی که شما به فارسی نوشته‌اید را ببینید قابل استفاده هست یا نه. شما ببینید که میشود خواننده‌ای برای اشعار احمد شاملو در اروپا گیر آورد یا نه. برای اینکه اول باید این خط را یاد بگیرند. اگر من و شما فرضا نوشته فرانسوی یا اسپانیایی را برداریم تخمینا میدانیم حتی بفهمیم که راجع به چه حرف میزند، بدون اینکه آن زبان را بلد باشیم. ولی خط فارسی یک عکس یا پوستری است برای کسی که فارسی نمیداند. باید اول بروند آن خط را یادش بدهند.

علیرضا میبیدی: شاید، زیبایی‌اش همین است آقای حکمت، شاید زیبایی و عظمت زبان و خط فارسی هم در همین است.

منصور حکمت: این همان حالت الیبتیستی و نخبه‌ای هست که خط فارسی دارد. وقتی خط مال نخبگانی شد که میتواند کلماتی را ببینند و از بر کنند، کلمات جدید را مدام به حافظه‌شان بسپارند و روی تومارهایی در خانه‌شان داشته باشند، این دیگر قابل استفاده مردمی نیست. ما وقتی فارسی یاد میگیریم، تعدادی از آن را در مدرسه یاد میگیریم، مقدار زیادی از آن را مجبوریم از روی حدس و گمان، از روی تابلوی مغازه‌ها و روزنامه‌ها یاد بگیریم و دانده‌اند‌اش را هم ببرسیم. هیچ مکانیزم قبلی‌ای نیست که به ما بگوید برای مثال این کلمه مستضعفین را چگونه باید خواند. شما مستضعفین را بنویسید و جلوی کودکی که گفتید هشت ماه به او فارسی یاد داده اید، بگذارید، ببینید مستضعفین را چه میخواند. نمیفهمد، مُ یا م یا م است. هر یک از کلمات در ریاضیات ده به توان دوازده احتمالات دارد.

علیرضا میبیدی: خیلی خوب. یک بار که به او گفتید فرا میگیرد. اجازه دهید که من نامه دکتر رضاییان را بخوانم که از هواداران اصلاح خط هستند. ایشان مینویسند که مشکل بودن خواندن و نوشتن خط فارسی چیزی نیست که ما کشف کرده باشیم. سالها پیش ایران دوستانی مثل طالبوف و تبریزی و میرزا فتحعلی آخوندزاده و در سالهای اخیر به وسیله دانشمندان مختلف این مشکل بیان شده اما راه چاره‌ای ارائه نشده است. اصلاح خط فارسی یکی از اهداف شش‌گانه فرهنگستان ایران است. با وجود گذشت سالها، این بنیاد نیز این مشکل را بررسی کرد ولی راه درمانی ارائه نداد.

...

ما همباوران فارسی ساده، بر این باوریم که با کنار نهادن هشت حرف تکراری «ث، ح، ذ، ق، ط، ظ، ص، ض» خواندن و نوشتن بسیار آسان خواهد شد. بگذاریم ببینیم شنوندگان ما چه میگویند.

شنونده یک: جناب میبیدی، ببینید درست است که برای اشخاصی مثل من و شما با این سن و سال، سخت است که بخواهیم خط زیبایمان را عوض کنیم ولی در جهان امروزی لازمه پیشرفت این است که خطمان را عوض کنیم. من نمونه‌ای که برای شما می‌آورم زبان ترکی است. الان اینها بعد از هفتاد سال که خطشان عوض شده است عادت کرده‌اند و برایشان مشکل است به غیر الفبای لاتین فکر کنند. آنها هم ادبیات دارند و برای پیشرفت علمی لازمه‌اش این است که ما خطمان را عوض کنیم.

در کره ارض، که آزادی عمل بیشتری برای فرد قائل است، به سلیقه فردی اجازه بازی و فرجه میدهد، آن فرهنگی که ریلکس تر است، راحت تر است. من علاقه ندارم در ژاپن با فرهنگ ژاپنی زندگی بکنم. من فکر میکنم که شما یک زن را نمیتوانید پیدا بکنید که بین پاریس و توکیو به طور آزادانه توکیو را برای زندگی انتخاب بکند.

علیرضا میبیدی: نه! این به دید زیبایی‌شناسی شما، بر میگرده آقای منصور حکمت!

منصور حکمت: به زیبایی‌شناسی بر نمیگرده. به این بر میگرده که فرهنگ فئودالی چه نقشی دارد، مردسالاری و مذهب چه جایگاهی در آن فرهنگ دارد.

علیرضا میبیدی: ممکن است من یک جامعه سنتی را خیلی بیشتر دوست داشته باشم، لباس سنتی را بیشتر از همین جین که پیشنهاد شما است دوست داشته باشم.

منصور حکمت: من حرفی ندارم، ولی اگر آن لباس سنتی مانع مدرسه رفتن دختران شود آنوقت من با آن اختلاف دارم. اگر اجازه نداشته باشید در آفتاب با شلوار کوتاه به پارک بروید با آن اختلاف دارم...

علیرضا میبیدی: بله! به شرط اینکه قبول کنیم که این چادر و چاقچور ایرانی هست که نیست. حرف این است.

منصور حکمت: بالآخره مال یک جایی هست آنها چه بگویند؟ فرض کنیم یک لحظه ایران را در نظر نگیریم. چادر و چاقچور بالآخره مال یک جایی هست یا نه؟ بالآخره چادر چاقچور ایرانی نیست، این جبهه هشتصد دکه‌ای قاجار که ایرانی هست. بالآخره برای پیدا کردن لباس ایران باید به کی برگردیم؟ لباس اورود را ببینیم؟ لباس انوشیروان را ببینیم؟ لباس آژیدهاک را ببینیم؟ لباس کی ایرانی هست؟

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، لباس دوره قاجار هم وارداتی هست. این بحث خیلی جالبی است. روی خط باشیم تا ببینیم شنوندگان ما چه میگویند.

بخش سوم - ۲۱ ژوئیه ۱۹۹۹

علیرضا میبیدی: شب به خیر آقای منصور حکمت

منصور حکمت: حالتان چگونه آقای میبیدی؟

علیرضا میبیدی: سپاسگزارم آقای منصور حکمت، فوری‌ترین وظیفه ایرانیان در سطح جهان چیست؟ من جواب سازمانی از شما نمیخواهم. من جوابی فراگیر میخواهم. از دید جهان‌بینی شما میخواهم بدانم که اصلی‌ترین و مبرم‌ترین و ضروری‌ترین وظیفه ایرانی‌ها و کاری که میتوانند بکنند در سطح جهان چیست؟

منصور حکمت: اولین چیزی که من میتوانم بگویم این است که تصویرمان از ایران و شرایط امروزش را اول از کیهان نگیریم (اشاره به صحبت آقای میبیدی در آغاز برنامه رادیویی و قبل از شروع مصاحبه با آوردن نقل قول از کیهان در ارتباط با اوضاع اختناق در ایران و مشخصاً فشار بر زندانیان هجده تیر، از جمله منوچهر محمدی). به نظر من کیهان همانطور که گفتید بلندگوی همان نهادها و محافل مرتجع و تروریستی است که اسم بردید و در نتیجه دارد حرف خودش را میزند و هیاهوی خودش را دارد. برای داشتن

واقعی‌اش نوشته شود. باعث میشود تا تلفظ‌های مختلف آن همه آدم که با هم فرق دارد و هیچ کدامش اصل و مینا نیست همه روی کاغذ بیاید و فرهنگ عامه تقویت بشود. ولی همانطور که آن دوستان در اول گفتند مهمترین جنبه تغییر خط، برداشتن یک سد بر سر راه گسترش آموزش، اخذ تکنولوژی و علم و پیوستن به قافله تمدن امروزی است. نمیگویم تنها عامل بازدارنده خط است، یکی از عوامل مهم بازدارنده، این خط است. یک نکته را فراموش نکنیم: هیچ چیز در این خط به طور ویژه‌ای فارسی نیست. این خط نوع کتبی به روی کاغذ آوردن صوت است. همانطور که اصوات م، ن، ج، هیچ کدام فارسی نیست، روشی هم که ما این‌ها را روی کاغذ میآوریم، ربطی به فرهنگ و زبان ما ندارد. ما میتوانیم صدای فارسی را با هر علائمی که دوست داریم روی کاغذ بیآوریم. بحث سر تغییر زبان نیست، در این بحثی که الآن میکنیم، بحث بر سر تغییر روش مکتوب کردن زبان است. روش مؤثر مکتوب کردن زبان، و این که اجازه دهیم این زبان مورد استفاده قرار گیرد، بسط پیدا بکند، آموزشش آسان شود، استفاده علمی از آن بشود، تنها راهش، تغییر خط است. منتها بحث من با آقای رضائیان که متنی از ایشان خواندید فرق میکند. ایشان میخواهند حروف مشابه را حذف بکنند. فصلنامه را با «سین» بنویسند و غیره و غیره. این جواب نیست. تا وقتی که ما فکری به حال مصوت‌ها، حروف صدا دار ا ا و آ و آوردن آنها به صورت یک حرف مستقل در متن و از طرف دیگر از چپ به راست نوشتن خط نکنیم، به نظر من هنوز جواب مسأله را نداده‌ایم.

علیرضا میبیدی: آقای منصور حکمت، حالا از دید سیاسی به قضیه نگاه کنیم. به هر حال شما رهبری یک سازمان سیاسی را به عهده دارید. اگر فرض کنیم ملت‌های دیگر دنیا همه از روش پیشنهادی شما تبعیت کنند، به تدریج زبان و فرهنگ خود را به جنس زبان و فرهنگ غرب یا کشورهایی که قطب‌های صنعتی شناخته میشوند، نزدیک بکنند آیا این به نظر شما خودش تن دادن کامل به سطره این نظام‌های تکنولوژیک نیست؟

منصور حکمت: نظر شخصی من را بپرسید من از نظر فرهنگی، آدمی طرفدار غرب هستم. من فکر میکنم درست است که خیلی ایرادها هست و من خودم از نقطه نظر مشکلات خودش منتقد فرهنگ غربی هستم، ابدا علاقه‌ای به حفظ فرهنگ شرقی در مقابل فرهنگ غربی ندارم.

علیرضا میبیدی: پس استقلال فرهنگی و زبانی ملت‌های دنیا چه میشود؟ پس استقلال ما چه میشود؟

منصور حکمت: زبانی با فرهنگی فرق میکند. شما اگر بتوانید در ظرف چند دقیقه به من بگویید که مشخصات فرهنگ ایرانی که باید حفظش کنیم چه هست، آنوقت من به شما میگویم که چقدر باید در زندگی ما جا داشته باشد. من سر و وضع امروز مردم را، که شلوار جین و تی‌شرت میپوشند، پیراهن معمولی میپوشند و به بیرون میروند یا شلوار کوتاه میپوشند به اینکه هر کدام از ما یک عمّامه سرمان ببندیم و لنگ ببندیم یک پارچه هم دوشمان بندازیم ترجیح میدهم.

علیرضا میبیدی: تصادفاً آنها هم ایرانی نیست. مشکل ما این است که آنها هم ایرانی نیست.

منصور حکمت: ببینید خیلی چیزها ایرانی نیست و بهتر است و خوب است که ایرانی نیست. اگر بنا بود که ایرانی باشد تا حالا پدرمان در آمده بود. خیلی چیزها ایرانی بود و عمداً سعی کردیم تغییرش بدهیم. میخواهم بگویم این را باید قبول کرد و فهمید که آن فرهنگ موجود

حاکمیت قرار دارند، میشود و باید روزگارش را سپاه کرد. این فراخوانی است به همه مردمی که از ایران آمده‌اند و سالها شاهد این بوده‌اند که آن نکبت در آن مملکت حکمفرما بوده است. الآن موقعی است که به نظر من، مردم ایران به کمک کسانی که در خارج از ایران زندگی میکنند احتیاج دارند. الآن دیگر اعتراض به جمهوری اسلامی، نباید قلمرو فعالیت سازمانهای سیاسی باشد. همه و حتی کسانی که در این بیست سال به سیاست کاری نداشته‌اند، الآن باید به خیابانها و جلوی سفارتها بیایند و اعتراض و تظاهرات کنند. مطمئن باشند تأثیر قطعی دارد. الآن فضایی نیست که دولتهای غربی بخواهند در موضع دفاع از جمهوری اسلامی جلوی این تظاهرات بایستند. الآن فضایی نیست که رسانه‌های غربی بخواهند این تظاهرات را به خاطر اینکه گویا به آقای خاتمی میانه‌رو، میدان داده باشند سانسور کنند. الآن فضایی هست که اگر ما در خارج کشور موجهای وسیع اعتراضی راه بیندازیم انعکاس وسیع هم در افکار عمومی بین‌المللی و هم در خود ایران پیدا میکند. این خودش چاشنی‌ای برای تحرک بیشتر مردم در گوشه و کنار ایران میشود. یک کلمه، خلاصه کنم، جواب این مسأله است: گسترش مبارزه و کشیدن آن به عرصه‌های جدیدتر.

علیرضا میبیدی: امکان اینکه اینها (جمهوری اسلامی) با فشار و ارباب به مواضع قدرت گذشته خود برگردند از نظر شما وجود ندارد؟ نه؟

منصور حکمت: به نظر من خیر. این رژیم در موقعیتی نیست که بتواند یک سیاست ارباب را به مدت طولانی حفظ کند بدون اینکه از وسط قاج شود و بشکند. ارباب و سیاست‌زده و کشتن و اعدام وقتی میتواند برای اینها مؤثر باشد که مطمئن باشند حاکمیت در نتیجه این سیاست یکپارچگی خودش را از دست نمیدهد و بخشهایی از آن جدا نمیشوند و علی‌هش صحبت نمیکنند. در صورتی که همین الآن و با همین درجه از موج برگشت راست (اگر بشود به آن «موج برگشت» گفت)، فضا حاکی از یک چنین یکپارچگی‌ای نیست. سیاست ارباب یعنی اینکه خاتمی را به روز بنی‌صدر در بیاورند. اگر این کار را بکنند شیور جنگ نهایی با خودشان و مردم را به صدا در آورده‌اند و دیگر از آنجا روزشمار سقوط جمهوری اسلامی را میشود با عدد و رقم گفت. اگر این کار را نکنند باز هم در بن‌بست‌اند. برای اینکه تا وقتی که مردم این شکاف درون حاکمیت را میبینند از آن استفاده میکنند. در نتیجه سؤال سر این است که آیا میشود از خدمات آقای خاتمی برای جمهوری اسلامی، صرف نظر کرد؟ آیا راستها میتوانند دارودسته خاتمی را بگیرند بیندازند، زندان کنند، خلع کنند و مثل یک حکومت نظامی یا ارتشی جلوی مردم بایستند؟ به نظر من جواب این سؤال منفی است. این کار را بکنند، مطمئن باشید فردایش پیشمرگها در کردستان در رأس کارند. اگر این کار را بکنند بعد از یک درجا زدن چند هفته‌ای، موج اعتصابات وسیع، جامعه را فرا میگیرد. اینها توان رفتن در موضع سرکوب، در مقیاس سی خرداد ۶۰ را ندارند. اینها در موضع ضعف هستند در حال رفتن هستند و در حال فرار از داخل خودشان هستند. تعداد پاسدارها و ایادی حکومت، بطور مثال در کردستان که نیروهای اپوزیسیون حتی بصورت زیر زمینی قدرتی هستند، که مراجعه میکنند و میگویند آقا ما را فرار دهید و با ما مهربان باشید، روز به روز در حال افزایش است. صداها و نواهایی که از داخل حکومت میآید حاکی از یک عمارت پوسیده و در حال فروپاشی است. این ژستهای دست راستی، به نظر من به دردشان نمیخورد. منظورم این نیست که نمیتوانند قربانی بگیرند. منظورم این نیست که کارهای کثیف تروریستی نخواهند کرد. اینها بعد از سقوطشان هم این کارها را خواهند کرد. برخلاف رژیم قبلی، که بعد

تصویر بهتری از اوضاع، باید فضای روزنامه‌های دیگر را هم دید. و اگر مجموعه این تصویر را جلوی چشممان بگیریم به نظر من فضا به این شوری که از صفحات کیهان بر میآید، نمیتواند باشد. در کل حرف من این است که نباید مرعوب شد. صحبت از انتقام راست و موج برگشت خامنه‌ای‌چی‌ها در ایران زیاد شده است. نامه فرمانده‌های سپاه پاسداران مقداری زیادی سر و صدا درباره احتمال کودتا درست کرده است. ولی وقتی نگاه میکنید میبینید اینها تکاپوهایی است از موضع تدافعی برای ارباب مردم و از میدان به در کردن مردمی که به قصد سرنگونی اینها بلند شده‌اند. حرکت مردم موجی نیست که بشود براحتی پیش زد. در نتیجه، این تکاپویی است برای مرعوب کردن و به خانه راندن مردم. قطعا از این رژیم کثیف هر کاری بر میآید. احتمال شکنجه که صد در صد، احتمال اعدام بعضی کسانی که دستگیر شده‌اند هم وجود دارد. قبل از هر کسی به جان آقای محمدی افتاده‌اند. احتمال زیادی است و باید علیه این ایستاد. ولی فضا طوری نیست که در بیست سال پیش، در سی خرداد شصت شاهدش بودیم که ته دلمان همه میدانستیم که این بگیر و ببندها میرود که بدتر و بدتر شود. رژیم در روند تثبیت بود. امروز رژیم جمهوری اسلامی، در روند تضعیف و فروپاشی و در حال عقب‌نشینی است. این ضد حمله‌ها و تعرضاتی که میکند و این لحن پرخاشگر و مستهجنی که بکار میبرد، همه از سر استیصال و برای نگهداشتن سنگرهایی است که تا به این لحظه داشته است. من تصور میکنم جمهوری اسلامی جرأت نکند دست به یک موج وسیع سرکوب بزند. حتی اگر این کار را بکند بشدت کوتاه مدت خواهد بود و مردم آن را در هم خواهند شکست. در یک موقعیت غیر ممکن قرار گرفته، نه میتواند مسیر سازش با مردم را در پیش گیرد و امیدوار باشد که فرجه‌ای برایش پیش میآید و نه میتواند مسیر سرکوب را انتخاب کند. این که ما چه کار باید بکنیم به نظر من فقط یک کلمه جوایش است: گسترش مبارزه و کشاندن آن به عرصه‌های جدید، جواب این تلاشهای مذبحخانه ارتجاع مذهبی در آن کشور است.

در داخل کشور فکر میکنم کشیده شدن آن به مراکز کارگری و به خصوص به صنعت نفت و صنایع کلیدی و شروع بعضی اعتصابات اخطاری و سیاسی به حکومت. منظورم اعتصابهایی است که نه لزوماً برای مطالبات روزمره معیشتی بلکه در دفاع از آزادی و هشدار به جمهوری اسلامی برای پس کشیدن از موضع ارباب انجام شود. به نظرم اعتصابهای کوتاه مدت و چند روزه کارگری در مراکز کلیدی که هدفش اخطار به حکومت مبنی بر این که از ارباب مردم دست بردارد و جلوی اوباش حزب‌اللهی را بگیرد بسیار میتواند کارساز باشد. و این چیزی است که فکر میکنم الآن در محافل کارگری ایران و محافل کارگران صنایع بزرگ، قطعا صحبتش هست. محافل زیادی هستند که در پی این هستند که چگونه طبقه کارگر ایران میتواند در این روند شرکت فعالتری بکند. کشیده شدن این اعتراضات به عرصه‌های اعتصابی در اقتشار دیگری به نظرم کارساز است. و فکر میکنم اینها جلوی اعتراضات در محله‌ها و شهرها را نخواهند توانست بگیرند. این تلاشها، مذبحخانه است. خودشان هم اگر جواب مجمع روحانیون مبارز، جبهه مشارکت ایران اسلامی، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به فرمانده‌های سپاه پاسداران را بخوانید میبینید که خودشان هم مطمئنند که یک چنین حرکت نظامی با عکس‌العمل شدید مردم، روبرو میشود و شکست میخورد. در واقع دارند پشت دست فرماندهان سپاه میزنند برای همین ژست کودتاجی‌گرانه‌ای که گرفته‌اند. در سرکوب موفق نخواهند شد هر چند که واقعا جان دستگیرشدگان در خطر است و باید وسیعا به میدان آمد. در خارج کشور که جمهوری اسلامی قدرتی نیست و مخالفتش در این جدال سیاسی در موضع کنترل و به یک معنی

منصور حکمت: به نظر من، حتما همین طور است. یک دوره گذار خواهیم داشت که دوره بی‌ثباتی است و حکومتی که سر کار بیاید چه چپ و چه راست، حکومت دوره انتقالی خواهد بود. جامعه‌ای که قرار است شکل بگیرد از مبارزات آن دوره؛ چون آن دوره دیگر همه با شعارهای خودشان، با حزب خودشان و اهداف اعلام شده‌شان به میدان می‌آیند. آنوقت شما باید این را تصمیم بگیرید و این را نگاه کنید که در مبارزه رودرروی همه طبقات اجتماعی، که هر کس با پرچم خودش می‌آید و این دفعه دیگر «همه با هم» نخواهیم داشت، چه کسی میتواند یک افق پایدار، که ضامن خوشبختی مردم باشد، به میدان بگذارد. ما برای یک جمهوری سوسیالیستی آن موقع مبارزه میکنیم از الآن، و آن موقع با این پرچم و فقط با این پرچم بیرون می‌آییم.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت، اما یک عده پرچم ندارند؛ اسلحه دارند. آنها چه میشوند؟

منصور حکمت: اتفاقا نکته خوبی را گفتید. دقیقا چون ارتجاع اسلحه دارد مردم ایران باید با زور خوشبخت شوند و خوشبختی‌شان را اعمال بکنند. پروسه‌ای که در آن حزب‌الله پایون بزند و در مجلس بعدی بیاید و آبستراکسیون بکند و رأی بدهد و قیام و قعود بکند، نخواهیم داشت. در آن مملکت، مردم مجبورند سرنوشتشان را به زور تعیین کنند. اگر کسی در این فکر است که بعد از سقوط جمهوری اسلامی، یک عده زیادی از جک و جانورهای دست راستی، که در آن مملکت به جان مردم می‌افتند به مجلس میروند و هر چه مجلس رأی داد، را قبول میکنند، به نظر من دارد خودش را فریب میدهد. برای همین است که اصرار ما به مردم این است که هر چه سریعتر، نهادهای سیاسی‌ای که ضامن آزادی و برابری است، را پیدا کنند و در آن متشکل بشوند. حزبیّت خیلی مهم است. شوراهای کارگری خیلی مهم است. شوراهای مردم خیلی مهم است. اتحادیه‌های صنفی خیلی مهم است. برای اینکه اینها تعیین میکند که بعد از جمهوری اسلامی و در جریان سقوط جمهوری اسلامی دست بالا را کی داشته باشد. اگر نداشتند آنوقت یک وضعیت سیاه، بی‌شکلی و هرج و مرج بوجود می‌آید. ولی اگر واقعا حزب سوسیالیستی، شوراها و اتحادیه‌های کارگری و شوراهای مردمی در دل این مبارزه شکل بگیرند آن وقت به نظر من اگر هر دست راستی اسلحه داشته باشد، اسلحه‌اش را در دستش خورد میکنند.

علیرضا میبیدی: ادامه صحبت‌های شما را بعد از پیامهای بازرگانی می‌شنویم... گفتگو میکردیم با آقای منصور حکمت، نظریه‌پرداز. آقای حکمت بفرمایید.

منصور حکمت: راجع به آینده بعد از جمهوری اسلامی صحبت میکردیم. این را عرض میکردم خدمتان که به نظر من جمهوری اسلامی در مقابل فشارهای مردم می‌رود و راه پس و پیش ندارد. نه سرکوب راهش است، یعنی نه سرکوب انتخابی است که جلوش باز است و نه به اصطلاح روشی که خاتمی پیشنهاد میکند یعنی نه قانونیت و جامعه مدنی جواب است برای اینکه مردم از هر تظاهرات به همان قانونیت و جامعه مدنی استفاده میکنند برای اینکه به سمت سرنگونی جمهوری اسلامی بروند. ولی سؤالی که مهمتر است این است که در این روند مبارزه علیه جمهوری اسلامی و در این روندی که جمهوری اسلامی را از سر راه کنار میزنیم باید پایه‌های نظامی که بعدا در ایران برقرار میشود و رژیم سیاسی و مناسبات فرهنگی و مناسبات اقتصادی‌ای را که باید در ایران ساخته شود، احزاب سیاسی، بنیادش را در این دوره می‌گذارند. و آنچه اینجا تعیین کننده است این است که مردم ایران دیگر نه فقط «چه نمیخواهیم» بلکه «چه میخواهیم»‌شان، برایشان خیلی روشن باشد. ما به عنوان حزب

از سقوطش دود شد و به هوا رفت، جمهوری اسلامی، تازه بعد از سقوطش، به یک معنی مبارزه واقعی علیه میراثش شروع میشود. بیرون کردن راست مذهبی از آن کشور و ختم پدیده اسلام سیاسی، یک روند طولانی‌تری خواهد بود، ولی خود سرنگونی جمهوری اسلامی، به نظر من محتوم است و اینها جلویش را نمیتوانند بگیرند. مردم به میدان آمده‌اند و شعارهایشان را دیدیم. این نظر مردم است... دیگر «جامعه مدنی» یا «تساهل»، حرفشان نبود. مردم میخواهند آزادی اندیشه و بیان و جامعه غیر مذهبی داشته باشند. و میخواهند ایران در قرن بیست و یک زندگی بکند و نه در قرن چهارده. میخواهند شانس داشته باشند برای حقوقشان، برای مطالبات اقتصادی‌شان تلاش کنند و مبارزه کنند. مردم شیپور را نواخته‌اند.

علیرضا میبیدی: آقای حکمت با تویسرکان صحبت میکردم از آدمی که صاحب‌نظر و دردکشیده است، و اطلاعاتی درباره بعضی از شهرستانها و کل ایران میگرفتم. میگفت میبیدی فراموش نکن که این بار اگر سقوطی رخ بدهد، دیگر ۲۲ بهمن نیست. مردم شدیداً گرسنه‌اند و هر اتفاقی ممکن است بیفتد. میگفت شما فقط تهران را در نظر نگیرید. در شهرهای کوچک اولاً بخاطر کمبود ریزش باران، بسیاری از این کارهای زراعی از بین رفته است. محصول امسال تقریباً هیچ بوده است. مردم در گرسنگی و استیصال مطلق بسر می‌برند. اگر جمهوری اسلامی ساقط شود، پیامدهایش، پیامدهای ۲۲ بهمن نخواهد بود و انتقال قدرت به سادگی صورت نمی‌گیرد. راه پر پیچ و خمی دارد و احتمال هزار گرفتاری و درگیری، که پیش‌بینی نشده است میباشد. علاقمندم نظر شما را بدانم. فرض کنیم همین فردا جمهوری اسلامی سقوط کرد آقای حکمت چه میشود؟

منصور حکمت: من فکر میکنم که بر خلاف بیست سال پیش که روز قیام و روز سقوط سلطنت، روز پایان انقلاب بود یا روز شروع پایان عملی انقلاب بود، در مورد جمهوری اسلامی، قیام و به زیر کشیده شدن جمهوری اسلامی، اول روند شکل‌گیری انقلاب خواهد بود. سقوط جمهوری اسلامی، دقیقا مرحله‌ای را به وجود می‌آورد که در آن نیروهای اجتماعی در ایران، وارد یک مبارزه باز و علنی میشوند و من امیدوارم این پروسه سیاسی بماند، بر سر قدرت سیاسی و افق طبقاتی جامعه وارد میشوند.

علیرضا میبیدی: آن دوره بعدی که میفرمایید یعنی یک دوره مبارزه با مذهب در ایران آغاز میشود؟

منصور حکمت: مبارزه با مذهب که فکر کنم جزو اولین مشترکات کسانی باشد که جمهوری اسلامی را ساقط میکنند. و وجود جمهوری اسلامی شاید اجازه داده است که در ایران اولین حکومت و جامعه به معنای واقعی سکولار و غیر مذهبی در خاورمیانه بوجود آید. و این فکر میکنم فرض اولیه همه است که هیچ نیرویی نخواهد بود که به طور جدی بتواند رنگی از مذهب را نگه دارد. شما به طور جدی ممکن است مجاهدین خلق، جبهه ملی یا نهضت آزادی و نیروهایی از این دست را اسم ببرید که هنوز مذهب بخشی از رکن هویتی‌شان هست. ولی اینها دقیقا به همین خاطر از صحنه سیاسی آن روز ایران عقب می‌افتند. ولی فقط بحث بر سر مذهب نیست. بحث بر سر این است که نظام اقتصادی جامعه، چه خواهد شد. چه چیزی گیر طبقات اجتماعی می‌آید؟ چه افقی رهبر حرکت توده مردم خواهد بود؟ به جای جمهوری اسلامی چه باید بنشانیم؟ آن چیزی که فردای جمهوری اسلامی به جایش میشینند به نظر من هر چه که باشد موقت است. مبارزه بعدا ادامه پیدا میکند.

علیرضا میبیدی: یعنی ما یک دوره گذار خواهیم داشت؟ آره؟

رزمندگی سیاسی مارکس

در زمان انجمن بین‌المللی کارگران

نوشته‌ی: مارچلو مستو

ترجمه‌ی: بهرام صفایی

۱. رهاورد مارکس برای بین‌الملل

انجمن بین‌المللی کارگران - که در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در لندن پایه‌گذاری شد - سازمانی بود با چندین جریان مختلف سیاسی که توان همزیستی با یکدیگر را داشتند. اتحادیه‌گرایان رفرمیست از انگلستان، همیاران (mutualists) فرانسوی متأثر از نظریه‌های پی‌یر ژوزف پرودون، مخالفان سرمایه‌داری، و ملغمه‌ای از گروه‌های دیگر، از جمله افرادی تحت تأثیر سوسیالیست‌های "تخیلی"، هشت سال دشوار همکاری کردند تا نخستین تجربه‌ی سیاسی فراملیتی جنبش کارگری را شکل دهند. [۱]

تضمین همراهی تمامی این جریان‌ها در یک تشکیلات واحد، حول برنامه‌ای بسیار متفاوت با رویکردی که هریک از این جریان‌ها از آن آغاز کرده بودند، دستاورد بزرگ کارل مارکس بود. توانایی‌های سیاسی مارکس او را قادر ساخت جریان‌هایی را آشتی دهد که آشتی‌ناپذیر جلوه می‌کردند، و مراقب باشد بین‌الملل همچون بسیاری از انجمن‌های پیشین کارگری به سرعت به پوته‌ی فراموشی سپرده نشود. مارکس بود که هدفی روشن به بین‌الملل بخشید و به برنامه‌ای سیاسی با درهای گشوده، اما به‌طور قاطع طبقه بنیاد، دست یافت که به آن خصلتی توده‌ای ورای هرگونه فرقه‌گرایی می‌بخشید. مارکس همواره روح سیاسی شورای عمومی بین‌الملل بود: پیش‌نویس تمام بیانیه‌های اصلی بین‌الملل را نوشت و گزارش تمام کنگره‌ها را تهیه کرد.

مارکس همچنین نویسنده‌ی خطابه‌ی افتتاحیه و اساسنامه‌ی موقت بین‌الملل بود. مارکس در این متن‌های بنیادین، همانند بسیاری متن‌های دیگری که پس از آن نوشت، قاطعانه مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی را به یکدیگر پیوند داد، تفکر بین‌المللی و کنش بین‌المللی را گزینه‌ای برگشت‌ناپذیر توصیف کرد. عمدتاً به لطف توانایی‌های مارکس بود که بین‌الملل، کارکرد سنتز سیاسی خود را بسط داد، و خاستگاه‌های ملی* مختلف را در پروژه‌ای برای مبارزه‌ی مشترک متحد کرد که خودمختاری قابل‌توجه، اما نه استقلال کامل آن‌ها را از مرکز فرماندهی به رسمیت می‌شناخت. حفظ وحدت گاهی اوقات فرساینده بود، به‌ویژه از آن رو که دیدگاه ضدسرمایه‌داری مارکس هیچگاه موقعیت سیاسی غالبی درون تشکیلات نداشت. با این حال به‌تدریج، تا حدی از طریق سرسختی خودش، و تا حدی از طریق انشعاب‌های گاه و بیگاه، اندیشه‌ی مارکس به آموزه‌ای هژمونیک بدل شد. این کاری طاقت‌فرسا بود، اما تلاش برای شرح و بسط موضوعات سیاسی به گونه‌ای قابل‌توجه از مبارزات سیاسی آن

کمونیست کارگری وظیفه‌مان را این قرار داده‌ایم که طبقه کارگر ایران و اکثریت مردم ایران، که فکر می‌کنیم در افق کارگری آن جامعه ذینفع هستند، را برای یک جمهوری سوسیالیستی و یک جامعه آزاد، برابر، غیرمذهبی، بدون تبعیض و قرن بیست و یکمی و مدرن به میدان بیاوریم. جامعه‌ای که در آن هر انسانی آزاد باشد که در سرنوشت جامعه شرکت کند در فعالیت اقتصادی شرکت کند و بنا به انسان بودنش از جامعه برداشت کند و تأمین باشد. این افقی است که ما می‌خواهیم بیاوریم. به نظر من یک راه طولانی است و ساده نیست و همان‌طور که شما هم اشاره کردید نیروهای مقابل و همه نیروهای سیاسی جامعه هم بر حرارت افق خودشان را دنبال میکنند. چه بسا بعضی‌هاشان بخصوص جناح راست، تروریست و مسلح و خشن باشند. حزب کمونیست کارگری، هدفش این است که بتواند اینها را هم پس بزند. آینده ایران به نظر من، یک راه حل لیبرالی ندارد؛ برای اینکه فضا متشنج‌تر و نیروها قطبی‌تر از آنند که نیروهای لیبرال یا پارلمانی...

علیرضا میدی: ولی امکان یک جنگ داخلی نیست؟

منصور حکمت: به نظر من هست. به نظر من بستگی دارد که چقدر مردم بی‌شکل به صحنه بیایند. اگر مردم دنبال خاتمی‌ها راه بیفتند و به این مواجید گوش بدهند و بعد که اینها فرو ریختند، تک و تنها و متمیزه در خیابانها به جان هم بیفتند، بله امکان جنگ داخلی هست. ولی اگر الان یک رهبری انقلابی و سوسیالیستی برای این تحول شکل بگیرد، به نظر من امکان یک جنگ داخلی نیست. چون نیروهای متفرقه در صحنه را پس میراند.

علیرضا میدی: متشکریم. به منصور حکمت شب به خیر می‌گوییم.

اصل این متون شفاهی است. هر سه بخش مصاحبه توسط آرش حمیدی از روی نوار صوتی پیاده، و فاتح شیخ آن را مقابله و ادیت کرده است.

این توضیح را آرش حمیدی و فاتح شیخ در باره هر سه بخش گفتگوی علیرضا میدی با منصور حکمت، اضافه کرده اند:

در آن جاهایی که مکالمات از دایره مصاحبه خارج میشود، برای مثال گفتگوهای دوجانبه مصاحبه کننده با شنوندگان روی خط رادیو، بخشهایی حذف شده است.

هر سه بخش متون، در منتخب آثار منصور حکمت، ضمیمه شماره ۲ - آوریل ۲۰۰۷ منتشر و چاپ شده اند.

کرده بود موفق شدند گروه از لحاظ عددی پر قدرت همیاران را در کنگره به حاشیه برانند، و رأی لازم در حمایت از مداخله‌ی دولت را کسب کنند. پیرامون موضوع اخیر، مارکس در دستورالعمل‌هایی برای نمایندگان شورای عمومی موقت مسائل را به روشنی توضیح داد:

این امر تنها با تبدیل انگیزه‌ی اجتماعی به نیروی اجتماعی عملی می‌شود، و تحت شرایطی معین، هیچ شیوه‌ی دیگری برای انجام این کار وجود ندارد، جز از طریق قوانین عمومی که قدرت دولت آن را به اجرا در آورد. در اجرای این قوانین، طبقه‌ی کارگر قدرت دولتی را تقویت نمی‌کند. برعکس، کارگران آن قدرتی را که اکنون علیه آنها استفاده می‌شود، به کارگزار خود بدل می‌کنند. آنها با قانون سراسری چیزی را عملی می‌کنند که انبوهی از تفرقه‌های فردی مجزا بی هیچ نتیجه‌ای در پی آن است. [۳]

علاوه بر این، دستورالعمل‌هایی که مارکس برای کنگره‌ی ژنو نوشت، بر کارکرد اساسی اتحادیه‌های کارگری تأکید می‌کرد که نه تنها همیاران، که پیروان رابرت اوتن در بریتانیا و پیروان فردیناند لاسال در آلمان هم به شدت علیه آن موضع می‌گرفتند: "این فعالیت اتحادیه‌های کارگری نه فقط قانونی، که ضروری است. تا زمانی که نظام فعلی تولید پابرجاست نمی‌توان از اتحادیه‌ها چشم‌پوشی کرد. بر عکس، باید با تشکیل و ادغام اتحادیه‌های کارگری در تمامی کشورها آن را عمومی کرد." [۴]

در همین سند، مارکس اتحادیه‌های موجود را از نقدش مصون نمی‌دارد. چرا که آنها "فقط و فقط مصمم به مبارزات محلی و بی‌واسطه با سرمایه [بودند] و هنوز تماماً قدرتشان را برای فعالیت علیه خود نظام بردگی مزدی درک نکرده [بودند]. از این رو از جنبش‌های عمومی اجتماعی و سیاسی بسیار دور مانده‌اند." [۵] بنابراین، با وجود تمام دشواری‌های ناشی از گوناگونی ملیت‌ها، زبان‌ها و فرهنگ‌های سیاسی، بین‌الملل توانست به اتحاد و هماهنگی میان طیف گسترده‌ای از سازمان‌ها و مبارزات خود انگیزه دست یابد. بزرگ‌ترین امتیاز بین‌الملل این بود که به طور قطعی از خصلت محدود اهداف و استراتژی‌های اولیه‌اش فراتر رفت و نیاز مطلق به همبستگی طبقاتی و همکاری بین‌المللی را اثبات کرد. پس از ۱۸۶۷، بین‌الملل که از موفقیت در دستیابی به این اهداف، شمار فزاینده‌ی اعضا و سازمان‌دهی کارآمدتر نیرو گرفته بود، در سراسر اروپای قاره‌ای پیش‌روی کرد.

در طول چهار سال همیاران، جناحی پراهمیت در بین‌الملل بودند. مارکس بی‌شک نقشی کلیدی در مبارزه‌ی طولانی برای کاهش اثرگذاری پرودون بر بین‌الملل داشت. ایده‌های مارکس تأثیری اساسی بر رشد نظری رهبران بین‌الملل داشت، و او با پیروزی در هر کشمکش عمده درون سازمان، توانایی چشمگیری در حمایت از آنها از خود نشان داد. برای مثال در مورد تعاونی، او در سال ۱۸۶۶ در دستورالعمل‌هایی برای شورای عمومی موقت: مسائل متفاوت، به کارگران توصیه کرد که "به تولید تعاونی وارد شوند نه فروشگاه‌های تعاونی. دومی تنها به سطح نظام اقتصادی موجود آسیب می‌زند، اولی به پایه و اساس آن یورش می‌برد." [۶]

دوران سود برد. سرشت تحرکات کارگری، چالش ضد نظام کمون پاریس، وظیفه‌ی بی‌مانند سر پا نگه داشتن چنین تشکیلات بزرگ و پیچیده‌ای، و مجادلات پی‌درپی با دیگر گرایش‌ها در جنبش کارگری پیرامون موضوعات نظری و سیاسی متعدد، تمام این موارد مارکس را به وری مرزهای اقتصاد سیاسی صرف سوق داد، حوزه‌ای که پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ و تضعیف اغلب نیروهای سیاسی بخش اعظم توجه مارکس به آن جلب شده بود.

مارکس همچنین برانگیخته می‌شد که ایده‌هایش را بسط دهد و گاهی اوقات بازبینی کند، یقین‌های قدیمی را به بحث بگذارد و پرسش‌های جدیدی برای خود طرح کند، و به‌ویژه نقدش از سرمایه‌داری را با ترسیم طرح‌واره‌های کلی جامعه‌ی کمونیستی تیزتر کند. از این رو دیدگاه ارتدوکس قدیمی پیرامون نقش مارکس در بین‌الملل که بر اساس آن مارکس به‌طور مکانیکی نظریه‌ای سیاسی را بر تاریخ اعمال کرد که پیش از آن در حصار تنگ پژوهش‌ش ساخته و پرداخته بود، سراسر دور از واقعیت است.

در یکی از اسناد سیاسی - تشکیلاتی کلیدی بین‌الملل، مارکس کارکرد آن را اینگونه خلاصه کرد: "ترکیب جنبش‌های خودانگیزه‌ی طبقه‌ی کارگر و عمومیت دادن به آن وظیفه‌ی انجمن بین‌المللی کارگران است، اما نه اینکه نوعی نظام اعتقادی را دیکته یا تحمیل کند." [۲] فارغ از خودمختاری قابل‌ملاحظه‌ای که به فدراسیون‌ها و شعبه‌های محلی داده شد، بین‌الملل همواره در جایگاه رهبری سیاسی باقی ماند. شورای عمومی آن بدنه‌ای بود که سنتز وحدت بخش از طیف گسترده‌ای از موضوعات را در نظر داشت، موضوعاتی از قبیل شرایط کاری، تأثیرات ماشین آلات جدید، حمایت از اعتصابات، نقش و اهمیت اتحادیه‌های کارگری، مسئله‌ی ایرلند، موضوعات سیاست خارجی، و البته، چگونگی ایجاد جامعه‌ی آینده.

۴. پیروزی بر همیاران

در سپتامبر ۱۸۶۶ شهر ژنو میزبان نخستین کنگره‌ی بین‌الملل بود. شرکت کنندگان در کنگره اساساً به دو اردوگاه تقسیم شدند. نخستین اردوگاه شامل نمایندگان بریتانیا، چند آلمانی و اکثریت سوییسی‌ها، از بخشنامه‌های شورای عمومی پیروی می‌کردند که نوشته‌ی مارکس بود (که خود در ژنو حضور نداشت). اردوگاه دوم، دربرگیرنده‌ی نمایندگان فرانسه و فرانسوی زبان‌های سوییس، متشکل از همیاران بود. در واقع، در آن زمان مواضع میانه‌روانه در بین‌الملل شایع بود و همیاران جامعه‌ای را در نظر داشتند که در آن کارگران در آن واحد تولیدکننده، سرمایه‌دار و مصرف‌کننده باشند. آنها اعطای اعتبار آزاد را ابزاری تعیین‌کننده برای دگرگونی جامعه می‌دانستند؛ کار زنان را از منظر اخلاقی و اجتماعی زننده می‌شمردند؛ و با هرگونه دخالت دولت در مناسبات کاری (شامل قانون‌گذاری برای کاهش روز کاری به هشت ساعت) مخالف بودند، به این علت که چنین کاری رابطه‌ی خصوصی بین کارگران و کارفرمایان را تهدید، و نظام بر سر قدرت را تقویت می‌کند. رهبران شورای عمومی با تکیه بر برنامه‌هایی که مارکس آماده

با این حال، پاریس شورشی جنبش کارگری را تقویت کرد، آن را وادار کرد مواضع رادیکال‌تری اتخاذ کند و مبارزه‌جویی‌اش را تشدید کند. تجربه نشان داد که انقلاب امکان‌پذیر است، که هدف می‌تواند و باید بنا کردن جامعه‌ای باشد به‌کلی متفاوت با نظم سرمایه‌داری، اما کارگران برای دستیابی به این هدف همچنین مجبورند شکل‌های پایدار و سازمان‌یافته‌ی جمعیت سیاسی را خلق کنند. این ایده‌ها در اساسنامه‌ی سازمان در کنفرانس لندن در سپتامبر ۱۸۷۱ مطرح شد. یکی از اهدافی که در لندن به تصویب رسید اعلام می‌کرد:

طبقه‌ی کارگر، به‌عنوان یک طبقه، در برابر قدرت جمعی طبقات مالک نمی‌تواند کاری کند، مگر اینکه خود را در قالب حزبی سیاسی برگمارد، مجزا و نیز در مقابل تمام احزاب کهنی که طبقات مالک شکل داده‌اند؛ برساختن طبقه‌ی کارگر در یک حزب سیاسی برای پیروزی انقلاب اجتماعی و فرجام نهایی آن - نابودی طبقات - اجتناب ناپذیر است؛ و ترکیب نیروهایی که طبقه‌ی کارگر پیشتر توسط مبارزات اقتصادی‌اش به انجام رسانده است، هم‌زمان باید در حکم اهرمی برای مبارزاتش علیه قدرت سیاسی زمین‌داران و سرمایه‌داران عمل کند. [۱۰]

نتیجه‌گیری روشن بود: "جنبش اقتصادی [طبقه‌ی کارگر] و کنش سیاسی آن به‌گونه‌ای جدایی‌ناپذیر همبسته است." [۱۱] در حالی که کنگره‌ی ژنو اهمیت اتحادیه‌های کارگری را در سال ۱۸۶۶ تثبیت کرد، کنفرانس لندن در سال ۱۸۷۱ تمرکز را به دیگر ابزار جنبش کارگری مدرن یعنی حزب سیاسی معطوف کرد. به باور مارکس، خودرهایی طبقه‌ی کارگر نیازمند فرآیندی طولانی و دشوار بود - دقیقاً برخلاف نظریه‌ها و فعالیت‌های تعالیم یک انقلابی اثر سرگنی نچایف، که نمایندگان در لندن دفاع او از انجمن‌های مخفی را محکوم کردند، اما میخائیل باکونین با شور و حرارت از آن حمایت می‌کرد.

با وجود نظرات موافق سودمندی نقطه‌عطف لندن، بسیاری آن را مداخله‌ای احمقانه دانستند. نه فقط گروه‌های مرتبط با باکونین، که اغلب اتحادیه‌ها و شعبه‌های محلی، اصول خودمختاری و احترام به واقعیت‌های گوناگون پدیدآورنده‌ی بین‌الملل را یکی از بنیادهای بین‌الملل قلمداد می‌کردند. این برآورد غلط از نقش مارکس بحران تشکیلات را سرعت بخشید.

نبرد نهایی بین "سانترالیست‌ها" و "طرفداران خودمختاری" در کنگره‌ی لاهه در سپتامبر ۱۸۷۲ رخ داد. اهمیت حیاتی این نشست مارکس را وادار کرد شخصاً به‌همراه انگلس در آن حضور یابد. در واقع، این تنها کنگره‌ی تشکیلات بود که او در آن شرکت کرد. تمام جلسات کنگره مملو از جدال پایان ناپذیر دو اردوگاه بود، و پذیرش تصمیم‌ها تنها به علت ترکیب کژدیسه‌ی آن ممکن شد. به‌هرحال، از آن پس حزب برای مبارزه‌ی پرولتاریا حیاتی شمرده شد: حزب باید مستقل از تمامی نیروهای سیاسی می‌بود و باید از لحاظ برنامه‌ای و سازمانی مطابق با شرایط ملی* ایجاد می‌شد.

کنگره‌ی بروکسل، که در سپتامبر ۱۸۶۸ برگزار شد، در نهایت بساط همیاران را جمع کرد. نقطه‌ی اوج آنجا بود که مجمع پیشنهاد سزار دو پاپ را پیرامون اجتماعی کردن وسایل تولید پذیرفت - گام بزرگی رو به جلو در توصیف بنیان اقتصادی سوسیالیسم، که دیگر صرفاً ایده‌ای در نوشته‌های روشنفکرانی خاص نبود، بلکه در برنامه‌ی تشکیلاتی فراملیتی وارد شد. در خصوص زمینداری، مجمع موافقت کرد که: "توسعه‌ی اقتصادی جامعه‌ی مدرن ضرورت اجتماعی تبدیل زمین‌های مزروعی به دارایی عمومی جامعه، و اجاره‌ی زمین به شرکت‌های کشاورزی را به نیابت از دولت تحت شرایطی قابل‌قیاس با شرایطی که پیرامون معادن و راه‌آهن بیان شد، خلق خواهد کرد." [۷]

در آخر، چند نکته‌ی جالب توجه پیرامون محیط زیست: "از آنجا که اعطای جنگل‌ها به اشخاص به ناپودی درختان می‌انجامد که برای بقای سرزندگی طبیعت ضروری هستند، و در همین راستا، به‌از میان رفتن خاک‌های حاصلخیز، و نیز سلامتی و زندگی مردم ختم می‌شود، کنگره معتقد است جنگل‌ها باید در تملک جامعه باقی بمانند." [۸] بنابراین بین‌الملل در بروکسل نخستین اظهار عقیده‌ی رسمی روشنش را درباره‌ی اجتماعی‌سازی وسایل تولید توسط مقامات دولتی انجام داد. این نشانه‌ی پیروزی پراهمیتی برای شورای عمومی و نخستین ظهور اصول سوسیالیستی در برنامه‌ی سیاسی یک تشکیلات کارگری بزرگ بود.

تصمیم‌های کنگره‌ی بروکسل پیرامون زمینداری بار دیگر در کنگره‌ی بازل در سپتامبر ۱۸۶۹ مورد تأکید قرار گرفت. تا آنجا که یازده تن از فرانسوی‌ها متنی را تأیید کردند که اعلام می‌کرد جامعه حق دارد مالکیت خصوصی بر زمین را از میان ببرد و آن را بخشی از اجتماع کند. فرانسوی‌ها پس از بازل، دیگر در بین‌الملل پیرو نظریه‌ی همیاری نبودند.

۳. اهمیت حزب سیاسی پس از کمون پاریس

پس از پیروزی آلمانی‌ها در نبرد سدان و اسارت بناپارت، مردم پاریس علیه آدولف تییر شوریدند، و کمون پاریس، نخستین رخداد سیاسی عظیم در حیات جنبش کارگری، را در مارس ۱۸۷۱ بنیان نهادند. اما در خلال "هفته‌ی خونین" (۲۱-۲۸ مه ۱۸۷۱)، چند ده هزار کمونارد در نبرد کشته، یا بدون تشریفات قانونی اعدام شدند؛ این خونبارترین کشتار در تاریخ فرانسه بود. دست‌کم ۴۳/۰۰۰ نفر دیگر به زندان افتادند، ۱۳/۵۰۰ نفر از آنان عاقبت به مرگ، حبس، کار اجباری یا تبعید محکوم شدند. از آن پس بین‌الملل در مرکز مناقشات بود و مظنون اصلی هر حرکتی علیه نظم مستقر به شمار می‌آمد. مارکس با طعنه‌ی تلخی در این فکر بود که "آتش‌سوزی بزرگی در شیکاگو رخ داده، تلگراف در سراسر جهان آن را کردار شیرانه‌ی بین‌الملل اعلام کرده؛ و شگفت‌آور است که هنوز طوفانی که هند غربی را ویران کرده به اعمال دیوآسای بین‌الملل نسبت نداده‌اند." [۹]

۴. رهاورد بین‌الملل برای مارکس

نتیجه‌ی کنفرانس‌های لندن و لاهه، با عدم توجه به روحیات غالب یا در عدم آینده‌نگری لازم برای اجتناب از قدرت‌گیری باکونین و گروهش، تا حد زیادی به بحران درونی دامن زد. این نتیجه برای مارکس پیروزی زیان‌باری از آب درآمد - پیروزی‌ای که، در تلاش برای حل مجادلات درونی، با تشدید آن مجادلات پایان گرفت. با این حال، این را نباید از نظر دور داشت که تصمیم‌های اتخاذ شده در لندن تنها فرآیندی را سرعت بخشید که پیش از آن آغاز شده بود و عقب راندن آن امکان‌پذیر نبود.

در کنار تمام این ملاحظات تاریخی و تشکیلاتی، ملاحظات دیگری نیز در رابطه با شخصیت اصلی ماجرا وجود دارد. همانطور که مارکس در جلسه‌ی کنفرانس لندن در سال ۱۸۷۱ به نمایندگان یادآوری کرده بود، "فعالیت شورا بسیار گسترده شده بود، و این ضروری بود چرا که باید هم با مسائل عمومی و هم با مسائل ملی* دست و پنجه نرم می‌کرد." [۱۲] بین‌الملل دیگر تشکیلات کوچک سال ۱۸۶۴ نبود که تنها مرکب از شاخه‌های انگلیسی و فرانسوی باشد؛ اکنون بین‌الملل در تمام کشورهای اروپا حاضر بود، کشورهایی که هر یک مشکلات و خصالت‌های ویژه‌ی خود را داشتند. نه تنها تشکیلات در همه جا از کشمکش‌های درونی در عذاب بود، بلکه رسیدن کموناردهای تبعیدی به لندن، با تمایلات جدید و رهاورد ناهمگونی از ایده‌ها، اجرای وظیفه‌ی سنتز سیاسی را برای شورای عمومی دشوارتر می‌کرد.

مارکس پس از هشت سال فعالیت فشرده برای بین‌الملل بشدت خسته شده بود. او با آگاهی از اینکه نیروهای کارگری در پی شکست کمون پاریس در حال عقب‌نشینی بودند - مهم‌ترین حقیقت آن دوران به‌باور او - تصمیم گرفت سال‌های پیش رو را به تلاش برای تکمیل سرمایه اختصاص دهد. او به هنگام عبور از دریای شمال برای رسیدن به هلند، لاپد به این فکر افتاده که نبردی که انتظارش را می‌کشد لاجرم آخرین نبرد مهم او در مقام شخصیت مستقیم ماجراست. مارکس پس از شخصیتی آرام که در نخستین نشست در تالار سنت مارتین در ۱۸۶۴ از خود نشان داد، نه تنها از جانب نمایندگان کنگره و شورای عمومی، بلکه از سوی افکار عمومی به‌عنوان رهبر بین‌الملل به رسمیت شناخته شده بود، از این رو، اگرچه بین‌الملل یقیناً تا حد زیادی وام دار مارکس بود، نقش زیادی نیز در تغییر زندگی او داشت. مارکس را پیش از تأسیس بین‌الملل، فقط در محافل کوچک فعالان سیاسی می‌شناختند. بعدها، و پیش از همه پس از کمون پاریس - و نیز قطعاً پس از انتشار اثر سترگش در سال ۱۸۶۷ - آوازه‌ی او در میان انقلابیون در بسیاری از کشورهای اروپا پیچیده بود، تا جایی که مطبوعات از او با عنوان "دکتر ترور سرخ" نام می‌بردند. مسئولیتی که ناشی از نقش او در بین‌الملل بود - که به او اجازه می‌داد از نزدیک مبارزات اقتصادی و سیاسی را تجربه کند - محرکی دیگر برای تأملاتش پیرامون کمونیسم بود و به کل نظریه‌ی ضدسرمایه‌داری‌اش غنای بیشتری بخشید.

یادداشت مترجم: متن حاضر ترجمه‌ای است از:

<https://marx۲۰۰.org/en/blog/marxs-political-militancy-time-international-working-mens-association>

یادداشت‌ها:

۱. برای بررسی مفصل بین‌الملل - و برای کتاب‌شناسی مهم‌ترین قطعه‌نامه‌ها و اسناد - ر. ک. به مارچلو موستو، "مقدمه"، در کتاب کارگران متحد شوید! بین‌الملل پس از ۱۵۰ سال (به‌کوشش موستو)، نیویورک/لندن، انتشارات بلومزبری، ۲۰۱۴، صص. ۱-۶۸.
2. Marx, 'Resolutions of the Geneva Congress (1866)', in Musto (ed.), Workers Unite!, op. cit., p. 85.
3. Ibid.
4. Ibid.
5. Ibid.
6. Ibid.
7. Karl Marx, 'Resolutions of the Brussels Congress (1868)', in Musto (ed.), Workers Unite!, op. cit., p. 92.
8. Ibid.
9. Karl Marx, Report of the General Council to the Fifth Annual Congress of the International.
10. Karl Marx and Friedrich Engels, 'On the Political Action of the Working Class and Other Matters', in Musto (ed.), Workers Unite!, op. cit., p. 285.
11. Ibid.
12. Karl Marx, 22 September 1872, in *Première International*, vol. II, p. 217.

*. مترجم سهوا کلمه national را همه جا "ملی" ترجمه کرده است، در حالی که منظور مارکس "کشوری" است. این ترجمه سهوی موجب برداشتهای نادرست از منظور مارکس میشود و چنین تداعی میشود که او پرداختن به مسائل "ملی" و نه در سطح کشوری را مد نظر داشته است.

ایرج فرزاد

نیمه دوم اکتبر ۲۰۱۸

در جهت «سلامت» جدل ها

رفیق گرامی، محمود قزوینی، نوشتن مجموعه ای را با عنوان: "تامل و جدل بر سر چند نکته" را شروع کرده است. من طبعاً منتظر میمانم تا نوشته های او تکمیل و به پایان برسند. اما عجالتاً در رابطه با بخش اول، یکی دو نکته را توضیح میدهم تا شاید، به قرار دادن نقطه تمرکزها بر مبنای واقعی اختلاف نظرها، و نه "برداشت های اختیاری" از آنها و نیز به سلامت بحث و مجادله ها کمک کند. هدف من همانطور که گفتم وارد شدن به مسابقه انتخاب "ملکه زیبایی" از میان مواضع موجود در باره اعتصاب عمومی مردم کردستان نبود و کماکان نیست. من قصد ندارم اثبات کنم که "نظر و موضع من" درست و یا تنها موضع درست؛ و موضع بقیه غلط بود. هدفم فراخوان به تعمق، چه برای خودم و چه دیگران بود و کماکان هست. هدف تامین سلامت یک جدل سیاسی بین انسانهای فکور؛ و دعوت به تعمق و پشت سر گذاشتن احساسات سطحی و پیشداوریهای غیر علمی است.

نکته اول

رفیق محمود نوشته است:

"رفیق ایرج به محض مطلع شدن از حضور و همراهی ناسیونالیستها در اعتصاب که با پا در میانی کومه له صورت گرفته بود، اعلام حمایت خود از اعتصاب را پس گرفت. رفیق به درست به ضربه ای که این نقش کومه له به جنبش عمومی و کمونیسم در کردستان زد پرداخت، اما از این فراتر رفت و به تاکتیک تحریم روی آورد."

(محمود قزوینی، تامل و جدل بر سر چند نکته، بخش اول - خط تاکیدها از من است)

حقیقت مساله را بخواهید، من در جریان و در پروسه تقابلهای دقیق تر شدم.

با اینحال در همان فراخوان شخصی اولیه ام، حمایت من از فراخوان اعتصاب عمومی، بر این مبنا نبود که "حضور و همراهی ناسیونالیستها" را متوجه نبودم. انگیزه من این بود که تعدادی سازمان و نهاد که خود را "سوسیالیست و کمونیست"، تعریف کرده بودند، مستقل از ناسیونالیستها، فراخوان اعتصاب عمومی داده بودند. من مستقل و صرفنظر از نوع سوسیالیسم و کمونیسمی که آن جریانات به آن تعلق داشتند، درست و مفید تشخیص دادم که خشم و عصبانیت مردم کردستان را "سوسیالیسم" و "کمونیسم"، با هر مرزبندی که رفیق محمود میداند که من با آنها داشتم و دارم، و در این مورد چندین و چند نوشته دارم، هدایت کنند.

اما خارج از این نمای بیرونی و علنی، من متوجه شدم که ورود جریان "مرکز همکاری" کذابی به ماجرا، به "اطلاع" امضاء کنندگان رسیده بود و آنها آن را آن وقت علنی نکردند و بعد ها هم در مورد آن سکوت معنی داری کردند. بنابراین بحث از "پشیمانی" و "زدن زیر قول"، از جانب من بی مورد است. چرا که من از توافق پنهان، و یا حداقل سکوت، امضا کنندگان با ورود "مرکز همکاری" احزاب کردستان شرقی" به ماجرا، اصلاً خبر نداشتم تا چه رسد به اینکه با آن موضع "موافقت" کرده باشم. من چنان قرارداد و یا توافقی را امضاء و تایید نکرده بودم تا با پس گرفتن فراخوان شخصی ام، "زیر اش زده" باشم و یا از آن "پشیمان".

موضع من همانطور که نوشتم، از اول دو راهی "تحریم" و یا شرکت فعال و یا نفعال نبود. راستش را بخواهید من کلاً با این موضع نیستم که گویا در رابطه با اتفاقات جامعه همواره و به عنوان اصول تاکتیکی، یک دوگانگی و دوقطبی وجود دارند: تحریم و شرکت و دخالت. اکتیویسم یا پاسیویسم.

نکته دوم

رفیق محمود نوشته است:

"هم چنین نوشته های ایرج آدرین بخصوص نوشته "نقش ناسیونالیسم در تراژدی کرد" او از جمله نوشته هایی است که به درک آن وقایع از منظر کارگر و سوسیالیسم کمک زیادی میکند." (همانجا)

ایرج آدرین اگر در دورانی عضو "کانون کمونیسم کارگری" بوده است، و سی سال پیش در زمان عضویت اش در حزب کمونیست کارگری آن مقاله را نوشته است، اما نزدیک به بیست سال است که مبنای کمونیسم کارگری را نفرین؛ و یک جریان دست راستی را مهندسی کرده است. همانطور که هیچکس با هیچ مجوزی حق ندارد به عبدالله مهدی سردسته امروزی یک جریان باند سیاهی، بخاطر تلاشهای او در نزدیک به ۳۵ سال قبل در دفاع از مارکسیسم انقلابی، از او اعاده حیثیت کند و او را به مباحثات "رفیقانه" بین کمونیستها وارد کند و به یاری بگیرد و از او نقل قول به رخ رفاقیش بکشد. آدرین بیست سال آرگار است که "رهبر و زعيم" اکسیون برانت از مبنای کمونیسم کارگری و کمپین کثیف و ننگین ترور شخصیت منصور حکمت است. این نارقیقان را از پنجره وارد صفوف ما و بحث و جدلهای ما نکنید. ما قبل از هر سیاست و کمونیسم و جدل و بحث، انسانیم با رگ و پوست و گوشت و خون و عاطفه و غرور. من کسانی را که بیست سال آرگار به این انسانیت هجوم بردند و کرامت انسانی و حرمت سیاسی مان را به دشنام و فحشهای رکیک و چارواداری کشیدند، "رفیق" خود و "طرف مجادله" سیاسی رفیقانه نمیدانم. من با این موضع نیستم که طرف را طی بیست سال آرگار دیده باشم که آمده است سر کوچه را قرق کرده و عریده میکشد و خانه پدری و مادری من را به آتش میکشد، اما من باید، بخاطر رعایت "اصول"، چاقوی دست و پنجه بوکس اش و فحاشی و لیچار هایش اش طی این بیست سال را به یک نوشته سی سال قبل او ببخشم؛ و در مقابل با او "مودبانه و سیاسی!" او را به میدان "گپ خودمانی" با رفقای عزیز خودم وارد کنم. انتظار نداشتم رفیق محمود، بحث را اینقدر سراسری و غیر جدی؛ و طرفهای بحث و جدل خود را چنین خام تصور کند.

هدف من، همانطور که در ابتداء این یادداشت متذکر شده ام، از باز کردن باب "جدل و تامل"، فکر کردن با صدای بلند در دنیای مجازی، و مسابقه ای بر سر انتخاب ملکه زیبایی در رقابتهای اعلام "موضع" نبود و نیست. امیدوارم نام بردن محمود قزوینی از آدرین و "ارشاد" خوانندگان و طرفهای بحث و تامل او با بحث سی سال پیش او، و پنهان کردن بیست سال اخیر مجاهدت های آدرین و همقطاران در هجوم و فحاشی و پاپوش دوزی علیه کمونیسم کارگری، یک لغزش و اشتباه لپی و یک تب سیاسی زود گذر در لحظات هيجان و بی خبری بوده باشد. اگر نه، نفس سالم ماندن ادامه جدل سیاسی از نظر من، زیر علامت سوال بزرگی قرار دارد.

۱۲ اکتبر ۲۰۱۸

iraj.farзад@gmail.com